آستان قدس رضوی
مرکز اسناد و موزه ملی
مؤسسه کتابخانه

آستان قدس رضوی
مؤسسه کتابخانه و موزه ملک

سیمی عزار حاتم بیرار کارتی
۱۲۴۰ ۱۲۴۳

آستان قدس رضوی
مؤسسه کتابخانه و موزه ملک

استان قدس رضوی
مؤسسه کتابخانه و موزه ملک

آستان قدس رضوی
بنیاد ملی و موزه ملی
مؤسسه کتابخانه

آستان قدس رضوی
مؤسسه کتابخانه و موزه ملک

استان قدس رضوی
موزه ملی ملک
مؤسسه کتابخانه

۲۲۲۲۶

آستان قدس رضوی
مؤسسه کتابخانه و موزه ملک

باز دید شد
۱۳۵۱

آستان قدس رضوی
کتابخانه ملی ملک - طهران
شماره (۱۲۹۷۹=۶۰۷۹)
تاریخ ثبت ۱۰ مهر ماه ۱۳۳۱
۴۵۸۹

آستان قدس رضوی
کتابخانه و موزه ملی ملک
مؤسسه کتابخانه

هو

وبه نستعین انه خیر معین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس خداوندی را است که از عیب و عیوب
مبرّا است و شکر و ثنای بیقیاس پروردگاری را روا است
که بحکم کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی
اعرف خود را بهر لباس راست و پیراست نظم

هست بصورت جناب قدس عشق لباس در هر صورتی خود را نمود
در لباس حسن لیلی جلوه کرد صبر و آرام از دل مجنون ربود
پیش روی خود ز عذرا پرده بست صد درِ غم بر رخ وامق گشود

گر همی کرخوان کرمش جمیع عالمرا فراگرفته بنحو یکه مور ضعیف
در قعر دریا در جوف صخره صمّا از برگ سبز دوزی میخورد
و عنقا در قلّه قاف قسمت می برد و دوست و دشمن کافرو

کتابخانه ملک و موزه مشهد

مؤمن اشنا و بیگانه نمامی رهین منت ان یکانه اند و اگرچه ایشان
الی با او نیستند او با همه هست و با اینکه اهنا یکدم با و ما با
فی او از حال هیچ کدام غافل نیست

رباعی

ای کریمی که از خزانهٔ غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستانرا کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری

رحیمی که از غایت رحم در بر تو بیرا تا دم نزع بر سیدگان خود کشوده
و تو بیر وحشی که قاتل حمزه بود قبول نموده و باب دوزخ که پاداش
عمل شنیع و فعل قبیح او است مسدود فرموده و اگر مردم معصیت
او را نمی نمودند از کجا در حبیبت او بر خلق حجاب از چهره میکشود
غایت کرم و رحمتش انقدر است که بندهٔ ضعیف خاکسار بر
انقدر گستاخ میفرماید که او با بیمقالی ترنم می نماید فرد

قلندر انه کند میکنم ندارم باک از انکه رحمت حق عاشق گناه مینشت

صانعی که از یک لفظ کن دو کون را ایجاد و مادّه و مدّت از کتم عدم
بعرصهٔ وجود و شهود آورد و از خاک قابلیت خلق کرد خلقی را
و شرافت و برتری داد ایشانرا بر جمیع موجودات کما قال الله تعالی
و لقد کرمنا بنی آدم علی کثیر ممن خلقنا و فضلناهم
تفضیلا آفرین جان آفرین پاک را انکه جان بخشید و ایمان خاک را
نوع انسانرا برفعت برکماشت عرش را در غایت پستی بداشت

وصلوات نامتناهی بر علت موجودات و صفوة کائنات الانسان
الکامل و نسبت انسان کامل حضرت سرور کائنات و خلاصه موجودات
شفیع یوم عرصات باعث ایجاد ممکنات پیغمبر خدا محمد مصطفی ﷺ
و ابن عم و صهره و اخیر و وصیه و خلیفته و ولی مطلق حضرت
پروردگار کز نام نامی و اسم گرامی او را از نام خود مشتق نمود و فرمود
چون مرا نام علی اعلاست کز علیش یکنم نام رواست
اعنی آنکه زمین و آسمان صفدر دوران پدر پشیمان شوهر سیوه
زنان قسیم دوزخ و جنان پادشاه دروشان امیر مؤمنان
مولای متقیان حضرت حیدر کرار غیر فرار و بن یاقی ائمه اطهار
صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و بعد در عهد میمون
و قرن همایون اعلاحضرت قدر قدرت قضا هیبت انجم
حشم ماه خدم مهر جاه سپهر دستگاه قبله عالم و عالمیان
السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان
بن الخاقان ناصر الدین شاه قاجار ظل الله الملک الجبار
خلد الله ملکه و اقباله و وصل دولته بظهور صاحب العصر و الزمان
ابن بنده بی بضاعت محمد علی کرمانشاهانی باکثرت اغتشاش
حواس و پریشانی بعد از تصنیف و تالیف کتاب مشکوة العارفین
و کتاب منازل السالکین و کتاب معراج الواعظین و کتاب سفینة

النجاه

النجاة وكتاب انوار الأسماء بعضى از ياران صفا ودوستان
باوفا را اتفاق بر شد كه انها جميعا مطول ومفصل است
ومطبوع نسبت مكرر كاملين را هجرا نستكه بعد از اين هر چيز از كتب
عرفان وغير عرفان از مصيبت ومراثى ومواعظ وفضايل وحديث
وتفسير تصنيف وتاليف شود مختصر باشد تا مهتدى ومبتدى
وعارف وعامى وذى فن وذو فنون را رغبت تمام بدان
باشد ولهذا شروع در اين مختصر نمودم وسميتش بمعرفة الائمة
وهو يشتمل على احدى وسبعين مجلسا اميد است كه مطبوع
طبع وقبول نظر ابشان عليهم الصلوة والسلام افتد وبالله
التوفيق وعليه التكلان

المجلس الاول

فى بيان يوم السبت

بسم الله الرحمن الرحيم

قال امير المؤمنين ع — نعم اليوم يوم السبت حقا
لصيد ان اردت بلا امتراء — در كتاب خصال ابن بابويه
روايت شده است كه يوم السبت لآل محمد ص وايضا در خصال
روايت شده است از ابى دلف كرخى گفت زمانيكه متوكل
حضرت امام على النقى را اورد بر سر من راى در وقتيكه حضرت
را در حجره حبس كرده بود پس داخل شدم در انحجره ديدم انحضرت در

نشسته است بر روی حصیری و در مقابل او قبری است سلام
کردم امر نمود مرا بر نشستن فرمود بجهت چه امر امده عرض کردم
حدیثی که از جدت روایت شده که معنای این آیه فهم فلا ع و ما
هو فقلت قوله لا تعادوا الایام فتعادوکم ما معناه فقال الا
یا مر نحن بها قامت السموات و الارض فالتبست اسم رسول الله ص
و الاحد کنایة عن امیر المومنین و الاثنین الحسن و الحسین
و الثلثا علی ابن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و الاربعا
موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و انا و الخمیس
ابنی الحسن بن علی و الجمعة ابن ابنی و هو الذی یملأ الارض
قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا هذا معنی الایام فلا تعادوهم
فی الدنیا فیعادوکم فی الاخرة و مرجوم صدوق میفرماید الایام
لیست بایمة و لکن کنی بها عن الایمة لئلا یدرک معناه غیر
اهل الحق کما کنی الله عز و جل بالتین و الزیتون و طور سنین
و هذا البلد الامین عن النبی و الحسن و الحسین و کما کنی بالسیر
فی الارض عن النظر فی القران سئل الصادق ع عن قول
الله عز و جل او لم یسیروا فی الارض قال معناه او لم ینظروا
فی القرآن و کما کنی بالنحل عن رسول الله ص فی قوله و اوحی ربک
الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و بعضی تفسیر نموده اند
بر نحل که مراد پادشاه نیز عدل است که بکوی از کوها سکنی بر انچه

ع ۴

نحل را با امیر المؤمنین که بعسوب می فرمایند ان بزرگوار را و در حقیقت
واقع مراد از نحل متحل العلوم است که مراد محمد ص و ال محمد ص است که منهر العلوم
علوم ظاهر و باطن ایشان در همه عوالم از انبیا و غیر انبیا تا مقام
و هر کس هر علمی دارد از ان خانواده اخذ کرده است حتی ساعت
سازی از امام حسن عسکری ع اخذ شده و فیلی از ان بنوده
و مراد از وحی خداوند بسوی پیغمبر که از جبال از برای خود خانه
اخذ کن هجرت انحضرت را از مکه است بسوی مدینه از جهت اذیت
و اهانتی که مشرکین مکه با انجناب میرسانیدند لابد حضرت
هجرت از مکه بسمت مدینه نمودند و مع هذا مشرکین انجناب را
ارام نگذاردند ابو جهل اجماع نموده در بدر کبری با حضرت جنگ
کرد تا بدرک واصل شد با جمعی از منافقین و همچنین ابو سفیان
مدتی با انحضرت در جنگ بود از انجمله غزوهٔ احد بود جمعی از مشرکین را
از مکه برداشته احدند در احد و جمعی از اصحاب انحضرت را شهید
کردند پیشانی پیغمبر را شکستند و دندان مبارکش را شهید کردند
بازوی مبارکش را سنگ زدند و دیگی از انجمله حمزه عم پیغمبر را شهید
نمودند شخصی میگوید در وقتیکه حمزه شهید گردید من ایستاده
نظر میفرمودم بکشتگان احد ناگاه دیدم ابو سفیان نیزه در دست
نحس دارد و سر نیزه را بدهن مبارک حمزه میگذارد صیحه برآوردم

کدوای بر تو ای ابوسفیان کسی با کشتن ابن عم خود بدین نوع رفتار
می نماید او خجالت کشید و گفت ای فلان ترا به لات و عزی کر
بزد کسی اظهار این مطلب را ممکن و باعث خجالت من در میان قوم
مشو آه آه ابوسفیان با انکه اوّل اسلام بود از کرده خود منفعل
گردید وعذر خواست اما خذالعنت کند فرزندزاده اش یزید
را از روی زینب خواتون و سیّد الساجدین خجالت نکشید طشت
طلائی طلبید سر حضرت را در میان طشت طلا نهاد و میگفت ای
حسین چون جدت ظروف طلا و نقره را حرام نموده من خلاف
فرمایش جدّت را عمل میآورم و سر ترا در میان طشت طلا می
گذارم پس قضا طلبید با اهل مجلس زهرمار نمود و مشغول قمار
بازی گردید همین کرست کردیدان ولدالزنا چوب خیزرانی را
طلبید ان چوب را بدست خود گرفت و اشاره بسر حضرت می نمود
و میگفت با حسین چندان بمن زبان خصومت دراز میکرد
کاخر بر استانه من باسر آمدی بخشم بر بین چکرد کر میخواستم ترا
تو با برادران و علی اکبر آمدی پس با انچوب اشاره بلب و دندان
ان بزرگوار مینمود و میگفت چه خوش لب و دندانی داری ای حسین
و این شعر را می خواند لیت اشیاخی ببدر شهدوا
جزع الخزرج من وقع الاسل پس در ان حین سکینه خواتون بپا شاه

آستان قدس رضوی
مؤسسه کتابخانه و موزه ملک

نظر مینمود عرض کرد عمه جان زینب بپا و ببین چه میبینی باسر بدوید
چه میکند همین که زینب خواهرش نظر کرد دید آن حرکت ناصواب را
از آن ملعون دید فریاد برآورد واامحمداه واعلیاه واحسیناه
کاش اسمان بر زمین میامد و زمین با اهلش فرو میرفت

ابن الرسول وثغر کان یرشفه ... ندقر بقضیب کف مخمورا
ابن الرسول وجسما من حسین بری ... کمصحف قد بری فی الارض مهجورا
ابن الرسول عن الراس الکریم علی ... راس السنان بمجلی یدر یجورا

ای کاشکی بهبین الکفا مینمودند ان سر مبارک را خواهر و مادر آن تا
در شور بروی خاکستر نهاد کسی در مجلس جرئت نکرد که بزید را
از آن عمل منع نماید مگر ابو برزه اسلمی که برخواست و فریاد
کرد ای یزید قطع الله یدیک بود ای ابن چوبرا از ثنایای حسین
که بکرات دیدم رسول خدا ابن لب و دندان و لب و دندان
برادرش امام حسن را می بوسید یزید گفت که بود بی ادبانه
رفتار نمود گفتند ابو برزه صحابه رسول خدا یزید گفت ای کی
مصاحبت رسول خدا را درنیافته بودی که دست را میزدم ابو برزه
دوید در میان مجلس عمامه بر زمین زد گریبان را چاک زد
و گفت ای اهل مجلس اباکوش میدهید که پسر معاویه بر شراب
خوار چه میگوید حرمت من غریب کرد و روزی در خدمت رسول خدا

بوده ام میدارد اما فرزندش را میکشد و سر شرا در میان طشت
طلا می گذارد و اهل و عیالش را اسیر نموده در مجلس نامحرم
حاضر مینماید و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

المجلس الثانی ایضا فی بیان معنی السبت و قد قال امیر المؤمنین ع

لنعم الیوم یوم السبت حقا لصید ان اردت بلا امتراء

ای محبت تو بر سمند اقبال سوار کاهبکه کند مرغ دلت عزم شکار
باید کر شود بروز شنبه این کار تا چرخ فلک دهد مرادت بکنار

اولا انکه اگر کسی در این روز بخواهد استخاره کند بقران با اشخاص
ذات الرقاع از طلوع صبح تا ظهر و بعد از زوال تا عصر خوبست
و سایر اوقات او خوب نیست و ثانیا انکه امیر المؤمنین میفرماید
از برای شکار کردن بهترین روزها روز شنبه است اعم از انکه
شکار ظاهری کند و یا انکه کسانیکه راه حق را گم کرده اند
روز شنبه اشخاص از عقب اشخاص ضال بروند تا انکه مرغ دل او را
صید نموده وارد حدیقه ولایت نماید و در کتاب خصال ابن
بابویه روایت شده از ابی عبد الله ع قال من کان مسافرا فلیسافر
یوم السبت فلو ان حجرا زال عن جبل یوم السبت لردده الله
الی مکانه و در کتاب عیون روایت شده از جناب امام ثامن ع
عن ابائه قال قال رسول الله ص اللهم بارک لامتی فی

استان قدس رضوی
موزه ملی
مؤسسه کتابخانه

بکور ها یوم السبت و در کتاب مکارم الأخلاق روایت شده ان
موسی بن جعفر ع قال قال رسول الله من کان منکم محجما فلیحجم
یوم السبت و در کتاب انوار النعمانیه وارد کردیده من قلم الأطفار
یوم السبت عافاه الله من وجع العین والضرس وابن روز مختص
بزحل است وان ستاره امیر المومنین است وشبش متعلق بمریخ
است ومعنی قطع است چیز در این روز شعله افریش باخر رسید
ولهذا یهود این روز را عید کوده اند واز ابی عبد الله ع روایت
شده که السبت لنا والأحد لشیعتنا والاثنین لعدونا
والثلثا لبنی امیه ودر شب شنبه نماز بیست رکعت کزان نماز
را بجا اورد حقتعالی جمیع معاصی او را بیامرزد وسر در
کابنات او را شفاعت کند وان چهار رکعت است در هر رکعت
حمد یکبار وایة الکرسی وتوحید سه بار وبعد از سلام
نیز ایة الکرسی سه بار بخواند وروزش نیز چهار رکعت نماز
دارد در هر رکعتی یکحمد وسوره یحمد سه بار بخواند وبعد از
سلام ایة الکرسی را سه بار بخواند حقتعالی بعدد هر مرد یهودی
وزن یهودیه ثواب یکسال روزه باو عطا کند وسبب اطلاق
بودهر هم میشود والسبت ثلثون سنة کما فی مجمع البحرین
وضمن قول ابی طالب لفاطمة بنت اسد ام امیر المؤمنین ع

اصبری سبنا ابترك بمثلهِ وكان بين علی ؑ وبين النبی ؐ
ثلثون سنة واصل كيفيت بدين نحو است كه يكی از ان
فاطمه بر پيغمبر افتاد ارزو كرد كاش مرا مانند اين بزرگوار
فرزندی بود و با انكه دكی كرده اند در خانه ابو طالب درخت
خرمائی بود پيغمبر ص بخانه عمش تشريف برد شاخهای ان
درخت بجهت انور و رحم كرديد فاطمه اين ارزو را بخود ان
بود كه بعد از سی سال از سن مبارك پيغمبر كه شش فاطمه
حامله با امير المؤمنين گرديد همينكه نزديك بوضع حمل ان بزرگوار
گرديد امد بر پشت خانه كعبه و خدا را بجوی جدش ابراهيم
و مولود خودش قسم داد ديوار خانه شكافته شد و وارد خانه
گرديد و ديوار بيكديگر امد بعد از سه روز بيرون امد
امير المؤمنين در اغوش شكر نعمت الهی را بجا ميا ورد كه را
بوئی بجميع زنان داد پس حضرت سلام بوالد ش كرد
ابو طالب با فاطمه با بطحا امدند ابو طالب عرض كرد

يا رب لليل الغسق الدجی ... والقمر المبلج المضی
بين لنا من علمك المقضی ... ما ذا ترا ه فی اسم ذا الصبی

تا گاه سحابی پديد امد ابو طالب را فرو گرفت و علی ع
بر سينه او بود تا طلوع صبح ابو طالب بوحی بيافت كه در او

عظ

بخط سبز نوشته بودند خصصتما بالولد الزکی

والطاهر المنتجب الرضی ان اسمه من شامخ علی

علی اشتق من العلی پس ان لوحرا ابوطالب

در کعبه او بخت تا زمان هشام بن عبدالملک بود او بر صلوات

گوئی خلاصه کلام در زمان جاهلیت قاعده در هم شده

بود که اولاد خود را یوم هفتم ختنه میکردند ابوطالب گفت

اگر این مولود را ختنه میفرمودم بهتر بود هاتفی ندا در داد که

ای ابوطالب حرارت اهن با این طفل نمیرسد مگر بعد از سی

سال از رحلت رسولخدا کن شتر در محراب عبادت از دست

ابن ملجم مرادی در کتاب بحار الانوار روایت شده از اعمش

شبیکه رسولخدا بمعراج رفت در پهلوی عرش ملکی را دید

بر منبری از نور و قبه از مروارید سفید بر بالای سر

او نصب کرده اند و ملکوت از شعشعه جمال او در روشنی

بود و ملائکه با ادب در اطراف او صف کشیده محو جمال او بند

صورتیکه یوسف را دیدی عیان دست بریدی ز حیرتش چون زنان

فرمودند جبرئیل این ملک کیست عرض کرد نزدیک رو و

سلام کن چون نزدیک رفتم دیدم این عم علیست فرمود

جبرئیل علی بر من تقدم جسته بسوی معراج عرض کرد قد کان

ملاء اعلی مشتاق لقای او بودند حق تعالی این ملکرا از نور
علی خلق نمود و ملائکه هر صباح و مساء و لیالی جمعه هفتاد
هزار از زیارت میکنند و ثواب او را هدیه شیعیان امیر
المؤمنین مینمایند آه آه همینکه ابن ملجم مرادی در شب نوزدهم
ماه مبارک رمضان فرق همایون امیر المؤمنین را در محراب
عبادت بضربه شمشیر شکافت فرق ان صورت نیز شکافته شد
ملائکه عرض کردند الهی این چه حالت است که مشاهده میکنیم
خطاب امد کرد زمین وطی را در حینیکه در محراب عبادت بود
در حالت سجده فرقش را شکافتند و او را شهید نمودند پس
ملائکه دائما عبد الرحمن را لعن میکنند پس جبرئیل از سدرة
المنتهی نازل گردیده ندا در داد اَلَا اُقْتُلَ قَتْلَ اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْن
چنانچه در کربلا نیز بعد از ظهر عاشورا ندا در داد اَلَا اُقْتُلَ
قَتْلَ الْحُسَیْن بکربلا زینب خاتون بیرون دویده سر برادر
را بالای نیزه دید و جوان سفید پوشی دید در پای نیزه
بوسه بر سر و صورت میزند و سر حضرت الله اکبر میگوید و جمیع لشکر الله اکبر میگویند
وَیُکَبِّرُوْنَ بِاَنْ قَتَلْتَ وَاِنَّمَا قَتَلُوْا بِکَ التَّکْبِیْرَ وَالتَّهْلِیْلَا
خدمت سید الساجدین عرض کرد فرمود دامن خیمه را بالا
کنید چون بالا کشید یک نظر نموده فرمود عمر او خادم پدرم جبرئیل

آمین

است یکدفعه دیگر دامن خیمه را بجهت افسوس بلند نمودند در
وقتیکه پدر بزرگوارش نعش علی اکبر را از میدان میآورد

المجلس الثالث — فی بیان السبت

لنعم الیوم یوم السبت حقاً — لصید ان اردت بلا امتراء

آنچه از کتب اخبار و احادیث مانند سماء العالم و انوار النعمانیه
معلوم میشود بهترین روزها روز شنبه است و شنبه اش بمانند
بواسطهٔ اینکه ابتدای خلقت روز یکشنبه است و در روز شنبه
قطع شد و مردم اختلاف کرده اند در خلقت عالم اهل توریه میگویند
که ابتدای خلقت روز یک شنبه است و در روز شنبه فارغ شد
خداوند و اهل انجیل میگویند که ابتدای خلقت روز دوشنبه
است و در روز یک شنبه فارغ شد و اما صحیح آنست که ابتدای
خلقت روز شنبه است تا پنج شنبه و روز جمعه را عید قرار دادند
چنانچه از پیغمبر روایت شده است انه قال ان الله خلق التربة
یوم السبت وهو یوم مبارک لجمیع الاعمال والبکور فیه اسعد
واحسن للسفر وطلب الحوائج و اینکه روز جمعه را مسلمانان
عید کردند تکلیف بر همه مذاهب شد که روز جمعه را عید
کنند و ایشان سر پیچیدند از انجمله جماعت یهود که خداوند
در شان ایشان میفرماید ولقد علمتم الذین اعتدوا منکم

فی السبت فقلنا لهم کونوا قردة خاسئین کردند ایشان را مسخ شدند
حق تعالی فرمود جمعه را عبد کنند از لجاجت گفتند ما شنبه را عبد
میکنیم حق تعالی فرمود پس هیچ کار نکنید حتی صید ماهی و پیغمبر ما
جمعه را عبد نمود که تفصیل او ذکر خواهد شد مدتها گذشت از این مقدمه
گذشت جهال مشغول شراب خوردن و صید ماهی گردیدند در
همان شنبه حضرت داود علما ایشان را امر بمعروف نمودند ترک
کردند تا اخر حیله بکار بردند حفرها و نهرها از دریا در حوضهای
خانه خود جدا کرده بودند که ماهیها از ان نهرها در حوضها
میامدند دامها نصب کرده بودند ماهی میامد گرفتار دامها
میشد روز یکشنبه انها را صید میکردند علما باز ایشان را امر بمعروف
نمودند بجائی نرسید بعضی گفتند شما را چه رجوع بکار ما پس
امر بمعروف در هر دوره لازم است حتی باید انسان کنیز و غلام
خود را امر بمعروف نماید در کتاب عجائب روایت شده است که صادق
ال محمد را در بغداد شخصی بمهمانی طلبید حضرت در خانه ان
شخص اب طلبیدند ان شخص کاسه چوبی که اطراف ان نقره کوبیده
بودند اب کرده نزد حضرت اورد حضرت باز دندان میخهای نقره
را از ان کاسه کندند و اب اشامیدند شخصی دیگر از ملازمان
منصور اب خواست شراب باو دادند حضرت از ان مجلس برخواستند

صاحب خانه هر چیز خواست و امر او کرد حضرت قبول ننموده فرمودند
جمیع ظروف شما نجس است خلاصه علما با صاحب بیت گفتند بودن
ما در این شهر دیگر مصلحت نیست پس همه از شهر بیرون رفتند
و انشب بلا بر اهل انشهر بازگشت و کلا مسخ شدند بصورت بوزینه
همینکه صبح شد علما دیدند دروازه شهر باز شد نردبان گذارده
بالا رفتند دیدند همه مبهوت شده اند پس بعد از سه روز حضرت
باد و باران فرستاد که همه انها را بدریا انداخت و هلاک نمود و بدعای
پیغمبر ما در این دوره در ظاهر مسخ برداشته شد ولکن بحسب باطن
مسخ باقی است چنانچه در حکایت گذشت ابو بصیر دال بر اینمطلب است
در روم عرفه ذکر خواهد شد ولکن در این امت چند نفر مسخ شدند
که نگویند انچه از متقدمین ذکر کرده اند خلاف بوده و از انمله
از ان جمله عبد الملک مروان در غر کردید و شخصی دیگر بدعای
حضرت امام حسن بصورت خرس شد و مردی بصورت زن شد
و در زمان حضرت امیر چند نفر بصورت سگ شدند و شخصی غراب
کردید در زمان هرون الرشید خطیبی سگ کردید و کسانیکه
بجنگ سید الشهداء رفتند همه در ظاهر و باطن مسخ کردیدند از
انجمله عمر ملعون از جمله صاحب حسنهای عالم بود بعد از انکه
چهار طفل جناب سید الشهداء را شهید کرد صورتش بحسش بدل بکر ا

شد و سیاه کرد بدو همچنین اسحق بن جسره چنانچه روایت
کند جوانی از انصار از پدرش که روزی در کوچه های کوفه شخصی
را دیدم بسیار کریه منظر صورتش مانند زغال سیاه و باقی اعضای
او سفید بود بمن گفت که من کرسنه ام مرا قدری نان بده گفتم
حکایت کن از برای من که چرا باین صورت شده تا من بتو نان
بدهم پس با من بخانه آمد گفت من از جمله کسانی هستم که بصحرای
کربلا رفته بودم و من با عمر بن حجاج بار ابن سعد اب بر روی
حسین ع و عیالش بستیم عصر تا سوعا نزدیک خیام حسین ع بودم
شنیدم جناب امام حسین ع فرمودند ای برادر این اطفال از تشنه
گی هلاک میرسند آبی از برای ایشان تحصیل نما عرض کرد ای
برادر فردا هر نحو باشد اب تحصیل مینمایم من این خبر را بابن سعد
رسانیدم چهار هزار سوار دیگر بر لشکیانی فرات روانه نمود در روز
عاشورا دیدم حضرت عباس سوار باد یا مشک بر دوش شمشیر کشیده
رو بشریعه فرات مینماید پس تا و فشکر پس تا و فشکر شریعه فرات کردید
جمعیرا بدرک روانه نمود و چون وارد شریعه شد مشک را پر از اب
نموده بدوش انداخته کفی از اب پر کرده نزدیک دهان برد
امد بیادش از لب خشک برادرش شد عبرت فرات دو چشم ز خون ترش
گفتا نخورده اب کلستان حیدرم داری تو میل اب کجا شد برادرم

استان قدس رضوی
موزه ملک
مؤسسه کتابخانه

نشنیده است انکه بوکل باغ قوت شت لب تر مکن باب که دور از مروت شت

پس ابوا بفزاع رجحت و از شریعه بیرون امد پس فریاد کردم
که ای قوم ابن سعد میگوید مگذارید عباس اب بخیمه ها
ببرد اگر قطره اب بلب حسین برسد این دو برادر احدی از لشکر
را بروی زمین نخواهند گذارد ناگاه اطراف ان یورکوار را
گرفتند بعد از کوشش بسیار ملعونی دست راستش را از بدن
جدا کرد ان یورکوار مشک را بچاپکی بدوش چپ گرفت حکیم
بن طفیل دست چپش را انداخت کوشش ان یورکوار این بود
که اب بخیام حرم برساند من فریاد کردم که ای قوم عباس را
تیر باران نمائید لشکر انجناب را تیر باران نموده انقدر تیر بر
پیکر ان دلاور زده بودند که مانند هما پر بر اورده بود شخصی دیگر
تیری بر مشک او زد اب مشک بر زمین ریخت شخص دیگری عمودی
بر فرقش زد که از روی اسب بر زمین افتاد فریاد کرد یا اخا
ادرک اخاک الحر دیدم حسین ع بحالتی بر سر نعش عباس
امد که وحش وطیر دلش بحالت انجناب میسوخت اینست کیفیت
احوال که شنیدی ان شخص انصاری گفت باب تا از برای
تو نان بیاورم پس اندرون خانه رفت و شمشیری بر هنه بر
داشت و بیرون دوید اسحق گفت از من مهمان تو ام مرا می کشی

جواب داد ای ولد الی نامکر جناب حسین مهمان شما بود
کراب وطعام بر روی او وعیالش بستید وایشانرا یا
لب تشنه وشکم گرسنه شهید نمودید پس شمشیری برآورد که بجهنم واصل شد
اینجا چنین دهند مکافات نادکر احوال ظالمان بصفحه حشر چون شود

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

المجلس الرابع فی بیان یوم الاحد قال امیر المؤمنین ع

وَفِی الْاَحَدِ الْبِنَاءُ لِاَنَّ فِیهِ تَبَدَّلَ اللهُ فِی خَلْقِ السَّمَاءِ

ای از تو بسی منزل ومسکن اباد هرکه کرکنی عمارتی تو بنیاد
تدبیر بنا بروز یک شنبه بکن تا عیش کنی بران بناخرم وشاد

روز یک شنبه روز مبارکیست ازبرای شیعیان خیر لنا وشر لاعدائنا
نِعْمَتُ اللهِ عَلَی الْاَبْرَارِ وَنِقْمَتُ عَلَی الْفُجَّارِ روزش بغلک شمس دارد
وشبش بغلک عطارد افلاک سبعه دراین روز بنا نهاده شد
هفت کوکب سیار کرقمر است وعطارد زهره شمس ومریخ مشتری وزحل
دراین روز بنا نهاده شد هفت طبقه زمین باهفت طبقه نار
وبحار سبعه دراین روز بنا شد وهفت مراتب انسان کرعقل وروح
ونفس وطبیعت وماده ومثال وجسم هور قلبا دراین روز آفریده
شد وهفت اندام انسانی کرپیشانی ودو کف دست ودو زانو
ودو انگشتان پا کردرحالت سجود برزمین نهاده میشود امروز

خلق شد

و در این روز امر شد بعزرائیل که آمد بزمین و خاک بجهت خلقت
آدم از زمین برداشت و باسمان برد و در این روز کل آدم
ببید قدرت واجب الوجود سرشته شد کما قال انی خالق بشرا
آدم بیدی و در این روز کعبه آفریده شد و در این روز دحو
الارض شد که زمین را از زیر کعبه کشیدند و در این روز
حقتعالی مردم را در باطن مسجد الحرام در رکن عراقی عند الحجر
الاسود که عالم ذر کنایه از اوست جمع نمود و رسولخدا صلعم بکل
توحید با سایر الائمه مانند نقطه دایره در وسط ایشان واقع
شدند و پیغمبر لسان حق گردید و از ایشان عهد میثاق ولایت
را گرفت بعضی بحسب ظاهر و باطن اقرار نمودند و بعضی بحسب
و بعضی بحسب ظاهر اقرار نمودند اینود که این طایفه در این عالم بعد
از رحلت پیغمبر انکار کردند ولایت را و انکار ولایت انکار نبوت
و توحید است خلاصه بلکه از همه موجودات از جن و انس و وحوش
و طیور و نباتات و جمادات عهد و میثاق گرفته چنانچه در حدیث
عمار دال بر این مطلب است که علامه در کشف الیقین روایت نموده
از عمار یاسر که در بعضی از کوچهای مدینه بطلب امیر المؤمنین ع میرفتم
ناگاه کوکی دیدم که سرش سیاه و باقی بدنش سفید بود تعجب
احد تا انکه وارد منزل امیر المؤمنین و حسنین کی دید و خود را

بخاك مالید و بدست خود اشاره بجانب حضرت نمود حضرت عرض کرد الی
او را کویا کن ان کوك عرض کرد السلام علیك یا امیر المؤمنین
حضرت پس از جواب فرمود از کجا می آئی عرض ان شهر کفار فجار
فرمود اراده کجا داری عرض کرد شهر پیغمبران ابراهیم فرمود
بچه امر آمده عرض کرد آمده ام دفعه دیگر با شما بیعت کنم
فرمود مگر دفعه دیگر با ما بیعت کرده عرض کرد بلی روزی
ها تفی ندا در داد که همه جمع شوید پس بر تلی از تلهای
بنی اسرائیل جمع شدیم و علمهای سفید و سبز ظاهر کردید
و انهار را نصب نمودند و منبری از طلا کذاردند و جبرئیل
از ان بالا رفت و خطبه خواند که قلبها نرسان و چشمها
کردید پس از ان فرمود ایکروه وحشیان واجب الوجود
محمد ص را بجانب خود خواند اجابت نمود و علی را بر بندکان خود
خلیفه کردانید شما را امر نموده است که با او بیعت کنید
جمیع اطاعت نمودند مگر یك طایفه از ایشان که انکار حق
و معرفت نرا نمودند بوقی آمد و ایشان را مسخ ساخت حضرت
فرمود شاید تو از جنیانی عرض کرد من جن و انس نیستم
من کوك شریفم حضرت فرمود شرافت تو از چیست در حالتیکه
از کوکانی عرض کرد شرافت من بواسطه انست که از جمله شیعیان

تو کم

تو امر و پدرم مرا خبر داده است که ما از اولاد ان کوکیم که پسران
یعقوب او را بخطا نسبت دادند که برادرها را خورده است ای
دوستان ملاحظه نمائید کوکیکه حیوانیست درنده فخر میکند
در خدمت امیر المؤمنین که منم شیعهٔ تو ولکن اهل کوفه و شام
که هریک گرا دعا میکردند که ما امت پیغمبریم و هریک در خدمت
امیر المؤمنین عمری بسر برده بودند و چه قدر معجزات از انور
دیده بودند و مع هذا هر کدام شمشیرها از نیام بقصد قتل فرزند
خیر الانام کشیدند و او را بالب تشنه و شکم گرسنه شهید نمودند
و باین هم اکتفا ننمودند بدنش را گران زبان پیغمبر و از پستان
فاطمه زهرا پرورش یافته بود برهنه نموده بی غسل و بی کفن
بروی خاک کرم کربلا انداختند از پی کار خود رفتند

ابن الرسول وجسمه من جبن یرمی کمصحف قد بری فی الارض مهجور

نمیدانم کجا بود در سر لحد اکر ملاحظه فرماید و ببیند بدن شریف
فرزند شش حسین که سید مود حسین منی و انا من حسین ما نند
ورق قران بروی زمین افتاده و بعوض ان سطرهای قران
ضربتهای شمشیر و خنجر در کنار یکدیکر بر صفحهٔ ان
بدن قرار کرفته بود و ان بدن تو امانند قران که در دست کفار
افتاده باشد متروک و مهجور کذارده بودند

ابن الرسول عن الرأس الكريم على راس السنان بحاكي بدر يجور

يعني كجا بود رسولخدا كه نظر نمايد سر فرزندش را كه همشه بستر

خود مي چسبانيد و فاطمه كه كيسوان او را شانه مزد ميكرييد

كه مبادا مويي از كيسوان او كنده شود و امير المؤمنين شوانيد

بر بيند ان سر بمرد ميكند سر او را تراشيد و نكذارد بر زمين بارث

حرم رود همان سر بود منافقين كاهي بر نيزه زدند و كاهي

در شوره خاكستر و كاهي بر شاخ درخت و كاهي در مجلس شراب

چوب خيزران بران لب و دندان نهت

المجلس الخامس في بيان معنى حديث

من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية يعني هر كس

بميرد و نشناسد هادي و راه نماي خود را مرده است مانند

مرده ما بين زمان عيسى و بعثت محمد ص و من جمله شخص

امام بايد عالم بما كان و ما يكون باشد كه علم بوراثت باو رسيده

باشد از جناب پيغمبر و او هم با اخذ علم از جبرئيل باطني كه مقام

شاني از شئونات خود انور او است اخذ نموده باشد و با ان

جبرئيل افاضه كه بصورت دحيه كلبي بر او نازل ميكرديد ان

همه جهات و با الهام بر انور او ميكرديد كه ان مجراي باطن بر

قلب او مبرهن كه اين علم را علم لدني و علم درايت ميمانند

وبهمین علم اشاره فرموده مولای متقیان در کلام معجز نظامش که

لا فضل الا لاهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی ادلاء

وحق تعالی فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء وپیغمبر ص

فرموده لیس العلم الا خشیة خشیة الله را نشان علم دان

انما یخشی تو از قرآن بخوان وهمین علم است کز مونس انسان آث

در دار دنیا و در قبر و در عالم برزخ و در محشر و در جنت و بهمین

علم مولوی اشاره نموده در مثنوی خاتم ملک سلیمانست علم

حمله عالم صورت و جانست علم علم دریائیست بی حد و کنار

طالب علم است غواص بحار کو هزاران سال باشد غمگسار

او نکرد د سر خود در جستجو کان رسول حق بگفت اندر بیان

ان من العلم هما لا ینتفعان طالب الدنیا و توقیرا لها

طالب العلم و تذلیلا لها علم ان باشد کز جان زنده کند

مرد را بالغ و پاینده کند و بواسطه همین علم شخص بی

بحقیقة اشیاء میبرد و هر چیز را در جای خود میشناسد کما قال الامام ع

اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله مومنان اینرا بکدیگر کنند

کز نور حق باشیاء بنگرند و بهمین نور بود کز ابن یامین

دست برادرش یوسف را شناخت و مختصری از این کیفیت است

که در ولایت کنعان کوانی شد پسران یعقوب قدری کشک

وششم برداشتند بجهت غله بمصر رفتند چون نزد یوسف رفتند
یوسف با ایشان کندم عطا کرد و بضاعت ایشان را در بارهای
ایشان گذارد و یکی از ایشان انکه داشت تا انکه این بامین را از
کنعان نزد او بیاورند ما بقی ایشان بکنعان امدند بعد از چندی
این بامین را بمصر بردند و بنا بوصیت یعقوب هر دو برادر از یک
دروازه بمصر وارد شدند مکر این بامین کر فرد و تنها از یک
دروازه وارد چون بمجلس یوسف وارد کردیدند یوسف نقاب انداخته
بیرون امد و امر نمود کر خوان طعام حاضر نمودند هر دو برادر
در سر یک خوان نشستند و مشغول خوردن غذا کردیدند مکر
این بامین کر بر سر یک خوان نشسته بود و غذا تناول نمینمود یوسف
فرمود غذا بخور کفت من تنها نمیباشم یوسف کفت من با تو هم خوان
میشوم بمحض انکه یوسف دست خود را بیرون اورد و این بامین
چشمش بدان دست افتاد شناخت کر دست برادرش یوسف است
حالتی باو دست داد کر نزدیک بود روح از بدنش مفارقت
نماید اه اه اپدوستان این بامین دست برادر را می بیند
با انکه بر ادرش صحیح و سالم بود با حالت یاس دست خود را
نمیداند چه حالت داشت جناب سید الشهداء در وقتیکر صدای
ناله عباس بکوشش رسید چون ببالین عباس امد چه عباس

فرق شکافته و دست از بدن جدا شده علم بیک سمت افتاده شاک
بر خورده و الها بخشر و اسر جناب امام حسین راضی بود کرد دست
های مبارک خودش قطع شود و دستهای عباس را بان حالت
نبینند در ان حالت دست مبارک را بکمر کوفتر زدند الآن
انکسر ظهری و قلت حیلتی پس پیاده کرد بدو بالین عباس
نشست و سر عباس را در دامن کوفتر خاک و خون از صورتش
پاک میکرد شیخ طریحی میگوید جناب امام حسین ع در بالین
عباس انقدر گریست کر غش کرد در چند موضع ان بزرگوار
غش کردند یکی در این مقام بود یکی دیگر در وداع قاسم بود حضرت
دست بگردن قاسم و قاسم دست بگردن عمو انقدر گریستند
کر هر دو غش کردند یکی دیگر در وداع علی اکبر و قتیکه علی
اکبر روانه میدان بود مراجعت نموده عرض کرد با ابه ما در هم
در ما بین خانوادهٔ رسالت غریب است سفارش او را بعمه ام
زینب خاتون بنما حضرت بمحض شنیدن این کلام صیحهٔ زد و غش
کرد یکی دیگر در وقتیکه بیا ابن علی اکبر امد و چشمش بفرق شکافته
علی اکبر افتاد پا را از رکاب خالی نموده و خود را بروی نعش
علی اکبر انداخت و صیحهٔ زد و غش کرد

اللهم ارزقنا زیارتهم فی الدنیا و شفاعتهم فی الآخرة

المجلس السادس ايضا في بيان معنى غرض ولم يعرف امام زمانه مات ميتة الجاهلية

الحمد لله الذي نور قلوبنا بمعرفة الائمة وبصر عيوننا بضوء
محبتهم اللهم صل عليهم بحقهم امين يا رب العالمين

تا توانی جهد کن در راه حق تا نمانی تو ز یاران سبق
هادی راه طریقت را بجو تا شوی از لطف او تو راه جو

بدان انچه از کتب اخبار و احادیث معلوم میشود پیغمبر و امام
و ولی و اولی بتصرف در موجودات اولا باید کسی باشد که از
ظاهر و باطن اشیا مخبر باشد از انسان و غیر انسان و بداند که
سعید کیست و شقی کیست تا بواسطه ظهور ایشان حق تعالی عبادت
کرده شود و شناخته شود کما قال الامام ع بنا عبد الله و بنا عرف
الله لولا نحن ما عبد الله و ما عرف و در حقیقت واقع معرفت و
شناسائی ایشان شناختن حق تعالی است و اطاعت ایشان
اطاعت خداست کما قال الامام ع الزنا برة من عرفکم فقد عرف
الله و من اطاعکم فقد اطاع الله و کما قال تعالی و من یطع الرسول
فقد اطاع الله و قال النبی ص من رانی فقد رای الحق و حضرت
امیر ع میفرماید انا النباء العظیم انا ابن العظم منی و انا ابن اکبر منی
هو النباء العظیم و فلک نوح و باب الله و انقطع الخطاب

لوان المرتضی ابدی محله لخر الناس طرا سجدا لر

وهم چنین است ذریه انسرور که حکم خود انسرور را دارند چنانچه

ذکر کرده اند در کتاب نور الانوار که سلطان یمن پسر خود را

بخدمت سید الساجدین فرستاد که خادم انسرور باشد پکروزی

ابو یمن حاضر نمود بحضرت سید الساجدین دید که صورت مبارک

انسرور زرد و متصل که بر میکند بقلب او چیزی خلید که پدر من

مرا روا نمیدارد خدمت چیرکسی را بکنم حضرت که عالم واکاه بود

نظری باو نموده فرمود باشما بچه نوع رفتار نمائیم اکر باین نحو

باشیم ما را پس تو بین مخلوق پیدا نیست و اکر بطور دیکر رفتار

کنیم قائل بخدائی ما میشوید من امروز ذره از هفتاد هزار هزار

ذره از مقام خود بیش نمیابم پس بعد از وضو او را بحجره اوردند

و فرمودند نظر کن چون نظر نمود افتابی را دید فضا مغشی

علیه چون بهوش امد دوباره نظر نمود جمیع اشیا را فانی دید

بجز نور ولایت که پر کرده است اشیا را و اشیاء صغیر و ان نور

شده است کما فی دعاء کمیل اللهم انی اسئلک باسمائک

التی ملاءت ارکان کل شئ و کما قلت و کل شئ هالک الا

وجهه پس انجوان دوباره غش کرد بعد از سر رود بهوش امد

و عرض کرد یا ابن رسول الله غلط کردم دیکی این کونه خیالات نمیکنم

چون باینمقام رسید از این مقام نمیگذرم سید الساجدین
بعد از شهادت پدر بزرگوارش چهل سال گریست کما قال
الصادق ع ان زین العابدین بکی علی ابیه اربعین سنة
صائما نهاره قائما لیله فاذا حضر الافطار جائه غلامه بطعامه
وشرابه فیضعه بین یدیه فیقول کل یا مولای فیقول قتل ابن
رسول الله جائعا قتل ابن رسول الله عطشانا فلا یزال
یکرر ذلک ویبکی حتی یبل طعامه من دموعه ثم یمزج شرابه
بدموعه فلم یزل کذلک حتی لحق بالله تعم منهال ابن عمرو
قصاب کوفه میگوید من بقصد زیارة بیت الحرام از کوفه روانه
شدم چون وارد مدینه شدم و گذارم بکوچه بنی هاشم افتاد
دیدم از ناودانی آب میاید از ان آب کناره جسم شخصی ندا
در داد کرا بمنهال چرا از این آب کناره میجوئی گفتم شاید آب
ناصافی باشد فرمود ای منهال این آب چشم سید الساجدین
است که در عزای پدر بزرگوارش گریه میکند میگوید منهال
امدم در زیر ناودان و سر خود را بر هنر نمودم در زیان آب
کوفتم عرض کردم الهی بحق این آب دیده کان سید الساجدین
بیامرز پس بدر خانه حضرت امده اذن حاصل نموده چون وارد
گردیدم دیدم ابو بقی در نزد حضرت بود آب بکف مبارک میریخت

انقذه

انقدر اشك میریخت كه اب مضاف میشد او را میریخت دوباره آب
بكف مبارك میریخت باز همان نحو كه با نحو الحوش میامد تشنكی بدر
بزركوارش كه میفرمود با قوم اسقونی شربة من الماء منهال
عرض كرد جعلك فداك ابا وقتی ان نشده كه اب دیدكان شما شما را
ارام كذارد فرمودند ای منهال اب دیدكان وقتی ارام میگیرد
كه قصیر كربلا از خواطر محو شود ای منهال از یعقوب پیغمبر
یك پسر كم شد چهل سال در فراق بوسفش كریست اما من چكونه
كریه نكنم كه یكجهان پدر كم كرده ام ای منهال من در بیست بیماری
افتاده بودم كه خبر دادند پدرم نعش علی اكبر را میاوردم را
بلند كردند و دامن خیمه را بلند نمودند نظر كردم دیدم فرق پدرم
شكافته كیسوان پریشان صیحه زدم و غش كردم چون بهوش امدم
دیدم مغز خون آلودی در بالین من نشسته چون نیك نظر كردم
دیدم پدر بزركوارم از بسكه تیر بر بدنش امده بود مانند عقاب
پر بر اورده بود ای منهال من خودم دیدم سر پدرم را بالای
نیزه ای منهال خودم دیدم كه اولاد پیغمبر را سوار شتر بوهبه
نمودند مرا نیز سوار شتر بوهبه نمودند و غل و جامعه در كردنم
نهادند پاهایم را بزیر شكم شتر بستند و با سپری بردند و گاهی
در خرابه منزل دادند و گاهی در مجلس شراب حاضر نمودند خودم

رضوی
استان قدس
موزه ملی
مؤسسه کتابخانه

دیدم بزید بیدبن در حضور من چوب خیزران بر لب و دندان پدرم میزد

تمت

المجلس السابع ایضاً فی بیان حدیث فرمانت ولعرفاسلی الخ

تَغَرَّبْ عَنِ الْأَوْطَانِ فِي طَلَبِ الْعُلَى ... وَسَافِرْ فَفِي الْأَسْفَارِ خَمْسُ فَوَائِدِ

تَفَرُّجُ هَمٍّ وَاكْتِسَابُ مَعِيشَةٍ ... وَعِلْمٌ وَآدَابٌ وَصُحْبَةُ مَاجِدِ

بدان ایچه از کتب اخبار و احادیث معلوم میشود و شیخ صدوق

در کتاب توحید خود ذکر کرده که واجب الوجود چون بنی نوع

انسان را خلق کرد در مقام قرب و عالم تجرد واقع شده بودند

شاشیر ربوبیت بر سر ایشان افتاد و لهذا ایشان را از دار تا

وقتیکه وارد باسفل درجه شدند تا کسب کمالات کنند و بشناسند

هادی و رهنمای خود را تا در مراجعت بمقام قرب اداب انمجلس را

بدانند و نکته تنزل آدم و حوا از این بود که چون آدم خواهش

کرد مقام پیغمبر و امیرالمؤمنین و ذریه او را در وقتیکه در ساق عرش

انوار ایشان را دید و حوا مقام فاطمه زهرا را خواهش نمود و لهذا

امر شد که از جنت بیرون روند و نیز بر وایت تفسیر لاهیجی چونکه

جنت دار خلود بود بیرون نمیبایست روند خطاب رسید که بیرون

مرو آدم دیگر خلق میکنم و انبیا و اولیا را از صلب او بیرون میآرم

پس هر یک انجیر سترعورت نموده بیرون آمدند پس آدم در

سراندیب هبوط نمود و حوا در جده آدم بواسطه دوری از قرب

امیر

احدیث و دیگر بواسطه انس باحوا انقدر گریست که دندانهای
مبارکش نمایان گردید تا انکه بعد از سیصد سال که پیر جبرئیل
نازل گردید که خدا قسم داده بحق پنج تن تا از این بلیه خلاص
شوی پس خدا را قسم داد بحق ایشان فَتَلَقّیٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ
کَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَیْهِ اِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِیْمُ پس ادم در تفحص
حوا برامد تا گاه عبور او بهمین کربلا افتاد پای مبارکش
سنگی پاره کرده خون از او جاری شد فَقَالَ اِلٰهِی هَلْ حَدَثَ
عَنِّی ذَنْبٌ اٰخَرُ فَعَاقَبْتَنِی خطاب رسید که گناه تازه نکرده
وَلٰکِنْ یُقْتَلُ فِی هٰذِهِ الْاَرْضِ وَلَدُکَ الْحُسَیْنُ ظُلْمًا وَجَوْرًا پس
خون تو رجحان کرد این بلیه با خون او شریک باشی اه اه
از پای ادم قطع نشد مگر یک رگ و جاری نشد مگر خون
قلیلی اما جناب سید الشهدا از کلوتا ناف هزار و هفصد و
پنجاه و یک زخم پس ادم عرض کرد که حسین ع پیغمبر است بذا
رسید که فرزند زاده محمد مصطفی است که از صلب تو بوجود
میاید جبرئیل نازل گردیده عرض کرد یا اٰدَمُ وَلَدُکَ هٰذَا
یُصَابُ بِمُصِیْبَةٍ تَصْغُرُ عِنْدَهَا الْمَصَائِبُ ادم فرمود بیان
کن شمه از ان مصیبتها قَالَ جَبْرَئِیْلُ یُقْتَلُ عَطْشَانًا غَرِیْبًا
وَحِیْدًا فَرِیْدًا لَیْسَ لَهُ نَاصِرٌ وَلَا مُعِیْنٌ وَلَوْ تَرَاهُ یَا اٰدَمُ

وهو يقول واعطشاه واقلة ناصراه ويحول العطش بينه
وبين السماء كالدخان فلم يجبه احد الا بالسيوف في شربة
الحتوف فبذبح ذبح الشاة من قفاه وينهب رحله اعداه
پس عرض کرد ای ادم لباس بدنشرا بیرون میاورند و
مقدس اورا باسرهای یاوران او و زنانش شهر بشهر و
دیار بدیار میکردانند ای والله جمیع لباسهایش را بغارت
بودند وانکشترش را بجدل بن سلیم حرامزاده برد فبکی
ادم وجبرئیل بکاء الثکلی وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
المجلس الثامن اعلی بیان حدیث الثقلین من مات ولم یعرف امام زمانه
بدان انچه از کتب اخبار واحادیث معلوم میشود افراد انسانی
هر طائفه مراتبی دارند بعضی اول اثر فعل واجب الوجودند
که در صقع ربوبیت واقع شده اند وچنانچه واجب الوجود
تام التمام وفوق التمام است ان اول اثرهم تام التمام
وفوق التمام است واورا عقل ونور اول وقلم ولوح محفوظ
مینامند وهمه انها حقیقة محمدیه است والی اوست کرتو
واحد ند کرروشنی دهنده عالمند کما قال تعالی انا ارسلناک
شاهدا ومبشرا ونذیرا وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا
وانها تنزل نکردند در ابتدا لم مکن بطور وصف ویک طایفه دیگر

کتابخانه ملی و موزه مانش رضوی استان قدس مؤسسه

پست تر از ایشانند کرا کی بخواهند هم بشر محمد و ال محمد بوسند
بخواهند رسید و فؤاد ایشان از ظاهر جسم محمد ص و ال محمد
خلق شده است و اشاره بهمین است حدیث کرا اللهم
إنّ شیعتنا منّا خلقوا من فاضل طینتنا وعجنوا بماء ولایتنا
وحدیث بیت کرحق تعالی افرید و رسولخدا وارد انها شد و اب
انها را جذب نمود و زمانیکه بیرون امد صد و بیست و چهار هزار
قطره از اندام انور او چکید صد و بیست چهار هزار پیغمبر خلق شد
دال بر این است و ایشان هم مراتبشان بتفاوت است قال تعالی
ورفعنا بعضهم فوق بعض و این طایفه در رسالت ایشان و معجزات
ایشان از محمد و ال محمد است وکلّا ای لنتی الرسل الکرام بها
وانما انفصلت من نوره بهم وآیات موسی النبع منهم ظهورها
ولولاهم لم یأت منه یا بیز یأسمائهم احیی الرمیم ابن مریم
وابرء فیهم الکماء عن مرة وطایفه دیگر که عبارتند از انوار
جسم انبیا افریده شدند و ایشان هم بعضی فوق بعضی میباشند
بعضی در درجه اول ایمانند و بعضی در درجه دوم وکذلک تا
نادر جه دهم و این پستی رشته این دو طایفه یکی انبیا و دیگری
وعبث از محمد و ال محمد بواسطه است که در عالم ذر در وقت
دعوت الست بربکم و محمد نبیکم و علی و فاطمة و ذریتهما ولیکم

بعد از محمد و ال محمد جواب گفتند و بعضی دیگر هیچ جواب
نگفتند و لهذا حق تعالی اقالم نمود ولایت را پس بحسب ظاهر
کرد دور روزی زندگی کنند بطور سخریه جواب گفتند پس نعفن
دهن ایشان و کفر شان عالم ذر را ظلمت فرو گرفت و دریائی
بنظر آمد که در ان دریا کشتی بود مشرف بغرق مردم ریختند بدر
خانه سید الشهداء که امروز فریاد رس گناه کاران تو ئی رفع این
ظلمت را بنما و این کشتی را نجات ده حضرت دامن بگرفته بپای
عرش حقیقی الهی آمد و عرض کرد الهی رفع این ظلمت را بنما و این
کشتی را نجات ده خطاب مستطاب رسید که یا حسین شرط رفع
این ظلمت و در نجات این کشتی است یا حسین اگر ان شروط را قبول
کردی ما نیز این کشتی را نجات میدهم و رفع ظلمت مینمائیم عرض
کرد الهی بفرما بحول و قوه شما قبول میکنم خطاب رسید که شرط
اول انست که امت جدت ترا از حرم جدت دور میکنند عرض کرد
الهی قبول کردم خطاب آمد که شرط دوم انست که باید قبول کنی
امت جدت ترا دعوت میکنند بسوی خود دعوت ایشان را اجابت
میکنی و بجانب ایشان میروی ابرابروی اهل و عیال و اطفال
و اصحابت می بندند عرض کرد الهی قبول کردم خطاب آمد که شرط
سیم انست که باید قبول کنی اصحابت را در پیش رویت قطعه

قطعه

قطعه کنند عرض کرد الهی قبول کردم خطاب امد که شرط چهارم انست
که تو دامادت را پایمال سم ستوران سیما بند عرض کرد الهی قبول کردم
خطاب امد که شرط پنجم انست که دو دست برادرت عباس را از بدن
جدا سیکنند عرض کرد الهی قبول کردم خطاب امد که باهمین شرط ششم
از ان شروط مشکلتر است عرض کرد الهی بفرما بند خطاب امد
که طرف علی اکبرت را پیشکافند و فرزند دیگرت که شیرخواره است
نیز مجلقوش میزنند عرض کرد الهی قبول کردم خطاب امد که شرط
هفتم انست که خودت را بالب تشنه و شکم گرسنه شهید میکنند و بدنت
را بر هنه در بیابان میاندازند و سرت را در بالای نیزه نموده شهر
بشهر میگردانند عرض کرد الهی قبول کردم خطاب امد که باهمین این
شرط اخر بالاترین همه شروط است اگر این شرطرا قبول کردی
ما نیز این ظلمرا رفع میکنیم و کشتی امت جدت را از این دریا نجات
میدهیم عرض کرد الهی بفرما قبول میکنم خطاب امد که بعد از شهادت
تو خواهران و دختران را اسیر نموده سوار شتر برهنه مینمایند
و شهر بشهر دیار بدیار میگردانند عرض کرد الهی قبول کردم پس
خداوند ان ظلمت را رفع نمود و کشتی را نجات داد تمت

المجلس التاسع ایضا فی بیان معنی الحدیث من مات ولم یعرف الخ

درحقیقت صاحب امر کریم میکند تکمیل عرفان قویم

را نکرا ین دور زمان دور تست اولیا افداح و مهدی چون منست
غیر مهدی نیست کس اندر جهان حجة الحق در زمین و آسمان

بدان اولا انچه از کتب اخبار و احادیث معلوم میشود معرفت
پیغمبر و امام بچند چیز حاصل میشود یکی بعقل سلیم کر پیغمبر باطنی است
و یکی دیگر بفرمایش خدا و رسول خدا و ثالثا رجوع نمودن
بکتاب الله و اخبار اهل بیت و اهم مشروط بر شرط است یکی
انکر با خود قوه فهمیدن کلام الله و کلام اهل بیت را داشته باشد
و یا انکر بریاضات و مجاهدات نفسانی استنباط کنی کما قال تعالی
مَنْ جَاهَدَ فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا و یا بتعلیم معلمی کر از اغراض
نفسانی و هوی و هوس دور باشد تا انکر سر مطلب و باطن
کلام ایشان را از حضرتی بیان کند و ان معلم هم بر دو قسم است
یا معلم ظاهر یست کر علوم ظاهره را بتو تعلیم میکند و یا معلم باطنی است
و ان معلم باطنی کشتی نفس امّاره است کر اِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ
اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي کر بواسطه کشتن نفس نوری در قلب تو پیدا
میشود کر انصالی پیدا میکند بنور محمد و ال محمد پس بواسطه
ایشان میرود در قلب تو علوم جمیر کر وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ أَحَدٍ
مِنَ الْعَالَمِينَ کما قال الامام ع مَنْ أَحْسَنَ وَزَادَ فِي حُسْنِنَا وَسُئِلَ
عَنْ مَسْأَلَةٍ نَفْسَانِيٍّ رَوَعَرَجَوَابًا لِتِلْكَ الْمَسْأَلَةِ وقال النبی ص لیس

الجواب

العلم في السماء فينزل اليكم ولا في الارض فيصعد اليكم بل
مجبول في قلوبكم تخلقوا باخلاق الله الروحانيين حتى
يظهر لكم فقيل يا رسول الله ما العلامة لذلك فقال ع النجاة في
عن دار الغرور والانابة الى دار السرور واكر كسى بديده حقيقت
بين ملاحظه نمايد ميفهمد كه اين صفت نسبت مكر از براى محمد
وال محمد وكسانيكه از فاضل طينت ايشان خلق شده اند مانند
اصحاب سيد الشهداء كه پشت پا بر دنيا و اخرت زدند و ايثار
نمودند جناب امام حسين را كه حبت حقيقى است چنانچه سعيد
ابن عبد الله و ظهير ابن قين بجلى در ظهر عاشورا در وقتيكه
جناب امام حسين با اصحاب مشغول نماز شدند هر دو سپر را
سپر نمودند در پيش سيد الشهدا انچه منافقين و مخالفين
سنك و تير بجانب انحضرت ميانداختند ايشان بسينه خود ميكرفتند
انقدر سنك و تير بر بدن سعيد امد كه در پيش روى
حضرت بر زمين افتاد حضرت نماز خود را باتمام رسانيده
بيالين سعيد امده سر سعيد را بدامن كرفته باستين مرحمت
كرد از رخساره سعيد پاك ميكرد چون نظر كردند ديدند
كه سپر زده چوبه تير بر بدن سعيد امده بود صداى شيون
از اصحاب بلند شد اما جاى بفداى جناب سيد الشهدا باد كه

انقدر تیر بر بدنش آمده بود که مانند عقاب پر برآورده
این یک نماز بود که سید الشهدا با اصحاب بجا آورد و اما نماز
عصر را تنها بجا آورد نماز ظهر را تیمم نموده ایستاده بجا
آورد و اما نماز عصر را با خون وضو کوفتر نشستر نماز را
بجا آورد چرا که انقدر خون از بدنش آمده بود که موجب ضعف بدان سرور غالب شده طاقت ایستادن نداشت

وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

المجلس العاشر ایضاً فی بیان الحدیث من مات ولم یعرف الخ

بدان انچه از کتب اخبار و احادیث معلوم میشود معرفت پیغمبر و امام بچند چیز حاصل میشود یکی با نها که گفتیم یکی دیگر بنظر کردن در آفاق و انفس کما قال تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق من ربهم اما نظر کردن در آفاق انست که شخص عارف عاقل چون نظر در آفاق میکند میداند که این اشیاء از عرش تا فرش خود سر خلق نشده باید کسی باشد که اینها را از کتم عدم بوجود آورده باشد و آن کس باید خارج از همه موجودات باشد و انچه در وهم در آید نباشد کما فی الحدیث کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه هو مخلوق مثلکم مردود الیکم و دیگر انکه

مبدا کند

میداند کران کس کرد پدید نمیشود و بجبال در نمیاید باید کر خلیفه
وجانشینی در عالم کر در جمیع صفات مانند او باشد قرار دهد
کر مردم خود سر نباشند وان خلیفه وجانشین محمد وال محمد
است و با انکر در عالم انفس کر مطابق با عالم آفاق است کما
قال امیر المؤمنین انک تحسب انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر
پس چون نظر نماید می بیند کر انیهم خود سر نیست وحفتم
در او نفس کلیه الهیه قرار داده کر هریک از حواس ظاهره و باطنه
کر در شیئ شک کنند رجوع باو مینمایند پس جائیکر واجب
الوجود بکفر را بخود واکذ اشته و در وجود او کسی را قرار داده
کر رفع شبهه اعضا و جوارح او را نماید چکونه میشود کر این
همه مخلوق را از کتم عدم بوجود بیاورد و کسی را از جانب خود
خلیفه وجانشین قرار ندهد کر دو نفر با جمعیکر نزاع در احکام
ظاهر یا باطن داشته باشند رفع نماید پس بناء علی هذا غلط
کرد دومی کر کفت ان الرجل لیهذی او با انکر کفت حسبنا
کتاب الله در وقت رحلت پیغمبر با انکر اصحاب جمع شده بودند در خانه
حضرت و نزاع کردند حضرت فرمود ایتونی بالقلم والقرطاس
اکتب لکم حتی لن تضلوا بعدی چون با اینمقام رسیدند
اینمقام نمیکذرم اه اه چون وقت رحلت رسول خدا از این

کر او رفع شبهه ایشان را مینماید

از این دار فانی رسید بحسب ظاهر اندك غشی بران بزرگوار عارض
شد عزرائیل بدر خانه حضرت آمده در را کوبید چون صدا بگوش
فاطمه رسید فاطمه فرمود کیست کوبنده در قال انا رجل غریب
اتیت اسئل رسول الله انا ذنون لی فی الدخول علیه فاطمه
فرمودند رسول خدا حالتی ندارد اندکی تامل نموده باز اذن
طلب نمود تا سه دفعه رسول خدا در انحال بحال آمده فرمود یا
فاطمه اتذرین من هذا عرض کرد یا ابه انت تعلم قال ص
هذا مفرق الجماعات و منغص اللذات هذا ملك الموت
اذنش بده که اکوا اذن ندهی تا دامن قیامت بدون
اذن تو داخل نمیشود پس فاطمه فرمود ادخل رحمك الله
فقالت وامصیبتاه فدحربت المدبر وعزم علی الرحیل صاح
الکبیر اه اه عزرائیل بدون اذن فاطمه داخل خانه پیغمبر
نشد اما بعد از رحلت پیغمبر که هنوز کفنش تر بود منافقین
امت اتش بدر خانه اش زدند و بان در و پهلوی اش را شکستند
و ریسمان بگردن ابن عمش انداختند و بمسجد بردند پس
عزرائیل وارد کوچه شده سلام کرد پیغمبر فرمود یا اخا انذر
صبر کن که برادرم جبرئیل بیاید پس جبرئیل نازل گردید حضرت
فرمود در چنین وقتی کجا بودی مرا شفا کن اشتی عرض کی د

بالحول

یا رسول الله جنت را دیدی کرد مرومالائکه منتظر روح مقدس
شما میباشند فرمودند کلامی بکوکه کرد غم از اینند دلفروزد وده
شود عرض کرد من از قلب شما چه خبر دارم حضرت فرمود اُمتی
عرض کرد وَلَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضٰی اه اه پیغمبر در وقت مردن
در فکر امت بود اما ببین امت فرزندش حسین را با لب
تشنه در بابان دو نهر شهید نمودند و قتیکه پیغمبر رحلت کرد
امیر المؤمنین او را غسل داده کفن نموده در حجره عایشه دفن
نمود چون از حجره بیرون آمد فاطمه زهرا عرض کرد یا علی پدرم
را دفن نمودی فرمودند بلی عرض کرد چگونه قلبت راضی
بان شد که ان بدن پاک را در خاک سپردی ایفاطمه راضی
بدفن بدن پیغمبر نگردیدی پس چرا گذاشتی در صحرای کربلا
که بی بینی بدن فرزندت حسین سه روز و دو شب در بابان
افتاده بود و از طلوع افتاب تا غروب افتاب بر بدنش میتابید تمت

المجلس الحادی عشر ایضاً فی بیان الحدیث من هو وما هو وکم یعرف فیه

بدان انچه از کتب اخبار و احادیث معلوم میشود کسیکه نفس را
بریاضت و تعب انداخت و اندکی بطریقه محمد و ال محمد رفتار
نمود نوری در چشم و قلب او از نور محمد و ال محمد ظاهر میشود
که بواسطه ان حقیقت همه اشیاء را می بیند و میشناسد محمد

وال محمد را و نعم ما قیل اذا رام عاشقها نظرة

ولم یستطعها من لطفها اعار بترطرفا راها بسر

فکان البصیر بها طرفها ساقیا بکجرعه از روی کوم

بر بهائی ز بن از جام قدم تا کند شق پردهٔ پندار را

هم بچشم پار ببند پار را نظر این مطلب چنانچه رسول

خدا از زید سؤال نمود کر کیف حالک وکیف قمت من النوم

وکیف اصبحت فقال اصبحت مؤمنا حقا

گفت پیغمبر صباحی زید را کیف اصبحت ای رفیق باوفا

گفت عبدا مؤمنا باز او شگفت کو نشان باغ ایمان کر شگفت

عرض کرد اهل جنت را و اهل نار را الآن می بینم کردوش

شان بر دوش من ساویده میشود و صدای ناله اهل جهنم

بگوشم میرسد یا رسول الله بگویم سر حشر

در جهان پیدا کنم امروز نشر هل مرا تا پرده ها را بدرم

تا چو خورشید هین بگویم تا بدگوهرم هین بگویم تا فرو بندم نفس

لب گزید پیش مصطفی یعنی کریس در کتب سر من کو را شد کرد

زید را اسیر نمودند و بعد بنزاوردند و بنای ان شد کر

اسرا را رد نمایند پدر زید حادثه را مد کر او را ببرد قبول

نکرد گفت من از رسول خدا جدا نمیشوم حادثه فریاد کرد کر ای

اهل

اهل مدینه بدانند که زید از پسری من خارج است پیغمبر فرمود
بدانید که زید پسر منست و از این جهت مسمی شد بزید محمد
مانند محمد پسر اولی که از سن طفولیت در خانه امیرالمؤمنین
نشو ونما یافت وحضرت فرمود محمد فرزند منست از صلب اولی
وخودش فخر میکند بوجودش در خدمت امیرالمؤمنین ع
وطعنه بر پدرش میزند وتبری از او میجوید ومیگوید

یا اَبَانا قَد وَجَدنا ما صَلَح	خابَ مَن اَنتَ اَبوهُ وافتَضَح
اَنَبَت الکَهدَ فی خِمّ وَما	قالَ المَبعوثُ فیهِ وشَرَح
فیکَ وَصّی اَحمَدٍ فی یَومِها	اَم لِمَن اَبوابَ خَیبَر قَد فَتَح
وَسَلَکَ المُصطَفی عَمّا جَوی	مِن قَضایاکُم وَمِن تِلکَ الفَضَح
ثُمَّ عَن فاطِمَةَ وابنَیها	مَن رَوی عَنهُ وَمَن فیهِ فَضَح
ما تَری عُذرَکَ فی الحَشرِ غَداً	بِالکَ الوَیلُ اِذا الحَقُّ وَضَح

ای والله نمیدانم در روز حشر اگر چگونه جواب خدا ورسول
را میدهند اباحنی اهند گفت یا رسول الله اول دفعه
جسد مبارک ومطهرت را بدون غسل وکفن در مابین گذاردیم
واجتماع در سقیفه بنی ساعده نمودیم وبا مر خلافت
پرداختیم وبا انکر خواهند گفت فلانرا از پیش خود
خلیفه قرار دادیم بلی بعد از انکه آمدند بمسجد رسول خدا

اولی رفت بالای منبر اوّل من باینعه الشیطان بصورت
پیر مردی عصا در دست با او بیعت کرد همینکه بیرون رفت
بصورت جوانی شد و ضربتی داد و بدر رفت پس سر دفعه را
فرستادند که حضرتش را بمسجد حاضر کنند حضرت تشریف نیاوردند
دفعه سیم دومی با سیصد نفر بدر خانه آمدند فریاد کرد یا علی
بیرون بیا والّا آتش بدر خانه ات زدند فاطمهٔ زهرا نالان
کرپان عصا بدر زدی بوسر بستر بدر خانه آمد و بنالهٔ ضعیفی
ندا در داد ای فلان از ما چه میخواهی ما را بحالت خود بگذار
ان نا پاک زاده گفت دیگی جبرئیل بر شما نازل نمیشود پس هیزم
طلبید آتش بدر خانه وحی الهی زد آه همین آتش بود که در فشار
در فشار رفت تا کربلا که بخیام جناب امام حسین زدند آن خیمهٔ
که کپوئی حورش طناب بود شد سرنگون زباد مخالف هباد دار
دومی خاست وارد خانه شود فاطمه مانع گردید با پای خود
لگدی بدر زد در پهلوی فاطمه خورد پهلویش شکست
صدای نالهٔ فاطمه بلند شد غیرت اسد اللّهی بجوش آمد از
حجره بیرون دویدند و دومی را که فشار بر زمین زدند بلنیش
مجروح شد فرمود اگر دصیّت رسول خدا نبود معلوم نمیشد
که بدون اذن من داخل خانه من نمیتوانستی شد چون از

وصیت پیغمبر اکاهی یافت شروع کرد بفریاد نمودن اجماع نمودند
و ریسمان بگردن حبل الله المتین نهادند بان هیئت بمسجد
بردند فاطمه زهرا مانع شد دومی بغلام خود گفت بزن زهرا
را اه اه تازیانه کشید و بر بازوی فاطمه زد کبر سیاه شد و فاطمه
صیحه زد و غش کرد و طفلیکه محسن نام بود سقط کرد و فاطمه
همان اذیت در بستر بیماری افتاد تا انکه رحلت کرد علی ع را بمسجد
بردند فاطمه بهوش امد با حسنین بمسجد امد در مقابل قبر
پدر شکایت بسیاری کرد فریاد کرد ای فلانی دست از علی بردار
والا از ناقه صالح کمتر نیستم مقنعه از سر میکشم مو پریشان میکنم
و لب بنفرین میکشایم که امدی از شما در روی زمین باقی نماند
سلمان میگوید والله دیوارهای مسجد بلند شد و مردم فرار کردند
سلمان نزد فاطمه امد ای دختر رحمة للعالمین باعث نزول عذاب
بر این قوم مشو ای فاطمه نتوانستی علی را با خالت ببینی چون
خالت داشت دختر شد زینب خواتون وقتی که از خیمه بیرون امد
دید نامردان کوفه و شام اطراف برادرش را گرفته اند با شمشیرهای
برهنه هر کدام بیک نوع اذیتی با او روا میدارند تمت

المجلس الثانی عشر البضاعة ببار فی مقتل الحسین علیه السلام و قتل اربعة و فی الخ

مصطفی را وعده کرد الطاف حق کز همبری تو نمرد این سبق

تا بیانت شهرها کرند وجاه دین تو باشد زماهی تا بماه
تو مترس از نسخ دین مصطفی تا قیامت باقیش دارد بما
چونکه رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که جوییم از گلاب

بدان انچه از کتب اخبار واحادیث معلوم میشود چنانچه معرفت تو حید
ونبوت واطاعت ایشان لازمست معرفت ولایت واطاعت او
نیز لازمست کما قال تعالی اَطیعُوا اللّٰهَ وَاَطیعُوا الرَّسُولَ وَاُولُو
الاَمرِ مِنکُم که اگر انکار اولوالامر را نمودی انکار رسول فوق
الوجود را نموده وانکاران دو نیز انکار اولوالامر است پس اگر
شخصی بگوید من فلان را دوست دارم با انکه دنیا ومتاع
دنیا را دوست دارم ومحمد وعلی را نیز دوست دارم دروغ
میگوید دو دوستی در یک دل نگنجد ما جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِن قَلبَینِ
فی قَلبِهِ دو منزل ماست غیر راه صده در منزل خورشید ره ماه ندهد
چنانچه دنیا پرستان امیرالمؤمنین را گذاردند وبجانب اولی
رو دو می شتافتند وهم چنین در غزوهٔ صفین معویه بجهت
اشعث وبعض دیگر از سرکردها پول فرستاد دست از جنگ کشیدند
ومختصر ان این است که در صبح لیلة الهریر بعد از انکه لشکر
حضرت ظفر یافت واز اطراف لشکر معویه لشکر امیرالمؤمنین ع
طبل میزدند وفریاد میکردند علی المنصور معویه گفت ابعمرو عاص

چاره ندارم بجز انکه بناه بعلی ع برم و یا بپناه بسلطان روم بروم
و یا انکه بروم در کوشه منزوی شوم و یا انکه بروم در مکه بجانب
عمرو عاص کفت تو علی نمیشوی و لشکر تو هم لشکر علی ع نمیشوند
ایشان فنای خود را میطلبند و تو بقای خود را امیدوارم با این امر
اندکی تامل کن اختلافی در مابین لشکر علی ع بیندازم کر فورا
اثر او بر تو ظاهر شود کفت چکنم کفت امر کن قران بزرک خط
عثمان را با انچه قران در لشکر هست بالای نیزه کنند پس امر
نمود چنین کردند لشکر حضرت برکشتند انچه حضرت فرمود منم
کلام الله ناطق بزنید انها خدعه کرده اند انها خدعه پسر بانغبرا
کی اعتنا بکلام حضرت نمود اشعث عرض کرد با امیر المومنین تو هر
روزه میکفتی کرما با ایشان بکتاب خدا و سنت رسول کار میکنیم
ایشان نیز همان سخن را میکویند حضرت فرمود اشعث فریب مخور
این خدعه و مکر است دست از جنک بردار کر آثار فتح و ظفر
اشکار کردید اشعث کفت معاذ الله از این معنی نمیکذرم ایشان
ما را بکتاب خدا خوانند هرکز جنک نمیکنم ان ملعون با بیست هزار
نفر دست از جنک کشیدند و کفتند بفرست مالک برکرد حضرت
شخصی را روانه نمود کر مالک برکرد و مالک خدعه در است برنکردد
جمعا اشتر کشیدند بردی حضرت کفتند تو کفته برنکردد بفرست

برگردد والا تو امانند عثمان میکشیم و بادست بشمشیر نزد
معویه میفرستیم حضرت دوباره ادم فرستاد که مالک از برای
کرحنك میکنی برگرد مالک برگردید و اخر کار را بحکمین قرار
دادند اه اه اه اموالیان اگر معویه در صفین امر نمود که قران
صامت را بالای نیزه زدند اما در صحرای کربلا بحکم پسر
ملعون او در روز عاشورا سر کلام الله ناطق حسین ابن علی
ابن ابیطالب را بالای نیزه کردند سر زد چه ابن شقاوت از انقوم نابکار

در کام خلق ابر بقا کشت ناکوار ماتم عیان شد از همه ارای روزگار
روز بیکر شد بر نیزه سر آن بزرگوار خورشید سر بر هنه بر آمد ز کوهسار

در غزوهٔ صفین چون کلام الله را بالای نیزه کردند اهل
شام تکبیر میگفتند در عصر روز عاشورا وقتی سر حضرت را
بالای نیزه نمودند راس مبارك حضرت فرمود الله اکبر جمیع
لشکر مخالف نیز زبان باالله اکبر گشودند

وَيُكَبِّرُونَ بِأَنْ قُتِلْتَ وَإِنَّمَا قَتَلُوا بِكَ التَّكْبِيرَ وَالتَّهْلِيلَا

آه آه باین هم اکتفا نکردند ان سر مطهر را گاه در شورگاهی
در شاخهٔ درخت او بختند و گاهی در مجلس شراب حاضر کردند
و چوب خیزران بر ان لبهای دندان زدند در حدیث وارد
گردیده که روزی امیرالمؤمنین وارد حجرهٔ فاطمه زهرا گردید

دیدکه از چوب اراک مسواک میکند حضرت این شعر را فرمودند

تخطیت یا عود الأراک بثغرها ... وما حلت یا عود الأراک أراکا

ولو کنت من اهل القتال قتلتکا ... وما نلت منها یا سواک سواکا

ابد دستان بغیرت علی نمیگذارد که ببیند چوب مسواک بر لب
و دندان فاطمه میساید پس چه حالت داشت در مجلس یزید
ببیند که ولد زنا معویه چگونه بر خلاف ادب رفتار مینمود
بسر فرزندش ان سر مطهر را در میان طشت طلا گذارده چوب
خیزران بر ان لب و دندان میزد

ابن الرسول و ثغرکان یرشفه ... تندفر بقضیب کف محمود

المجلس الثالث عشر ایضا فی بیان حدیث من مات ولم یعرف الخ

چونکه شد خورشید ما را کرد داغ ... چاره نبود بر مقامش از چراغ

چونکه شد از پیش دیده وصل یار ... نایب باید از او مان یادگار

بدان انچه از ایات و احادیث معلوم میشود شناختن خلیفه
الله و خلیفة الرسول اینست که جمیع حرکات و سکنات او و طریقه
و سیرت او طریقه حقست و هر امر بی اراده کند که بجا بیاورد
سبقت بر امر حق تعالی نمینماید کما قال بل عباد مکرمون لا یسبقونه
بالقول و هم بامره یعملون اینست که اکل ایشان و داه رفتن
ایشان و عبادت ایشان و جنبک کردن ایشان همه از حق تعالی

چرا کہ خود را فانی در حق کردہ اند و صفت او را پیدا کردہ اند کما
قال لنا مع اللہ حالات نحن فیہا ھو وھو فیہا نحن چنانچہ
در فعل پیغمبر خداوند نفی رمی جمرہ از او میکند و بخود نسبت میدھد
کما قال فلم ترموا ولکن اللہ رمی
ما رمیت اذ رمیت در جراب من چرا شعم ان زنندہ افتاب
ولھذا محل فیض الھی و علم جمیع موجودات کردیدہ اند کما فی الزیارۃ
الجوادیۃ ارادۃ الرب فی مقادیر امورہ تھبط الیکم وتصدر من
بیوتکم الصادر وایضا بسوی ایشانست بازکشت خلایق کما
قال الامام ان الینا ایابھم ثم ان علینا حسابھم
چنانچہ در کتاب نور الانوار وارد کردیدہ کہ در یوم قیمت
مولای متقیان متکلم میشود بیک کلمہ و حساب ھمہ خلایق
کشیدہ میشود و ھر کسرا بخواھند وارد جھنم میکنند و ھر کسرا
بخواھند از صراط کذرانیدہ وارد جنت میکنند پس در دست ان
بزرکوار و در پیران بزرکوار است ناصر جمیع خلایق و از
صراط احدی نمیکذرد مکر بپراۃ و ھر امیر المؤمنین پس بدا
بحالت کسانیکہ غصب حق محمد و ال محمد را نمودند و در صدد
قتل و قمع ذریہ پیغمبر برامدند در کتاب بحار و غیرہ روایت شدہ
بعد از انکہ معویہ با بخاکریاست برود رفت پرند پلید بصلاح

ارکان دولت مروان آکه از جانب معویه بر حاکم مدینه بود عزل
نمود و ولید پسر عم خود را حاکم نمود و در منشور را بالت او نوشت
که از اهل مدینه بیعت مرا بگیر بخصوص چهار نفر عبد الله زبیر
و عبد الله عمر و عبد الرحمن ابن ابی بکر و جناب حسین ع و هر
کس که ابا نماید سر او را نزد من بفرست چون نامه بولید رسید
گفت انا لله و انا الیه راجعون مالی و لابن فاطمه پس آدم
خود را بطلب ایشان فرستاد ان سه نفر ابا نمودند از رفتن
حضرت بخانه آمد سی نفر از غلامان و چاکران برداشته بخانه
ولید رفت چون وارد گردید در مقام خود نشست فرمود باعث
بر احضار من چیست ولید کیفیت عرض کرد حضرت فرمود چون
فردا شود گوئیم و شنویم مروان گفت که دست از حسین برمدار
او را حبس کن و یا بقتل برسان حضرت در غضب شده فرمود
یا ابن الزرقا الزانیه أتقتلنی أم هو پس ولید فرمود نحن
اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملئکة بنا فتح الله
و بنا ختم هر کس من با بن ید فاسق فاجر شراب خوار بیعت نمیکنم
پس حضرت برخواست بخانه آمد چون خبر به یزید رسید دوباره
نامه بولید نوشت که باید با جواب نامه من سر حسین ع باشد
ولید ان نامه را پنهان بنزد حضرت فرستاد حضرت چون از مضمون

ان مطلع شد مصمم رفتن از زمین حجاز گردید پس روضه جد و
برادرش امام حسن را وداع نموده بمجهز مادرش بنزد قبر فاطمه زهرا
امده عرض کرد السلام علیک یا اماه ولدک یودعک بوداع لا
رجوع فیه یا اماه هذا اخر الوداع ناگاه از قبر فاطمه او ازی
برامد که علیک السلام یا مظلوم الام ویا شهید الام ویا غریب
الام که ناگهان بلحد شد صدای ناله بلند بگریه گفت علیک السلام ابقرزند
چو نور مهر وی از دیده نور عینم وای شهید تشنه لب در بدر حسینم وای
این چند وداع بود که در مدینه کرد چند وداع هم در صحرای کربلا
نمود بکی با قاسم بکی دیگی با برادرش عباس بکی دیگی با علی اکبر
بکی دیگی با خواهرش زینب خواتون نمت

المجلس الرابع عشر ایضا فی بیان معنی حدیث من عرف ربه الخ

بدان انچه از ایات واخبار معلوم میشود واجب الوجود جمیع
موجودات را از کتم عدم بوجود اورده عبث عبث خلق نکرده چرا
کر فعل حکیم لغو نیست کما قال تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا بلکه
بجهت سر سر چیز افریده یکی بجهت معرفت توحید کما قال تعالی
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون
ما خلقت الجن والانس بخوان جز عبادت نیست مقصود از جهان
دوم مقصود از خلقت معرفت ثبوت است سیم معرفت ولایت

بکی

بلکه معرفت ولایت هم از ان دو است چرا که در ان دو اختلاف
نکرده اند و اختلاف در ایشان واقع شده کما قال النبی ص ما اختلف
فی اسیر ولا فی و انما الاختلاف فیک یا علی بعضی او را خلاف ادب
رفتار مینمایند بعضی او را خدا میدانند بعضی خلیفه اول میدانند
بعضی خلیفه چهارم میدانند پس او کسی را قرار نمیدهد و نبوت نمیابد
و انکار ولایت کند و تا دامن قیامت عبادت کند در مابین رکن
و مقام از انبیا و غیر انبیا خداوند او را بود در اتش میاندازد
باید خانه را از در خانه وارد شد چنانچه حضرت میفرماید ولیس البر
بان تاتوا البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی و اتوا البیوت من
ابوابها و اشاند در بیت علم الهی که باید از ان در وارد شد چنانچه
پیغمبر فرموده انا مدینة العلم و علی بابها و لا تؤتی المدینة الا من
بابها شیطان عرضکرد الهی عبادت ثقلین را بحضرت تو بجا میاورم
ولکن سجدهٔ ادم را معاف دار خطاب امد که من احتیاج بسجدهٔ تو
ندارم ولکن باب عبادت و شناسائی من همین است

تو مو می بینی و من پیچش مو تو ابرو من اشارتهای ابرو

بلکه انکار تو از سجدهٔ ادم انکار حبیب من محمد ص و ولی منست
برو که مردود درگاه ما گردیدی و بر تو باد لعنت من تا یوم دین
قال رب فانظرنی الی یوم یبعثون قال فانک من المنظرین

الی یوم الوقت المعلوم نظیر این حکایت در کتاب بحار وارد گردیده
زمانیکه امیر المؤمنین از بصره بکوفه تشریف اوردند در بالای
منبر در عین خطبه خواندن فرمودند اگر بخواهم این پای کوتاه خود را
دراز میکنم و بو سفیان معویه میزنم و با این دست خود دراز میکنم پسر
او را میکنم و هر دو را بعمل اوردند جوانی عرض کرد با این قدرت
پس چرا مردم مجتبک می بری حضرت فرمودند اگر بخواهم میکوبم معویه
و یزید و عمرو عاص و ولید بن مغیره را با اوردند که تا گاه ایشانرا
با زنجیرهای آتشین حاضر نمودند معویه عرض کرد یا علی ان مهلت تو کو
حضرت فرمودند چنانچه شیطانرا مهلت داد تا یوم وقت معلوم
من هم نیز ایشانرا مهلت صد هم تا یوم وقت معلوم امملا نکره پروردگار
بر گردانید ایشان را بمکان ایشان آه آه نمیدانم مصلحت چه بود
که معویه و یزید را مهلت دادند با اینکه این معجزه را از حضرت
دیدند مع هذا معویه دست از عناد بر نداشت با حضرت جنگ
کرد و تحریک اللعون ابن ملجم مرادی در محراب عبادت فرق همایون
حضرتش را شکافت و با این هم اکتفا نکرد بعد از شهادت حضرت تحریک
ان ولد الزنا بخیمه امام حسن ریختند و ردا از دوش حضرت
و سجاده از زیر پایش کشیدند و زخم بوانش زدند چنانچه
در صحرای کربلا اثش مجرم امام حسین زدند و اسباب خیمه اشرا

بغارت

بغارت بودند و پوست کوسفندی در زیر پسر الساجد بن بود آن
پسر کوار را بودانداختند آن پوست را بودند اکوار از دوش حضرت امام
حسن بک رداء بودند ولکن بعد از شهادت برادر باجان برابرش
جمیع لباسهایش را از بدنش بیرون آوردند حتی آن پیراهن کهنه
کرا از زیر لباسها پوشیده بود از بدنش بیرون آوردند ابدوستان
بران مبارک جناب امام حسن یکزخم بیش نزدند ولکن برادر باجان
برابرش جناب امام حسین از کلوتا بناف هزار و هفصد و پنجاه یک زخم
زخم شمشیر بالای شمشیر زخم نیزه و تیر بالای یکدیگر اه همه شماها بیدین
وشنیده اید که امام حسن را بامر معویه ملعون هفت دفعه زهر
دادند و بزهر شهیدش کردند ولکن اذیت دیگر باو نرسانیدند
اما جانم بفدای امام حسین باد که او را هم بزخم شمشیر و نیزه و تیر
و سنگ و زهر شهید نمودند چنانچه در مقتل مجار وارد گردیده در
وقتیکه ابو الحتوف تیر بر پیشانی مبارکش زدان تیر را کشید فسال
الدم کالبرد اب خون چشم حق بینش را گرفت دامن زره را بیک
سمت کرده پیراهن عربرا بیرون آورد که خون را از چشم حق بین
پاک نماید صندوق علم الهی نمایان گردیده و اذ اتاه سهم محدد
مسموم لکرثلث شعب من شفی مشئوم دیگر نمیکوم چه شد همین
قدر میدانم که این تیر رک وتین حضرتش را قطع نمود دیگر طاقت سوار

نیاورد در حدیث وارد گردیده که بار دختر اولی بدن امام حسن را
تیر باران نمودند تیر چو بر تیر بر بدن امام حسن نشسته بود اما
بدن امام حسین از بسکه تیر بر بدنش آمده بود مانند عقاب پر
برآورده بود امام حسن را بعد از شهادت بعزت دفن نمودند ولکن
بدن امام حسین سه روز و دو شب در بیابان بروی خاک افتاده
بود از برای امام حسن معویه از راه تزویر پرسش روز عزاداری
نمود ولکن بجهت امام حسین کسی عزاداری ننمود بلکه هر زمانی
که خواهرانش گریه میکردند بعوض تسلی تازیانه بر بدن ایشان میزدند

المجلس الخامس عشر فی بیان معنی حدیث من مات ولم یعرف امام زمانه

آنچه از کتب اخبار و آیات و احادیث معلوم میشود در شب اول
قبر اول چیزی که از انسان سئوال میکنند از ولایت ائمه سئوال
میکنند کما قال نعم عَمَّ یَتَسَآءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ الْعَظِیمِ قال امیر المومنین
انا النَّبَأُ الْعَظِیمُ هُوَ النَّبَأُ الْعَظِیمُ وَفُلْکُ نُوحٍ وَبَابُ اللّٰهِ
وَالْفَتْحُ الْخِطَابُ پس در دار دنیا که النبا من عمر الآخرة است
زاد و راحله بهتر از تحصیل معرفت ولایت نیست کما قال امیر المومنین
تَزَوَّدْ مِنَ الدُّنْیَا فَاِنَّکَ رَاحِلٌ وَبَادِرْ فَاِنَّ الْمَوْتَ لَا شَکَّ نَازِلٌ
مثلی از برای مطلب بجهت تو بیان نمایم

پیش از انکه بگویم قصه تو گریه بیابی از بیانم حصه

در کتب تواریخ وارد کردیده که سلطانی وصیت نمود بر پسر خود که بعد
از من خیرات و مبرات کن و بفقرا اعانت نما ان پسر قبول نمود اتفاقا
سلطان روزی بشکار رفته بود هنگام شام که مشعل و فانوس بجهت
سلطان برده بودند ان پسر امر نمود که جمیع فانوس و مشعلها را از عقب
سر بکشند سلطان انچه نداد در داد اعتنا نکردند اخر بعرض سلطان
رسانیدند که شاهزاده ما را باین امر نموده پس را خواست و گفت
این چه حکمت که کرده عرض کرد ای پدر بعد از شما بفقرا اعانت
کردن حکم همین فانوس و مشعلها را دارد که نوری بجهت انسان
نمیدهد باید انسان پیش از وقت کاری از برای خود ببیند
بزک عیشی بکور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست
چنانچه در کتاب عوالم وارد کردیده که شخصی در زمان پیغمبر وقت
مردن وصیت کرد که پنج انبار خرما دارم پیغمبر هم بفقرا قسمت
کند پیغمبر پنج انبار را بفقرا داد یکدانه خرمای پوسیده مانده
بود فرمود بحق واجب الوجود که اگر صاحب خرما این یکدانه را
بدست خود میداد توانش بیش از ان بود که من همه را بدست
خود دادم پس باید در دار دنیا تحصیل معاش اخرتی کرد
همینکه از این عالم رفتیم دیگر امکان ندارد و راه تحصیل نمیشود
در کتاب مصابیح وارد کردیده که در روز قیامت خطاب از جانب

رب الارباب میشود بجبرئیل که مالک بکو کناه کاران امت پیغمبر را
بجهنم برد مالک اشانرا میاورد در نزد شفر جهنم میکویند
مالک که ما مهلت بده قدری بحالت خود کریه کنیم مالک مهلت
میدهد صد هزار سال در کنار جهنم کریه میکنند اخر مالک
میکوید که این کریه را در دار دنیا میبایست بکنید پس اشانرا
میبرند بجهنم هفتاد هزار نفر در جهنم میمانند پس بیا
ای برادران مادر این دار دنیا کریه بحالت خود مان
کریه بر هر درد بیدرمان دواست چشم کریان چشم فیض خداست
وهمین کریها که بر جناب سید الشهدا است بیاد کریه کن
بان حالت سید الشهدا که سکینه خاتون میفرماید در شب عاشورا
من در دامن پدرم نشسته بودم پدرم فرمود ما اهل بیت مکر
وحیله نیستیم بعضی از شما بطمع مال دنیا بهمراه من امده اید
اما خبر دهم شما را بجز امشب زندکانی از برای ما نیست فردا ما
از دست اینجماعت اشرار شربت شهادت خواهیم چشید
فَفَالَ اَلَا وَاِنِّی قَدْ اَذِنْتُ لَکُمْ فَانْطَلِقُوا جَمِیعًا فِی حِلٍّ ان
پس بیان ده ده پنج پنج بعضی دست حضرترا بوسیدند و بعضی
بنوسیده از پی کار خود رفتند قالَتْ سَکِینَةُ وَقَدْ رَاَیْتُ لَوْنَ
اَبِی یَتَغَیَّرُ مِنْ ذِهَابِهِمْ ومکرر میفرمود لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ

الا بالله وهم چنین بیا کو بہ کنیم بان حالت حسین ع کہ بیالین برادرش
عباس امد وهم چنین بیا کو بہ کنیم بان حالت امام حسین در وقتیکہ علی
اکبر دوانہ میدان بود یک نظری بقد و قامت علی اکبر نموده فرمود
یا ابن سعد قطع رحمك كما قطعت رحمي وهم چنین بیائید نوحہ کنیم
بان حالت حسین در وقتیکہ صدای نالہ علی اکبر بگوشش رسید
سوار کردید نا وقتیکہ بیالین علی اکبر امد هفت مرتبہ صیحہ زد کہ زمین
کو بلا بلرزہ در امد بیائید کو بہ کنید بان حالت حسین ع در وقتی
کہ از خیمہ بیرون امد کہ روانہ میدان شود اطفال اطراف را
کو فتہ بودند یکی میگفت یا ابتاہ العطش یکی میگفت یا ابتاہ ردنا
الی حرم جدنا بیاو کو بہ کن بان حالت حسین ع کہ در وقتی
از ذوالجناح بزمین افتاد لشکر مخالف بجانب خیام حرم دوانہ
کردیدند جناب امام حسین بر میخواستند و میافتادند و زانو بزانو
بجانب خیام حرم میامدند و مبغر مودند الیقوم اخر جمیع عزیزش
چہ شده است تا من زنده ام کار با اهل حرم نداشتہ باشید
بیائید پس اول دفعہ مرا بکشید بعد

المجلس السادس عشر ایضاً فی بیان من مات ولم یعرف امام زمانہ

بدان انچہ از اخبار و ایات و احادیث معلوم میشود معرفت ولایت
ائمہ سلام الله علیهم اجمعین عرض لهم موجود از انسان و جن

وحیوانات چه بری و چه بحری و چه وحوش و چه طیور و چه نباتات
وجمادات وچه اسمان و زمین شد بعضی قبول کردند وبعضی ابا
وامتناع نمودند کما قال تعالی انا عرضنا الامانة علی السماوات والارض
فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما
جهولا
اسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند
اقلای عزیز من اگر ما انسانیم از سگی کمتر نمیتوان شد درکتب
احادیث ملاحظه نما ببین سگ چه صفتهای خوب دارد حکایت
عابد کوه لبنان وسگ ان پیر کبر داشنده که عابد وقتیکه بدیر خانه
پیر کبر رفت وسر دانه نان کرفت وهر سر را سگ داد باز سگ
از عقبش صامد کفت چه سگ بیحیائی سگ کفت من بیحیا نیستم
تو بیحیائی تو کر یک شب ناصدی نانت ندید
در بنای صبر تو امد شکست از در دزدان رو بر تافتی
بود در کبری دوان بشتافتی بهر نانی دوست را بکذاشتی
کرده با دشمن او اشتی درکتب اخبار واحادیث ذکر
شده است که در زمان پیغمبر صم دو نفر از منافقین هر روز
از در خانه یهودی میکذشتند انشخص یهودی سکی داشت
حمله بر ایشان مینمود ولباس ایشانرا پاره میکرد اندو نفر
خدمت پیغمبر شکایت کردند از بابت ان سگ روز دیکر سوکند

بالعمی

باجمعی از صحابه بدر خانه ان شخص یهودی رفتند ودق الباب کردند
ان مرد یهودی بیرون امده عرض کرد یا رسول الله چه فرمایش
دارید یا اخا الیهود سگ نی اصحاب مرا اذیت مینماید برو
او را بیاور تا بکشم ان شخص یهودی رفت و بیمان بکردن
سگ انداخته نزد پیغمبر اورد ان سگ سلام کرد رسولخدا
فرمود چرا اصحاب مرا اذیت میرسانی عرض کرد یا رسول الله
این دو نفر هر روز وقت عصر از در این خانه میگذرند و خلاف
ادب یا بین عمت مینمایند من طاقت شنیدن ندارم ولهذا لباس
های ایشانرا پاره میکنم و پاهای ایشانرا مجروح میسازم ان
شخص یهودی اسلام اورد حضرت سفارش ان سگ را بان
مرد یهودی نمود نمیدانست که رسولخدا میدانست چه حکایت
است که بیکه عالم بما کان وما یکون باشد میداند بلکه می
خواست نفاق ان دو منافق را بدیگران ظاهر سازد
تا عبرت دیگران باشد و نادان نکه همه اشیا بهتر از بنی نوع
انسان مطیع و منقاد محمد و ال محمد اند و در همه حال در فرمان
ایشانند و در عزای ایشان گریان و مغموم و مهموم اند چنانچه
در زمان عیسی ع عبورشان بزرگواری با حواریین بصحرای کربلا
افتاد دید اهوان چند جمع شده اند گریه میکنند سؤال نمود

چه میشود شما را گفتند با روح الله در این زمین کشته میشود فرزند
زاده پیغمبر آخر الزمان ما بر او گریه میکنیم حضرت عیسی گریست و دعا
کرد که پشک این اهوها بماند تا پدرش بدین سرزمین بیاید و اینها
را ببیند در کتاب بیت الاحزان روایت شده از ابن عباس
میگوید و قشکر حضرت امیر بغزوه صفین میرفت چون بان سر
زمین رسید شروع نمود بگریستن اندکی گریست که ما نیز از
گریه آنجناب گریستیم پس فرمود مالی ولآل ابی سفیان مالی ولآل
حرب حزب الشیطان واولیاء الکفر پس فرمود ای ابن عباس
میشناسی این زمین را عرض کردم خیر فرمود اگر بشناسی این
زمین را عرض چنانچه من میشناسم از این زمین بیرون نمیروی تا
گریان شوی پس اشاره بدست خود بموضعی نموده فرمود هذا
محط رحالهم اینجا موضع خیمهای اینانست کرانش میزنند پس
بموضع دیگر اشاره نمود فرمود این موضع دو دست فرزندم عباس
از بدن جدا میشود پس بزمین کودی رسید گریه بسیاری نمود
فرمود پدر و مادرم فدایت باد عرض کردم در اینموضع کرشهید میشود
فرمود در اینموضع فرزندم حسین شهید میشود پس در آن هنگام
حسنین رسیدند و پیاده گردیدند و بخدمت حضرت مشرف شدند
حضرت فرمودند صبرا صبرا یا اباعبدالله لقد لقی ابوک مثل الذی

تلقی

تلقی منهم پس اب طلبید و نظری بران اب نمود و گریست گویا
بخواطرش امد تشنگی فرزندش حسین پس تجدید وضو نموده
دو رکعت نماز کرد و بخواب رفت چون از خواب بیدار شد گریست
فرمود ابن عباس خوابی دیده ام عرض کردم بفرمائید چیز است
فرمود خواب دیدم مردان چند از اسمان نازل گردیدند و
با ایشان بود علمهای سفید و شمشیرهای خود را بگردن حمایل
کرده بودند و در اطراف این زمین خط کشیدند در پای خون
شد بنحو یکه سرشاخهای نخلها را خون گرفت دیدم فرزندم
حسین در میان در پای خون غوطه میخورد عرض کرد پا ابه
مرا در باب داخل در پا شدم که حسین را نجات دهم او از پیغمبر
بگوشم رسید که پا علی اگر نجات امت گناه کار را میخواهی کار
نداشته باش ای ابن عباس برخیز در این بیابان پشک اهو
پیدا کن برخواستم پیدا کردم حضرت امد و انهارا گرفته بوسید
فرمود اینها از زمان برادرم عیسی ع باقی مانده محافظت کن
اینهارا ای ابن عباس هر زمانیکه خون کودک بدان کرفرزندم
شهید گردیده میگوید ابن عباس من انهارا ضبط کردم در شیشم
از زمانیکه حضرت امام حسین ع بعراق امد روز عاشورا خوابید
بودم چون بیدار شدم گریه عاشق صادق در استین باشد

دیدم ان پشکها خون کردید ثمت

المجلس السابع عشر ایضا فی بیان من مات ولم یعرف امام الحی

بدان انچه از کتب اخبار واحادیث معلوم میشود شقاوت وسعادت
ومعرفت ومحبت ونس وخوف دخلی باانسان نمانداز در هر
شئ از اشیاء این شقاوت وسعادت واین معرفت ومحبت
گذاشته شده حتی در سنك وچوب چنانچه در کتاب مصابیح ذکر
شده که رسولخدا از راهی میگذشت رسید بکوهی که کوه میگرید
پیغمبر فرمود چه میشود ترا عرض کرد یارسول الله میترسم که من
از جمله سنگهای جهنم باشم که حقتعالی فرموده وقودها الناس
والحجارة پیغمبر فرمود منهم سنك جهنم حجر کبریت است که ولایت
امیرالمؤمنین را قبول ننموده وایضا در همان کتاب ودر تفسیر
امام حسن ع روایت شده که رسولخدا در ابتداء هجرت که بمدینه
آمدند ومسجدی ساختند ستونی بود در مسجد از درخت
خرما پشت مبارك بدان دادی ووعظ نمودی اصحاب عرض
کردند یارسول الله اذن بده تا منبری بسازیم تا بر ان امده
وعظ نمائی که همه حال ترا بهتر ببینند چرا که نظر نمودن بواعظ
حکایت دیگر دارد حضرت اذن دادند نجاری بود پسر او نجار بود
منبری سه پله تمام کرده اورد حضرت بعد از صلوة متوجه منبر گردید

دیگر

وچون از نزد ستون گذشت و پا بمنبر گذاشت صدای ناله و نوحه
از ستون بلند شد که جمیع اصحاب از ناله او بگریه در آمدند حضرت
از منبر بزیر آمدند و او را در بغل گرفتند و دست مرحمت بر او کشیدند
و فرمودند چه میشود تو را عرض کرد فدایت شوم اول منبر تو من
بودم از من نظر التفات گرفتی بجانب منبر تا آنکه پیغمبر فرمود
که مصلحتها در این امر است الآن چه میخواهی آیا میخواهی ترا
درخت میوه داری کنم و خلق عالم از تو بهره ور گردند و یا آنکه
در اینعالم درجنت سروی باشی عرض کرد اینعالم را میخواهم پس حضرت او را دفن کرد

اُستُن حنانه از هجر رسول — ناله بر زد همچو ارباب عقول
در میان مجلس وعظ آنچنان — کز وی اکر گشت هم پیر و جوان
در تحیر مانده اصحاب رسول — کز چه مینالد ستون باعرض و طول
گفت پیغمبر چه خواهی ای ستون — گفت جانم از خرافت گشت خون
سنده من بودم از من تا خنی — بر سر منبر تو مسند ساختی
پس رسولش گفت ای نیکو درخت — ای شده با سرّ تو همراز بخت
گر همی خواهی ترا نخلی کنند — شرقی و غربی ز تو میوه چنند
یا در اینعالم درجنت سروی کنند — تا تر و تازه بمانی تا ابد
گفت آن خواهم که دائم شد بقاش — بشنو ای غافل کمتر از چوبی مباش
آن ستن را دفن کردند زیر این — تا چو مردم حشر گردد روز دین

یا رسول الله نتوانستی ناله شجر را بشنوی تا انکه او را آرام
ننمودی ارام نگرفتی پس چه حالت داشتی در صحرای کربلا
وچگونه طاقت اوردی ناله فرزندت حسین را در وقتیکه
یکه و تنها در مقابل صدهزار نامردان کوفه و شام ایستاده
صیحه میزد هَلْ مِنْ ناصِرٍ یَنْصُرُنی وَهَلْ مِنْ مُعِیْنٍ یُعِیْنُنی یعوض
جواب خلاف ادب رفتار مینمودند بلی چند نفر جواب گفتند تحسین
واجب الوجود بود یکی دیگی ارواح انبیاء واولیا بود یکی دیگر
منصور ملک بود یکی دیگر جنیان بودند یکی دیگر اجساد
شهدا بودند مانند عباس وعلی اکبر وقاسم وحبیب بن مظاهر
وسلم بن عوسجه یک دفعه برخواستند واوازار حلقوم
بریده ایشان برامد وعرض کردند لَبَّیْکَ لَبَّیْکَ یَا ابْنَ رَسُوْلِ
اللّٰهِ امر نما تا برخیزیم وجان خود را دوباره فدایت کنیم یکی دیگر
سید الساجدین بود که جواب گفت قَالَ یَا عَمَّتِی نَاوِلِینِی بِالسَّیْفِ
وَالْعَصَا پس بانحالت بیرون امده وحال انکه قادر بر برداشتن
حربه نبود وامر کلثوم ندای خلفر یَا ابْنَ اَخِی اِرْجِعْ فَقَالَ
یَا عَمَّتَاهُ ذَرِینِی اُقَاتِلْ بَیْنَ یَدَیْ ابْنِ رَسُوْلِ اللّٰهِ فَقَالَ
الْحُسَیْنُ یَا اُمَّ کُلْثُوْمٍ خُذِیْرِ لِئَلَّا تَبْقَی الْاَرْضُ خَالِیَةً مِنْ نَسْلِ
اٰلِ مُحَمَّدٍ ص فدایت شوم نتوانستی فرزندت سید الساجدین را

با محالات بر بلیتی پس چه حالت داشتی در مجلس ابن زیاد و یزید
که حکم بقتل او در نمودند یکی دیگر از جمله کسانیکه جواب
داد علی اصغر شهر خواره بود ثبت

المجلس الثامن عشر ابتدای بیان من عرفات و لم یعرف امامه الخ

بدان انچه از کتب اخبار و احادیث معلوم میشود چند طایفه
اند که بدون ایشان در قبر می پوسد یکی انبیا و اولیا یکی دیگر سلطان
عادل اگرچه کافر باشد یکی دیگر کسیکه غسل جمعه ناپاک اربعین
بجا اورده اورده باشد یکی دیگر شیعیانیکه از فاضل طیبت
محمد و ال محمد خلق شده اند و معرفت تا صلبکه امیر المومنین ع
بسلمان و ابوذر مفرماید کر مَعرِفتی بِالنّورِ اینبَر مَعرِفَتُ اللّهِ
تحصیل کرده باشد و ما بقی ناس کرد اخل ضعفا میباشند و
یا کافرند و یا مشرک و یا ناصبی اند بدن ایشان میپوسد
و هر جزئی بکرهٔ خود میرود نار بسوی نار و هوا بسوی هوا
و تراب بسوی تراب و اب بسوی اب و جسد در قبر ضعفین
میشود و خوراک مار و مور و عقرب و سایر حیوانات میشود
و زمین روزی سر دفعه ندا میکند یا بن ادم انا بیت الوحشة
انا بیت الظلمة انا بیت الحیات و العقارب از برای خود
مونسی بیاور چراغی بیاور که روشنی دهد بجهت تو یک فرشی

آستان قدس رضوی
مؤسسه کتابخانه و موزه ملک

بیاور از برای خود تربتی بیاور کرد دفع این مارها و عقربها را
بکنی در کتاب مصابیح وارد کردید کرچون میت را دفن کنند
هفت نکذارد کرروح از حضرت عزت اذن خواهد کرمدتی
انیس وملبس بدن بوده ام اکر اذن دهی بروم وجسد را نظری
کنم و به بینم کرچه من بچه کار مشغولست خطاب آید کرب رو واورا
ببین از جانب افلاک خود متوجه قبر کردیده چون بر سر جسد
آید بیند کرچشمها کشاده وخانه مور وعقرب کردیده وبدن
زرداب وخوناب کردیده وسوراخ سوراخ کردیده از هر
سوراخ کرم ومار وعقرب سر بیرون کرده روح بتو حمله آید
کوید ای بدن کجایند اهل وعیال تو کرا کو غباری بر جامهای
تو می نشست اوقات بر ایشان تلخ بود کجا شد ان فرهی تو
کجا شد ان رعنائی تو من ترا بدین حال نمی توانستم ببینم
دیکر از نزد تو نرفتم تا دامن قیامت کربفرمان حضرتعالی یکدیکر
رسیم پس ای عزیز من چنین چشمی کرخانه مار و مور کردد
از دودانه اشک شور او را مضایقه مکن در عزای جناب
حاسد الشهداء بهتر بن اشکها است کرد عزای سید
الشهداء بخشر شود کما روی عن ریان بن شبیب قال دخلت
فی اول یوم من المحرم علی الرضا ع فرمود یا بن شبیب

اکر ون

امروز دوزه عرضکردم خبر فرمودند امروز روز بیست کرذکر تا
دعا کرد کرخدا فرزند طبی با وعطا کند دعای او مستجاب شد
وحضتعالی بحیی را با وعطا کرد با بن الشبیب ابن ماهی بود
کر اهل عاهلبیت حرمت ابن ماهرا نکر میدانستند وقتال در ابن
ماه راحرام میدانستند اما ابن امت بی انصاف حرمت ابن ماه
را نکردند وکشتند فرزند پیغمبر خود را وغارت کردند خیمه
واسباب خیمه او را وزنانش را اسیر کردند خدا نیامرزد شیا نرا
یَا ابْنَ الشَّبِیبِ اِنْ کُنْتَ بَاکِیًا عَلَی شَیْءٍ فَابْکِ عَلَی جَدِّیَ الْحُسَیْنِ
فَاِنَّهُ ذُبِحَ کَمَا ذُبِحَ الْکَبْشُ وَقُتِلَ مَعَهُ مِنْ اَهْلِ بَیْتِهِ ثَمَانِیَةَ عَشَرَ
رَجُلًا مَا لَهُمْ شَبِیهٌ فِی الْاَرْضِ وَلَقَدْ بَکَتِ السَّمٰوٰتُ السَّبْعُ
لِقَتْلِهِ یَا ابْنَ الشَّبِیبِ لَمَّا قُتِلَ جَدِّیَ الْحُسَیْنُ اَمْطَرَتِ السَّمٰوٰتُ
دَمًا وَتُرَابًا اَحْمَرَ حضرت صادق ع صفرها بد هر وقت اسم
جدم حسین در نزد من جدم امام زین العابدین مذکور
میشد انقدر میگریست کر ملائکه اسمان وهوا کریان میشدند
ذکر کرده اند کر روزی از بازار قصابان میگذشت دید
قصابی کوسفندی را میخواهد ذبح کند فرمود ابر دانش داده
باشند کاش میگفتی عرض کرد یا ابن رسول الله
آب دادن اول است وسر بریدن بعد ازان نامسلمانیم از اسلام نتوانم گفت

ما تا کوسفند را اب ندهیم ذبح نمیکنیم صدای ناله حضرت
بلند شد فصاب عرضکرد یا ابن رسول الله چه میشود ترا
فرمودند خدا لعنت کند اهل کوفه و شام را که پسر رسول خدا را
مالب تشنه و شکم گرسنه شهید نمودند ثم

المجلس التاسع عشر فی بیان من مات ولم یعرف امام زمانه

بدان انچه از کتب اخبار و احادیث معلوم میشود یکی از جمله اعتقادات شیعه آنست که باید پیغمبر و امام را در هر جا حاضر و ناظر دانست مانند روح و نفس ناطقه در مملکت بدن که سلطانست در هر جای بدن و هیچ موضعی خالی از او نیست و کار فرما است در هر اعضا و جوارح چنانچه حضرت صاحب در وقت ظهور در هر شهری و در هر قریه دیده میشود مانند روح در بدن و ایضاً چنانچه در دعاء کمیل میخوانی اللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ بِاَسْمَائِکَ الَّتِی مَلَاْتَ اَرْکَانَ کُلِّ شَیْءٍ که مراد از اسماء محمد و آل محمد است و چنانچه دلیل بر این مطلب ذکر کرده اند که روزی از روزها مامون در خدمت حضرت امام رضا نشسته بود و با یکدیگر صحبت میداشتند در مابین صحبت حضرت فرمودند لَبَّیْکَ ناصر دفعه مامون عرضکرد یا ابن رسول الله لبیک فرمودن از چه جهت است فرمودند وقتیکه از مدینه بطوس میامدم بقریه

رضوی استان قدس موزه ملک مؤسسه کتابخانه

رسیدم که او را داماوند میگویند و بنا بر وایتی فرزند مریانج دلاک
طلبیدم که سرا مرا بتراشد بعد از اینکه دلاک آمد و سر مرا تراشید
یک اشرفی باو دادم قبول نکرد عرض کرد ای مولای من سر چیز از شما
توقع دارم یکی اینکه در وقت نزع روح بفریاد من برسی یکی دیگر
در وقت سر از بری قبر یکی دیگر در وقت سؤال نکیرین اول
دفعه که گفتم لبیک بفریاد او رسیدم و امر بعزرائیل نمودم که
باسانی او را قبض روح نماید ثانیا در سر از بری قبر بفریاد
او رسیدم و با دست خود کفنم و در قبر گذاردم و ثالثا که گفتم
لبیک بفریاد او رسیدم و سؤالات نکیرین را با و تلقین نمودم
مامون عرض کرد از اینجا تا باینجا چه قدر راهست حضرت
فرمود فلان قدر عرض کرد من با شما تکلم میکردم چرا نمیشود
اینکه هم در اینجا و هم در آنجا باشی اینست که گفته اند شیء واحد
در آن واحد چگونه میشود در امکنه متعدده باشد جواب مانند
آفتاب در همه جاست روح در همه بدنست چنانچه امیر المؤمنین
در یکشب چهل جا بلکه در صد فرار جا مهمان بود بهمان جسم ظاهری
خلاصه کلام حضرت فرمودند ای مامون میخواهی بر بینی
عرض کرد بلی حضرت فرمود ای مامون تماشا کن بر بین مامون
تماشا کرد دید او لا حضرت تاجی مکلل بجواهر بر سر نهاده و لباسی

ولباسی از جواهر در بر و بر کرسی از جواهر قرار و ارام گرفته و ملائکه
هفت اسمان در خدمت حضرت صف کشیده بودند مامون صیحه
زد و غش کرد حضرت او را بهوش اورد مامون چون نظر نمود
حضرت را هیبت اول دید پس حضرت او را بدو ماوند و ساینده
و بنا بر وایتی هفتاد مرتبه مامون خود را در ان حجره و در سر
قبر اندلاک دید حضرت فرمود تو یا عبد الله پس دلاک زنده
شد و گفت خود را من از اول الی اخره بحضرت مامون بیانکرد
پس مامون دید که در همان حجره در خدمت حضرت نشسته است
این امر باعث بغض و عداوت او ملعون شد در صدد قتل
حضرت بر امد اما صلاح میکوید حضرت مراخواست و فرمود فردا
این ملعون مرا میطلبد و زهر میدهد اگر دیدی ان نزد او بروی
امدم و رد او بر سر کشیده ام با من تکلم مکن چون صبح شد امر
مامون امد و ان حضرت را بامر مامون بخانه مامون برد
من نیز در خدمت حضرت رفتم چون وارد شد مامون او را
استقبال نموده برد او را در صدر مجلس نشانید و انگور طلبید
که در ان زهر داخل کرده بود حضرت بامر ان ملعون سر دانه
انگور را تناول نموده برخواستند مامون عرض کرد الی این یا ابن
عم قال ع الی الجنة و جهنم پس رد او بر سر کشیده بیرون امد

چون وارد خانه شد فرمود اباصلت در را بر بندد عرض کردم
مردم بدیدن شما میایند فرمود دیگر میل ندارم کسی نزد من
بیایند پس وارد حجره گردید فرمود اباصلت فرش حجره را جمع
کن عرض کردم فدایت شوم فرش را چرا جمع کنم فرمودند میخواهم
غریب وار بروی خاک جان بسپارم اباصلت میگوید فرش را
جمع کردم حضرت کاهی شکم مبارک را بر زمین می مالیدند
وکاهی میامدند در صحن خانه سنگی بود شکم مبارک خود را
بران سنگ میمالیدند آه آه موسی ابن جعفر ع را وقتی زهر
دادند در چاهی حبس بود که هیچ جانب نمیتوانست حرکت کند
هر زمان بنکر زهر شدت میکرد دانهای زنجیر را بر شکم مبارک
میگذاشت وصیقل خلاصه کلام امام محمد تقی ع از حد سپر
امد حضرت اسرار امامت را باو سپرده جانرا بجان افرین تسلیم
نمود بحسب ظاهر مامون امر نمود حضرت را غسل دادند وقبل از ان
حضرت امام محمد تقی غسل داده کفن نموده بود پس بردند
در بالای سر مامون بعزت دفن کردند باز هم میگوئی امام رضا ع
غریب است غریب پدر بزرگوارش موسی ابن جعفر وجدش
امام حسین بود که بدن او سه روز در زندان ماند وبدن
جدش سه روز ود و شب در بیابان افتاده بود اما موسی

ابن جعفر را سلیمان بعزت دفن نمود اما بدن امام حسین کسی
نبود کر او را دفن نماید تمت

المجلس العشرون فی بیان من مات و لم یعرف امام زمانه الخ

بدان انچه از کتب اخبار و احادیث معلوم میشود یکی از صفات
امام انست کر احاطهٔ کلی دارد مثلاً در چیزیکر در زمین هست
در اسمان هم هست بجهت در عرش هم هست و در جنت هم هست
بجهت انیکر اکر در جهتی دون جهتی باشد لازم میاید کر ان
جهت خالی از حجت باشد نظر کن در اخبار در احوالات شیعیان
خواص ائمه کر چیز بخ بوده اند پس از احوالات ایشان از هزار
هزار ذره از مراتب ائمه خود را نفهم در کتاب نور الانوار مذکور
است کر صادق ال محمد ص بجابر جعفی فرمودند کر ای جابر
بود در کوفه و شیعیان ما را بولایت ما ترغیب کن جابر بجانب
کوفه امد و شبیکر وارد کوفه کردید روزها امامد در مسجد کوفه
می نشست و فضایل ال محمد را بجهت شیعیان بیان میکرد تا انکر
روزی جوانی نوح نام کر از جمله محبین بود در عقب سر جابر
ایستاده و جابر مشغول ذکر فضایل بود نوح کفت ای جابر
ایا میشود شرف یابی بحضور باهر النور امام شد قال بلی فقال
کیف یکون ذلک لی فقال جابر کن فی المدینة نوح میکوید ما نند

بادصرصر وارد مدینه شدم بنحویکه کاف کن را در کوفه شنیدم
ونونش را در مدینه فتحیرت من ذلک گفت شاید خواب می بینم
آنچه می بینم در این دیر خراب این بر بید اربت یارب یا نجواب
پس گفتم میروم میان خرابه یحیی را میکوبم وسال اینده میایم بمکه
اگر این صخها با قیست که آنچه جابر گفته صحیح است والا خیالات
پس وارد خرابه گردیدم وصخی در میان خرابه کوبیدم وبیرون
آمدم رفتم بدر خانه صادق آل محمد هنوز دق الباب ننموده
غلام حضرت در را کشوده فرمود یا نوح اجب مولاک پس
شرفیاب خدمت باهر النور امام ع شدم دیدم جابر در
خدمت آن سرور نشسته وحضرت مسائل واحکام حلال وحرام
بجمعت او بیان میکند وجابر عرض نمیکند بلی یابی انت
پس حضرت التفات در حق من نموده مسئله که داشتم جواب فرمودند
پس فرمود مرخصی ای نوح چون از خدمت حضرت بیرون آمدم
در مابین کوچه منتظر ایستاده بودم دیدم جابر حاضر است
فرمود ای نوح منتظر مباش خواب ندیده برو صخ را بکن رفتم
در خرابه صخ را کندم وبزد جابر آمدم فرمودند چه میخواهی
عرض کردم میخواهم در کوفه باشم فرمودند کن فی الکوفه نوح
میگوید هنوز کاف کن تمام نشده بود در تلفظ کردار کوفه

شدم پس گفتم فَاِذَا کَانَ هٰذَا فِعْلُ الْعَبْدِ فَکَیْفَ کَانَ فِعْلُ الْمَوْلٰی
نوح میگوید دیدم مردم نشسته اند و جابر فضایل ذکر میکنند
گفتم ای مردم شما را بخدا قسم میدهم اباجابر از جای خود حرکت
کرد و بجائی رفت گفتند خبر بجائی تو فخر تعجب نوح زیاد تر
شد جابر گفت خیالات فاسده را از خود دور کن خواب نیستی
بلکه آنچه دیده واقعیت دارد ای نوح فعل مولی صد هزار
هزار مرتبه بالاتر از این است پس ابعد بعید انکار معراج را
مکن که چگونه میشود پیغمبر در خانه ام هانی در رخت خواب
باشد در مقام قاب قوسین هم باشد پس جائیکه جابر باین
نحو باشد که هم در کوفه باشد و هم در مدینه رخصت صادق
آل محمد هیچ حکایتی نیست از برای جناب سید الشهداء
که در صحرای کربلا در روز عاشورا در مقابل اعدا مشغول
قتال باشد و قلب هند برا نیز دو هند از چنگال شیر نجات
دهد و اصل کیفیت بدین نحو است که در ممالک محروسه هند
قلب نامی از سلاطین در روز عاشورا با جمعیت بسیاری
بشکار رفته بود بوزیر خود گفت قلبم گرفته امروز میل
شکار ندارم و وزیر گفت مراجعت مصلحت نیست در این هنگام
اهوی خوش خط و خالی بنظر آمد اطرافش را مانند نگین

انگشتر

انکشتر احاطه نمودند قیس فرصود از جانب هر غلامیکر اهو زار
نماید باید اهو را صید نماید کم کم عرصه بر اهو تنگ شد
دست و پای خود را جمع نموده بیکدفعه از بالای سر سلطان
خود را بجانب دیگر بر زمین کوفت راه بیابان پیش گرفت
مانند برق لامع دو یکرز نهاد سلطان گفت کسی بزود
بجز خود من پس سلطان با یک نوکر کمان سلطان
در دست او بود از عقب اهو روانه گردیدند

چرا اهوی نظر صحرا نوردی چو مجنون پوست پوشی کوه گردی
تو گفتی رفت از نا شرکردون روانند لیلی اندر جسم مجنون

ناگاه بیشه بنظر آمد اهو خود را در بیشه انداخت و صدای
شیری بلند گردیده از بیشه بیرون آمد سلطان از دیدن
ان شیر دست از جان بر داشت بشست مرکب خنجر و راه بسر سپاه
دور و بلا نزدیک میگفت اه بهوای نفس بدام شیر افتادم
ناگاه شیر نزدیک رسیده قصد قیس نمود قیس انچه بنها
یکرد را بمدت پوستیده بود بیاری خود خواست بجائی
نرسید ان پیش خدمت از جمله شبیهان بود دید وقت انست
که سلطان را از خواب غفلت بیدار کند گفت ای سلطان از شی
جامد چه نوع دارید گفت چکنم گفت دست نوسل بجانب

آستان قدس رضوی
مؤسسه کتابخانه و موزه ملک

امام حسین زن گفت حسین کیست گفت فرزند علی بن ابیطالب
دختر زادهٔ پیغمبر خدا محمد بن عبد الله ص گفت در کجاست گفت
در صدر نیزه فنادی یا اعلا صوته ای حسین ای پسر پیغمبر خدا ادرکنی
من فرو ماندهام ابن شیر دلیر جز تو کس را نبود دست بشیر
اجل اندر پی و دشمن در پیش دست کبری کنم ابن ادهٔ شیر
از جمله صفات انست که هر درمانده را بفریادش میرسد
قیس در استغاثه بود که ناگاه بیکر سواری از دور نمایان
گردیده جواب داد لبیک لبیک ابنک رسیدم بفریادت
آمدم ابدوست افکار آمدم آمدم با زخم بسیار آمدم
چون شیر او را دید مانند سگی که صاحب خود را ببیند باطراف
مرکب حضرت میگردید و سر بسم مرکبش میمالید حضرت دست
بمال و گردن او کشیده فرمود برو از پی کار خود دست
از این بیچاره بردار که من ملتجی شده ان شیر باسر تعظیمی
نموده رفت ناوارد بیشه شد سلطان اسد بی بهوش آمده
نظر کرد بزرگواری را دید بیغی بر هنه در دست دارد اما از
فرق سر تا بپا مجروح قیس گریان گردیده عرض نمود تو کیستی
و باین حالت زار بهر چیستی فرمود تو کرا بیاری طلبیدی
عرض کرد حسین ابن علی بن ابیطالب را فرمود منم حسین ع

عرض کرد این چه حالت فرمود ای قیس در مدینه جدم رسولم جمعی
از امتان جدم چندین هزار نامه بمن نوشتند و مرا بسوی خود
طلبیدند چون بسوی ایشان آمدم عهد بکر با من بشکستند
و فرزندان و برادران و اصحاب مرا کشتند بکر و تنها شغول
قتال بودم که او از استغاثه تو شنیدم با این حالت ببارت آمدم
عرض کرد اقا لشکری آماده در این صحرا موجود است ما را با لشکر
بکر بلا برسان تا دمار از اعدا بر آورم فرمود ای ضعیف الاعتقاد
کسیکه با این واحد صحراها و دریاها را طی کند و بفریاد تو رسد
از انبوه ابنوه لشکر تو سد حکمتی است در شهادت من اے
قیس سر ساعت دیگر بیش در این عالم نیستم اگر راست میگوئی
اسلام بیاور و لشکر خود را مسلمان نما که الناس علی دین ملوکهم
مردم بر دین پادشاه خود
ای رسول حق فلان از سلوک گفت الناس علی دین الملوک
قیس مسلمان شده عرض کرد اقا مجهز بشهادت خود علامتی فرما تا
حضرت دست در آن کوه از پیش شاخ تازه آورده بدست
قیس داد و فرمود هر زمان منکر از برگهای این شاخ خون جاری
گردید بدانکه مرا شهید نموده اند همان دستی را دراز کرد
که شب یازدهم ساربان کرد انچه کرد حضرت از نظر غایب گردید
قیس با حالت گریان بجانب سپاه آمد و کیفیت را نقل کرد تمامی

لشکر سلمان شدند خبر بشهر بردند اهل شهر باستقبال امدند و
کاد و کوسفند بر سم قربانی اوردند سلطان گفت قربانی مکنید
اسلام بیاورید سلطان مشغول عرض اسلام بود ناگاه از برک
های ان شاخ حزون تازه شروع نمود بجنبیدن سلطان خود را
از اسب بزیر انداخت بر دی هاگها می غلطید و مینالید ثمت

المجلس الاحد والعشرون فی بیان معجزة التی ظهرت من امیر المؤمنین ع عند ظهر مسجد الکوفة

مجلس بیست و یکم در بیان معجزه ایکه ظاهر گردید از امیر المومنین ع در پشت مسجد کوفه

بدان انچه از کتب اخبار و احادیث معلوم میشود باید امام قادر
بر همه چیز باشد مثلاً اگر بخواهد انسانرا مسخ کند و یا بعکس
و یا عالمی ورای این عالم موجود کند بتواند و نعم ما قال یا علی
مهر سد قنبر نزا گر نو طرح افلاک دیگر اندازد
پس امام بطریق اولی تصرف در همه اشیاء میکند چنانچه در
کتاب ضرائج از جناب امام محمد باقر منقولست که جمعی از اصحاب
امیر المؤمنین ع در زمان خلافتش بخدمت حضرت امدند عرض
کردند چیز شود از اسرار غیب خود را بما بنمائی تا قلبهای ما مطمئن گردد
از ان چیزها بکر دسولخدا بتو تعلیم کرده است چنانچه ابراهیم ع
عرض کرد رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی
از پروردگارا بنما بمن چگونه زنده میکنی مرده را فرمود ایا ایمان نیاورده عرض کرد بلی
ولکن لیطمئن قلبی گویا اصحاب بدین مقال عرض کردند
ولکن میخواهم مطمئن شود قلبم

ای علی کرجمله عقل و دیده‌ٔ شمه‌ٔ واکو از انچه دیده‌ٔ
شبع حلمت جان ما را چاک کرد آب علمت خاک ما را پاک کرد
صد هزاران بیچنانی دو حرا کرخرینو د دل مجرو حرا
چشم تن ادراک غیب اموخنر چشمهای جانفزان بردوخنر
قطره‌ٔ تو رین بر جان سبو شمه‌ٔ زان کلستان با ما بکو
خوش نداریم ای جمال مهر بی کر لب ما خشک تو شنها خوری
هر مجلس نیست درد دران دکو جز تو اپشر در حریفان در نکر

حضرت فرمود شما را طاقت دیدن ان اسرار نیست اکر یکی ازان
اسرار را ببینید کافر خواهید شد وخواهید کفت کر علی ساحر است
اصرار بسیاری نمودند حضرت فرمودند من چیزی بشما نشان نمیدهم
تا انکه از شما عهد ومیثاق بکیرم کر مرا ببینی نسبت ندهید پس
عهد ومیثاق از ایشان اخذ فرمود شدید تر از انکه خدا از
پیغمبران کرفت پس هفتاد نفر کر هریک خود را شیعه خواص میدانستند
در خدمت حضرت بظهر مسجد کوفه امدند حضرت فرمود صورت خود را
بر کردانید پس صورت بر کردانیدند حضرت لب مبارک را حرکت
دادند پس فرمودند نظر کنید چون نظر کردند جنت وقصور و
حور العین وغلمان از یکطرف مشاهده نمودند وجهنم ومعذبین
او را یکطرف مشاهده نمودند فقالوا إن هذا إلا سحر عظیم
یعنی مکر ما آنرا سحریست عظیم

جمله کافر شدند مگر دو نفر از ایشان پس حضرت با ان دو نفر
مراجعت نمودند و در راه با ایشان فرمود که همین حجت من خواهد
بود بر ایشان در نزد خداوند این علمیست که از پیغمبر بمن رسیده
نزد من ساحر هرود نزد پدران من هر که بر من رد کند بر خدا رد کرده
رد من باشد همی رد خدا ذات من از ذات حق نبود جدا

چون الحضرت بمسجد کوفه رسید خواست ان دو نفر را بامتحان کند
خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

پس لبهای مبارک را حرکت دادند تمام انسنگریزها در دهان او
پس سؤال نمود از ان دو نفر که چه می بینید عرض کردند که در
دهان او ثوب فرمود اگر خدا را قسم دهم برای ان امر بکر از این
عظیم تر است خواهد شد یکی از ان دو نفر این کافر شد و دیگری
بر ایمان خود ثابت ماند پس حضرت فرمود باو اگر چیزی از انها
بر داری کافر میشوی آن شخص یکی از انها را برداشته در استین
خود گذارد چون بر گردید یکی شد بسوی او نظر کرد دید در جیب
در نهایت صفا گر هر گز مانند ان ندیده بحد متعارف المؤمنین عرض
نمود که من این دانه را برداشتم فرمودند بجهت چه برداشتی
گفت خواستم بدانم که انچه دیده بودم حق بود یا باطل فرمود
اگر انرا بمکان خود ش برگردانی خدا بعوض ان جنت بتو

عطا

عطا خواهد کرد والا سزای تو جهنم است انمرد او را اورد
در همان موضع که برداشته بودند انداخت دوباره برگشت
بحالت اول سنگریزه گردید بعضی گفته اند انمرد عمرو بن حمق
بود و بعضی گفته اند میثم تمار آزاد کرده امیرالمؤمنین ع بود
که خبر داد یار و حضرت که ابن زیاد ترا میطلبد اول دست تو پای
ترا میبرد و بر در خانه عمرو حریث بردار میزند بعد از ان زبان
ترا میبرد بشهادت امام حسین ع ده روز نمانده بود رسید جنا.
امام حسین بصحرای کربلا در ما بین خرما فروشان نزاع شد میثم را
باخود بردند بنزد ابن زیاد در نهایت فصاحت و بلاغت تکلم
میکرد ابن زیاد بعمرو بن حریث گفت این کیست قال هذا کذا ب
گفت این خبیث دروغ گوست
و خلاف ادب با امیرالمؤمنین نمود ابن زیاد گفت سب کن علی را
او ابن زیاد و بنی امیه را لعن کرد گفت ترا میبرم گفت اقایم
مرا خبر داده است گفت بچه نحو فرموده گفت که اول دست و پای
ترا میبری و بدار میزنی و بعد زبانت را میبری عبید گفت
دست و پایش را ببرید و زبانش را میرید تا قول اقایش خلاف
شود امر کرد دست و پایش را بریدند در در خانه عمرو بن حریث
بردارش زدند بس در انحال گفت گر چه ببرند دست و پای من
تا نیابد عشق در اعضای من خاک من دارد ز عشق بو تراب

در دل هر ذره صد شمس افتاب پس در بالای دار منصل اسرار

ال محمد را بیان میکرد و مردم می نوشتند تا انکه با ملعون

گفتند گر امر کنی زبانش را نیز قطع کنند گر مردم از تو بر گردند

الفضل ما شهدت به الاعداء املعون گفت افتابش دروغ نگفتند

فضل آنست که شهادت کند بران دشمنان

برو بند زبانش را قطع کنند گو باد در انحال بمیرد

دشمنم دوزد لب و برد زبان لیک نبود الله را این سود از زبان

عاشقانرا هر زبان اوازهاست با دل و با دلبر خود رازهاست

پس زبانش را قطع کردند بعد از سر روز فوت کرد چون شب

سیم شد جماعت خرما فروشان ان شب را اجماع کردند که این ننگ

تا دامن قیامت در خانواده ما باقی میماند و میگویند جسد و عزیز

ند اشتند همانشب رفتند جسد مبشم را از دار بزیر اوردند و

بردند در بیرون کوفه دفن کردند چنانچه نظیر این قضیه در

وقتیکه سید الشهداء و اصحابش را شهید نمودند و اجساد انشانرا

در بیابان انداختند و از پی کار خود رفتند بنا بروایت شیخ

نعمة الله زنان قبیله بنی اسد امدند در ان قتلگاه دیدند

که ابدان اولاد پیغمبر در ان بیابان افتاده و تشخب الدماء

در حالتیکه میجوشید خون

من جراحاتهم کانهم قتلوا فی هذه الساعة پس زبان

از زخمهای آنها گویا که کشته شده اند در همان ساعت

امدند و اره می کردند و انچه دیده بودند بجهة مردان خود

مؤسسه کتابخانه ملک و موزه ملی استان قدس رضوی

تعریف نمودند ثُمَّ قُلْنَ بِمَاذَا تَعْتَذِرُونَ مِنْ رَسُولِ اللهِ
بعد ازان گفتند باچه چیز عذر می آورید از پیغمبر خدا
وَأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَفَاطِمَةَ إِذَا وَرَدْتُمْ عَلَيْهِمْ حَيْثُ أَنْكَمْتُمْ
وامیر المؤمنین و فاطمه زمانیکه وارد شوید بخدمت آنها بعد انیکه شما
تَنْتَصِرُوا أَوْلَادَهُمْ بِنِشْتَرِهَا وَدَبَّرْتُمْ وَتَرَبَّصْتُمْ بِكَارِ بُرُدِيد
یاری نکردید اولاد آنها را
فَقَالُوا إِنَّا نَخَافُ مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ زنان گفتند ابن چیزی همینی
پس گفتند ما میترسیم از بنی امیه
امت ابن سعد اجساد خبیثه را خود را دفن نمایند و اجساد

ال رسول در زمین بماند فَأَدِرُوا إِلَى مَوَارِي أَجْسَادِ
پس بیش و تر کنید بدفن کردن بدنها
آلِ الرَّسُولِ وَارْفَعُوا عَنْكُمْ ذَلِكَ الْعَارَ فَمَاذَا تَقُولُونَ
اولاد رسول و بردارید از خودتان این عار را پس چه جواب میدهید
إِذْ قَالَتِ الْعَرَبُ لَكُمْ لِمَ نَصَرْتُمُ ابْنَ بِنْتِ نَبِيِّكُمْ مَعَ قُرْبِهِ
وقتیکه بگوید طایفه عرب بشما که یاری نکردید هیچ پسر دختر پیغمبر خودتان را با انیکه نزدیک بود
بِبَادِيَتِكُمْ فَقُومُوا وَاغْسِلُوا بَعْضَ الدَّرَنِ مِنْكُمْ زنان
بقریه تان پس برخیزید و بشویید بعض بدی را از خودتان
گفتند اگر شما از ابن زیاد میترسید ما نمیترسیم ما میرویم
ایشانرا دفن میکنیم ما عزیزتر از دختران فاطمه زهرا نیستیم
پس مردان بغیرت آمدند و هریک بیل و کلنگی برداشتند
فَأَتَوْا إِلَى الْمَعْرَكَةِ دیدند جمیع کشتگان بعضی بیدست و از
پس آمدند به جنگگاه
لباس عاری فَصَارَتْ هِمَّتُهُمْ أَوَّلًا أَنْ يُوَارُوا وَاجْتَزَّ الْحُسَيْنَ
پس گردید همت شان اولا اینکه دفن کنند بدن حسین را
ثُمَّ الْبَاقِينَ فَلَمْ يَعْرِفُوا جُثَّةً مِنْ بَيْنِ تِلْكَ الْجُثَثِ إِلَّا هَا
بعد ازان سایرین را پس نشناختند بدن اولاد از میانه لاجرم بدنها بعلت اینکه بدنها
بِلَا رَأْسٍ فَبَنَاهُمْ كَذَلِكَ وَإِذَا بِفَارِسٍ مُقْبِلٍ إِلَيْهِمْ حَتَّى
همه بی سر بود پس در همان حالت گذاشتند ناگهان یک سوار را دیدند روبسوی آنها میآید
إِذَا قَارَبَهُمْ كَرْنَاكَرْ از طرف قبله همچو باد صبا سوار ماه
تا اینکه نزدیک شد آنها را
لقائی نزد و ساعد پیدا برعاصر زردی و لبک زرد پیدا

استان قدس رضوی
موزه ملک
مؤسسه کتابخانه

بسان چشم غزالان سیاه پوشید بعکس حضرت یعقوب نالہ سر میکرد
کدام پیر پسر و این پدر پدر میکرد فقالوا مالکم گفتند ما بجهت
پسر فرمود چه میکنید
تماشا بابن صحرا آمده ایم حضرت فرمود من قصد شما را میدانم

بسم الله مشغول باشید قالوا ائتنا لنواری جثة الحسین وانصاره
گفتند آمدیم تا دفن نمائیم بدن حسین و انصارش را
ولم نعرف جثة الحسین وانصاره فلما سمع حنّ وانّ وجعل
و ما نمیشناسیم بدن حسین و انصارش را پس مانیکه شنید تحنیه کرد و ناله نمود و داشت
ینادی وا ابتاه لیتک حاضرا وثنی ابی اسیرا ذلیلا ثم قال
ندا میکرد وای پدر جان کاش تو حاضر بودی و میدیدی مرا اسیر ذلیل بعد فرمود
لهم انا ارشدکم الیه فنزل عن جواده فوقع نظره علی جسد
بانها من شما را بآن پس فرود آمد از اسبش پس افتاد نظرش بر بدن
الحسین فاحتضنه وهو یبکی ویقول یا ابتا بقتلک قرّت
حسین ع پس در بغل گرفت او را و گریه میکرد و میگفت دیده ات بگشتن تو روشن شد
عیون الشامتین یا ابتا بقتلک فرحت بنو امیة یا ابتا بعدک
چشمهای شماتت کننده ها دیده ات بگشتن تو شاد شد بنو امیه دیده ات بعد از تو
طال حزننا فقال یا قوم والله هذا ابن خاتم الانبیاء وهذا
دراز شد غصه ما پس فرمود ای قوم والله این پسر خاتم انبیاست و این
ابن علی المرتضی هذا مهجة قلب فاطمة الزهراء ثم انه مشی
پسر علی مرتضی است این ارام قلب فاطمه زهرا است بعد او رفت
قریبا من محل جثته فاهال ترابا من التراب فبان قبر محفور ولحد
بنزدیک از جایی بدن حسین و کنار کرد کمی از خاک را پس آشکار شد قبر کنده شده و لحد
مشقوق فیه جثمان کلوی بویده فرندش داکوفت و اصبع
شق شده
مؤمنان لکرش را و امام حسن و سید السجاد پاهایش را
گرفتند و دفن نمودند و علی اکبر را نبا بوصیت حضرت در پهلوی
حضرت خوابانیدند دفن نمودند پس حضرت باك بیك را مقبره
و بنی اسد دفن میکردند پس ثم مشی الی جثة العباس فانحنی
بعد رفت بطرف بدن عباس و خم شد
علیها وجعل یبکی علیها ویقول یا عماه لیتک تنظر اهلک المحرم والبته
بران و داشت میگریست و میگفت ای عمو جان کاش تو بودی و نظر میکردی باهل و حرم و دختران را

وعوز را

وهن تناديهن واعطشاه واغربتاه ثم امر بجفر لحده ووارته
دانها مرگفتند العطش واغربتاه بعد از گرد بگذرن قبر او دفن گردند او را
فيه هناك پس انصار را در یکموضع دفن کردند وحبیب ابن
در آنجا
اعمام او راضی نشدند که داخل شهدا دفن نمایند سوا دفن
نمودند فلما فرغوا من المواراة ركب ذلك الفارس جواده
پس تا نیکه فارغ شدند از دفن کردن سوار شد لعین راکب اسب خود را
بنی اسد او را قسم دادند که کبنی فرمود منم محبز خذ ا
الان میروم بنزدان ابن زیاد ثمنت

المجلس الثاني والعشرون في بيان ان ما كان في الانبياء يكون في ائمتنا

بدان انچه از کتب اخبار واحادیث معلوم میشود
باید انچه صفات یکدر انبیا است بطور تمام بلکه با علاوه در ائمه
ما یافت شود چه از صفات ظاهره وچه باطنه از جمله انبیا یکی
حضرت ادم است یکی از جمله صفات او این بود که انحضرت عالم
بجمیع حقایق اسماء بود چنانچه حقتعم میفرماید وعلم الادم
وتعلیم کرد خدا برآدم
الاسماء كلها که حقتعم سمیات صفاتی اسماء را باو تعلیم نمود
اسمها جمیع
ولکن این تعلیم از انحیث وجود محمد وال محمد است صم چنانچه صادق
ال محمد میفرماید ان برای حقتعالی هفتاد وسه اسم اعظم است
هفتاد ودو اسم را تعلیم ما نمود و واحد مخزون عنده وما
ودیعه مخزون است در نزد خودش
یک اسم تعلیم اصف ابن برخیا نمودیم که بیک چشم هم زدن
تخت بلقیس را از شش ماه راه اورد یکی دیگر از صفات

ادم ابن بود کرفامت بلندی داشت واحمر اللون بود وابن صفت
در ائمه ما نیز بود هر وقت کرا اراده میکردند چنانچه امیر المؤمنین
میفرماید انا الذی اتصور بکل صورة ودر حدیث دیکر میفرماید
منم انچنان کسیکه قبول صورت میکنم بهر صورت
نحن نتقلب بکل الصور کیف نشاء چنانچه در کتاب عوالم روایت
ما منقلب میشویم بهر صورت هر طور یکه بخواهیم
شده است از سالم غلام حضرت امام محمد تقی ع نفرس یوما
سالم فراست زد روزی
فی وجه الامام وخطر فی قلبه ان علیا ابوه کان ابیض الوجه
در روی امام وکذشت در قلبش اینکه علی پدر او بود سفید رو
وهذا الغلام اسمر اللون فاسود مثل القیر ثم ابیض حتی
وبود این غلام سیاه چهره رنک پس سیاه شد روی حضرت مثل قیر بعد سفید شد تا اینکه
صار کاللبن ثم احمر حتی صار کالیاقوت ثم اخضر حتی
کردید مثل شیر بعد سرخ شد تا اینکه کردید مثل یاقوت بعد سبز شد تا اینکه
صار کورق النارنج ثم کر حتی اخلاء البیت جمیعا وما
کردید مثل برک نارنج بعد حضرت بزرک شد تا اینکه پر کرد خانه را همه اش را و نه
الجی موضعا لوضع تفاحة فحز سالم عشیا علیه فامر ع
کذاشت جائی را از برای نهادن یک سیب پس افتاد سالم غش کرد پس حضرت امر کرد
برش الماء علیه فلما افاق قال ع ویحکم لو شککتم لشککتم
تا آب بکنند بر او چون از غش افاقه یافت فرمود وای بشما اکر ما کمان میکردیم شک میکنید
فی نسبنا ولو تفعل لما تطیقون مشاهدتنا وایدا کان
در نسب ما واکر چیزی میکنیم هرآینه طاقت نمی آرید بر مشاهده ما پس زنهار تا اینکه باشد
ابدا انهم یتجلی فی اطوار مختلفة وانحاء متشتتة فکیف انت
همیشه آنها جلوه کند در اطوار مختلف و نحوای پراکنده پس چکونه تو
وابن انت من عالم عقولهم وفؤادهم وعلومهم فان
ودر کجائی تو از عالم عقول آنها وقلوب آنها وعلوم آنها پس بدانکه
علومهم لا تظهر علی الناس الا بقدر عقولهم کما ورد
علوم آنها ظاهر نمیشود بمخلوق مکر بقدر عقول خلق چنانچه وارد شده
فی الحدیث کلم الناس علی قدر عقولهم ودع ما قال
در حدیث تکلم کن با مردم بر مقدار عقولشان و بکذار آنچه میکویند

چونکه با کودک سر کار نه فتاد پس زبان کودکان باید کشاد

واکر کسی خوب تفکر کند بهیچ چیز امر عقل انسان راه ندارد

آستان قدس رضوی
مؤسسه کتابخانه و موزه ملک

مثلاً امیرالمؤمنین انبیارا حمایت میکند سلمان وما در ش را
از پنجهٔ شیر خلاص میکند و هریك در رحم مادر تکلم میکنند
فاطمهٔ زهرا در رحم خدیجه سوره هل اتی قرائت میکند و هنوز
نازل نشده بود و امیرالمؤمنین وقتی متولد میشود چشمان خودرا
نمیگشاید مگر بصورت پیغمبر سلام میکند و توریة و انجیل و صحف
ابراهیم و قرآن را من اولها الی آخره میخواند که هنوز ده سال
مانده بود بزرگ قرآن و از این بالاتر سر مبارك جناب
سید الشهداء در چند بن موضع تکلم میکند و قرآن میخواند از آن
جمله در صحرای کربلا در بالای نیزه الله اکبر میگوید در کوفه
در بن ابو عمر زید ابن ارقم سوره کهف میخواند ام حسبت ان
یا گمان کردی که
اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا و از آنجمله
اصحاب کهف و رقیم بودند از نشانهای ما تعجب آورتر
در بازار کندم فروشان با حارث بن وکیده تکلم میکند در
وقتیکه اراده کرد حارث سر حضرترا ببرد و ببرد دفن کند
فرمود ای حارث عاقبت خودرا در راه خدا دادیم بگذار بهر نحوی
که میخواهند اهانت برسانند و ایضاً در راه شام در دیر راهب
با راهب تکلم میکند که راهب سؤال میکند که بیان کن که کیستی
و حسب و نسب بگو مرا نی لبهای مبارکش بحرکت میاید و میگوید
ابراهب انا المظلوم انا الشهید بکربلا انا المقتول عرض میکند
منم مظلوم منم شهید در کربلا منم کشته شده

انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی

حسب و نسب خود را بر شمارند میفرمایند انا ابن فاطمة الزهراء و ایضا
در بیرون شام در بالای نیزه تکلم میکند چنانچه سهل ساعدی
روایت میکند که رفیقی داشتم از جمله نصاری بزیارت بیت المقدس
میرفت همینکه این معجزه را دید اسلام آورد و با ان منافقین جنگ
کرد تا شهید شد همینکه اسرا وارد خرابه کوفه شدند بنی هاشم شب
اول ورود حضرت سید الساجدین حضرت امر نمود بروند جسد
ان نو مسلمان را بیاورند دفن نمایند و ایضا در مجلس پرسید در
طشت زر تکلم کرد چنانچه روایت نموده ابو بریده اسلمی آه

المجلس الثالث والعشرون ایضا فی بیان کما کان فی الانبیا فهو یکون فی ائمتنا

در مجلس سابق ذکر کردیم که انچه صفات
ظاهره و باطنیه بود در انبیا ان بطور تمامیت در ائمه ما بود گفتیم از
انجمله یکی از انبیا ادم عم بود از جمله صفات و معجزات اسرار ان
بود که هر وقت یک قبضه تسبیح میکرد از انزاو یک درخت میوه
دار از زمین میروئید چنانچه در کتاب بحار از رسول خدا
سؤال کردند که بچیز حجت است انکه بعضی از درختان میوه دارد
و بعضی ندارد فرمودند هر گاه ادم یک تسبیح میگفت یک شجر میوه
دار در زمین موجود میشد و این صفت در ائمه ما بالاتر از این
بود که شریف راست بیاید او لا جمیع موجودات از ادم و غیر ادم

حتی نباتات وجمادات از اثر ابدان ائمه خلق شده اند وثانیاً
بدون ذکر تسبیح از هر چیز درخت میوه دار بیرون میاورند
حتی از سنگ وحصیر خرما واد رزمین غرس میکردند فوراً سبز
میشد وخرما میداد یکی دیگر از صفات آدم این بود که جمیع
عطریات از حضرت آدم بود وبعضی بخلاف این ذکر کرده
اند چنانچه در کتاب بحار روایت شده که از صادق آل محمد ص
سؤال کردند از بوی خوش که اصل او از چه چیز است فرمود مردم
چه میگویند عرض کرد میگویند چون آدم از جنت هبوط نمود
بر سرش اکلیلی بود این بو از آنست حضرت فرمود نه چنین است
بلکه آدم ع از شجره منهیه تناول نمود لباس او که از لباسهای
جنت بود از بدنش هباءً منثوراً گردید وملائکه رضوان
وحوریان وغلمان از او دوری جستند وبهر شجره که پناه
میبرد از او فرار میکرد پس پناه برد بشجره انجیر او را پناه داد
از برگ آن درخت سترعورت خود را نمود چون بزمین
هبوط نمود عطر آن برگ در هند بگیاهها رسید پس باین
جهت بوی خوش در هند پیدا شد زیرا که باد جنوب بر آن
ورق وزید وچون بهند رسید در آنجا ایستاد پس بدرختان
وگیاههای ایشان چسبید واول حیوانیکه از آن گیاه خورد

اهو بود پس مشك در ناف او بهم رسید و در روایت دیگر حضرت
هوا شاطم کرد بوی خوش از بوهای بهشت چون بزمین
آمد کبوان خود را کشود حق تعالی نسیمی فرستاد تا ان بوی
خوش را بمشرق و مغرب عالم برد و این صفات نیز در ائمه ما
بطریق اکمل هست یکی انکه مدفوع ایشان از مشك خوشبوتر
بود دیگی دیگی انکه عرق بدن انها از عطر چندین مرتبه خوشبوتر بود
چنانچه در کتاب بحار روایت شده است از ام سلمه میگوید عرق پیشانی
حضرت پیغمبر را جمع نمودم در شیشه فهرا در مرتبه از عطر خوشبوتر
بود و ان بزرگوار از هر کوچه که عبور میکرد تا یکهفته بلکه تا
یکماه از ان کوچه و محله بوی عطر کل و نرگس میامد چنانچه دلیل
بر این مطلب و شکر حضرت جواد را شهید کردند سر بریدند
بدنش در اقتاب بود ناگاه بوی عطر از ان ساطع بود بمرتبه
که در جمیع بغداد پیچیده بود و هم چنین بدن جناب سید الشهداء
و اصحاب و یاورانش بدین نحو بود چنانچه در کتاب منتخب و بحار
روایت شده که شخصی از طایفه بنی اسد میگوید میگوید در
کنار نهر علقمه زراعت میکردم بعد از انکه بنی امیه اجساد منیره
خود را دفن کردند و از بی کار خود رفتند و بدنهای شهدا
بی غسل و بی کفن بروی زمین انداختند فرأیت عجایب لا أقدر
پس دیدم کارهای عجیبه که قلم نمیتواند

آستان قدس رضوی
مؤسسه کتابخانه و موزه ملک

اَحکی الا بعضا منها اوّلا هر وقت باد میوزید بوی مشك ازان
حکایت کنم مد بعضی از آنها را
ابدان ساطع بود وثانیا میدیدم ستارکان از اسمان فرود
میامدند وثالثا میدیدم چون غروب آفتاب میشد شهری اخایب
قلیل میامد وداخل فلکگاه میشود ومن از خوف فرار میکردم
وچون صبح میشد ان شهر میرفت من با خود گفتم میگفتند اینها
خوارجند پس این خوارق عادت چه چیز است با خود گفتم
امشب نمیخوابم تا ببینم این شهر با این ابدان چه میکند چون
آفتاب غروب کرد دیدم ان شهر پیدا شد از مشاهدهٔ ان
ترس بر من وارد شد بخاطرم گذشت اگر قصد این شهر خوردن
کوشت انسان بود مرا میدرند پس ان شهر وارد فلکگاه شد
یك یك اجسادرا میبوئید تا انکه رسید بر سر جسد بکر مانند
آفتاب میدرخشید پس بدو زانو فرو دان کشته از پا در آمد
من بقین کردم که آنرا خواهد خورد دیدم صورت بر ان بدن
پاره پاره نهاد وصدای ناله وهمهمه او بلند شد

گهی چهره بر رخسار او نشست بر سر او
گهی چهره ماتمیان کشت گرد پیکر او
گهی بگرد سر خویش بار دی بر زمین
چو انکه بگرستم بیشتر میکند تفرین
گهی گریست بر ان چون پدر بزاری زار
گهی فتاد بر پهلوی او برادروار

فَقُلْتُ اللّٰهُ اَکْبَرُ مَا هٰذَا اِلَّا اَعْجُوبَةٌ پس ناگاه دیدم گرسنه
پس گفتم الله اکبر نیست این مگر چیز عجیب

وچراغهای بسیار افروخته شد وصدای ناله و نوحه از زمین
بلند شد که چون مصیبت زدگان بر سر وصورت خود میزدند
شنیدم یکی میگفت واحسیناه واامامناه واذبیحاه واشهیداه
فاقشعر جلدی فقربت من الباکی واقمت علیه یا بشر ورسوله
من تکون فقال انا من الجن فقلت ماشانکن فقالت
هذا عزانا علی الحسین الذبیح العطشان فقلت هذا الحسین الذی
جلس عنده الاسد قلن نعم اتعرف هذا الاسد قلت لا کهند
امرد او شیر نیست بنظر تو شیر میاید هذا ابوه علی بن ابی
طالب ای مرد هر شب میاید تا صبح بر فرزندش گریه میکند ثم
المجلس الرابع والعشرون فی بیان ان الائمة یرون الاشیاء
باعیانهم الظاهر والباطن بدان انچه از ایات واحادیث
وکتب اخبار وتواریخ معلوم میشود جناب ختمی مآب وامیر المومنین
وسایر ائمه هدی چشم ظاهر که من چشم باطن ایشان بود از
عرش [illegible] هر شیئ را تا دامن قیامت
که ان امتی چه میکنند وهر [illegible] میدانند سعید
باشی وچه قدر فرزندان [illegible] باخبر در مقام خود
میدیدند چنانچه پیغمبر از بیرون مدینه جسد نجاشی را در بیرون
حبشه دید وبر او نماز گذارد ودر منبر بالای منبر موعظه میفرمود

دیگر

دید در مؤتر زید ابن حارثه و عبد الله رواحه و جعفر را شهید
کردند و فضایل حضرت جعفر لاتعد و لاتحصی است از آن جمله
رسول خدا در حق او فرموده که کان جعفر اشبه الناس علی خلقا
بود جعفر شبیه ترین مردمان برمن از حیث خلق
و خلقا و منطقا چند نفر بودند که شباهت برسول خدا داشتند
و خلق در سخن گفتن
یکی این فرزند کوار بود یکی دیگر جناب فاطمه زهرا بود که از حیث
تکلم و راه رفتن و قد و قامت شباهت برسول خدا داشت یکی
دیگر جناب حسنین ع بودند یکی دیگر جناب علی اکبر بود که هیچ کس
مانند او شباهت تام برسول خدا نداشت چنانچه جناب سید الشهداء
در صحرای کربلا در وقتیکه علی اکبر روانه میدان بود بیک نظر بقد
و قامت علی اکبر نموده الهی گشت و فرمود اللهم اشهد علی
الهی تو شاهد باش بر
هؤلاء القوم فقد برز الیهم غلام اشبه الناس خلقا و
لیک قوم بتحقیق آنکار شبیه ترین مردم است از حیث خلق
خلقا و منطقا برسولک کنا اذا اشتقنا الی نبیک نظرنا
و خلق و گفتگو به پیغمبر تو ما بودیم زمانیکه مشتاق میشدیم بر پیغمبر تو نگاه میکردیم
الیه و جهیر و لکن تو هم مکن از این کلمات که امیر المؤمنین
بصورت آن جوان
بر پیغمبر نداشت بلکه بنص ابرو انی هذا بر و انفسنا و انفسکم
او حضرت خود پیغمبر است خلاصه کلام گفتگو در احوال جعفر بود
جعفر در بدایت اسلام با زوجه خود اسماء هجرت بحبش نمود
و نجاشی بدست او مسلمان شد در وقت مراجعت از یمن
بجانب خیبر آمد حضرت او را استقبال کرد او را در آغوش

کشید و فرمود بکدام یك از این دو نعمت که خدا عطا کرده مسرور گردم
بوسیدن جعفر و یا بفتح خیبر حضرت سوار ناقه عضبا بود او را
رد بف خود نموده فرمودند میخواهی بتو بخشش عظیم نمایم گفت
خیال مال جز بلی کردند جعفر عرض کرد بلی یا رسول الله جعلت
فداك حضرت تبسم و نمار بکر باو منسوب است تعلیم نمود
و در کتاب بحار الانوار از حضرت امام محمد باقر ع روایت شده
است که نزل جبرئیل علی رسول الله و قال یا رسول الله
ان الله تعالی یقرئك السلام و یقول انی احب جعفرا
لخصال اربعة حضرت او را طلبیدند و سوال از چهار خصلت
نمودند عرض کرد یا رسول الله خصلت اول انکه در زمان
جاهلیت هرگز شراب خمر نکرده ام چرا که شراب مزیل عقل است
و این هم معاصی است دوم انکه هرگز دروغ نگفته ام چرا
که زشت بواسطه یك دروغ چندین هزار قتل نفس میشود
سیم انکه زنا نکرده ام و بخیال خود نکرده ام چنانچه عیسی ع
بحواریین همین وصیت را کرد چهارم انکه هرگز خیال بت
پرستی را نکرده ام و قد قال تعالی انکم و ما تعبدون من دون الله
در زمان جاهلیت هرکس از چیزی بت میساخت و بکردن
میانداخت دومی از رطب میساخت چون شعفن میشد میخورد

یکی دیگر مباحث پس جناب حتمی مآب دست بر دوش او گذارد
و فرمود با بن عم سزاوار است که حق تعالی بشود و بال عطا
کند که با ملائکه در جنت طیران نمائی اسود که حق تعالی دو
بال از یاقوت سرخ باو عطا فرمود و امیر المؤمنین در مقام مفاخرت میفرماید

وَجَعْفَرٌ الَّذِي يُضْحِي وَيُمْسِي يَطِيرُ مَعَ الْمَلَائِكَةِ ابْنُ أُمِّي
و جعفر آن جنانکه روز میکند و شام میکند طیران مینماید با ملائکه او پسر مادر منست

و سید الشهدا نیز در صحرای کربلا در مقابل دشمن اعدا بجد
رسول خدا و پدر بزرگوارش علی مرتضی و مادر بزرگوارش فاطمه زهرا
و عم بزرگوارش جعفر طیار فخر نموده فرمودند

أَنَا ابْنُ عَلِيِّ الطُّهْرِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ كَفَانِي بِهَذَا مَفْخَرًا حِينَ أَفْخَرُ
منم فرزند علی که پاکیزه ترین او تاد آل هاشم است کفایت میکند مرا باین مفاخرت در زمانیکه فخر نمایم

وَجَدِّي رَسُولُ اللَّهِ أَفْضَلُ مَنْ مَضَى وَنَحْنُ سِرَاجُ اللَّهِ فِي الْخَلْقِ يَظْهَرُ
و جد من پیغمبر خدا است بهترین کسانیکه گذشتند و ما چراغ خدائیم در خلق ظاهر و شایع

وَفَاطِمُ أُمِّي مِنْ سُلَالَةِ أَحْمَدٍ وَعَمِّي يُدْعَى ذَا الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرُ
و فاطمه مادر من است از اولاد احمد و عم من جعفر است که او را صاحب دو پر مینامند ملائکه

پس آنجناب این رجز را میخواند و بر آن منافقین حمله کرد و از هر
سمت حمله میکرد حتی قتل منهم مقتلة عظیمة شمر چون این
شجاعت را دید با ابن سعد گفت ایها الامیر والله لو برز
الی الحسین اهل الارض لافناهم عن آخرهم والی آن
یحیط علیه من کل جانب ففزع بالسیوف والرماح وفرط
بالنبل والسهام ابن سعد فریاد زد با قوم اندرون لعین
تقاتلون هذا ابن نزع البطین هذا ابن قتال العرب فاحملوا

علیه من کل جانب آه واحزناه کرا نمنا فقین امت اطراف ان
بزرگوار را احاطه نمودند فاصابته جراحات عظیمة آه وامصیبتا
که اعز الامر ما بین ان بزرگوار وخیام حرم وزنان حامله شدند
ان منافقین خواستند که خیمها را غارت کنند وزنانرا در زنند که
جناب سید الشهدا اسیر کنند حضرت صدا زد که وای بر شما
ای آل ابی سفیان اگر دین ندارید واز روز جزا نمی ترسید
حسب عربیت چه شده است شمر فریاد کرد که چه میفرمائی ای
پسر فاطمه حضرت فرمود که من با شما با یکدیگر مقاتله میکنیم
زنانرا چه تقصیر است که میخواهید اینانرا اسیر کنید تا من زنده
ام کسی متعرض حرم نشود منع کنید این جهال وسرکش خودرا
از حرم من شمر فریاد زد که دستان حرم او بدارید ومجانب
خودش بشتابید فلعمری هو کفوء کریم پس انکوه من
نشناس اطراف ان بزرگوار را گرفتند یکی میرسید شمشیر
یکی نیزه ویکی تیر وهر چند ان مظلوم سیف هاشمی بود ابقوم کان
کرا لا بد بد ان کشتن من اسقونی شربة قبل طلوع روحی تخت

المجلس الخامس والعشرون ایضاً فی بیان احوال جعفر وشهادته وغیره

بدان انچه از کتب اخبار واحادیث معلوم میشود حضرت
ابو طالب را چهار پسر بود ویکدختر طالب وعقیل وجعفر

وامیر مؤمنان وام هانی طالب در آب غرق شد و عقیل را
بامر معویه شهید کردند وامیر مؤمنان از ضربت ابن مُلجم
مرادی در محراب عبادت شهید شد وجعفر در غزوهٔ موته شهید
شد واصل کیفیت بدین نحو است که جناب خمی مآب در سال هشتم
از هجرت حادث ابن عمرو ازدی را با نامه نزد پادشاه بصری
فرستاد چون بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی سؤال کرد
که بکجا میروی گفت بشام گفت از رسولان محمدی فقال له
پس او را شهید نمود چون پیغمبر این خبر را شنید محزون گردید
لشکری را انتخاب داده بجانب ایشان فرستاد اول زید بن
حارثه را امیر نمود وفرمود اگر او کشته شد جعفر امیر باشد
واگر جعفر شهید شود عبد الله ابن رواحه امیر باشد واگر
او هم کشته شد مسلمانان کسی را خود اختیار کنند یکی از
علمای یهود گفت اگر این مرد پیغمبر است باید هر سر کشته شوند
گفتند چرا گفت بجهة انکه هر پیغمبر یکه در بنی اسرائیل لشکری می
فرستاد وسپس گفت اگر کشته شود دیگری امیر است اگر صد
کس را نام میبرد باینت جمیعًا شهید شوند جعفر عرض کرد
بحضرت علامه را بمن امیر میکردانی حضرت فرمود خبر تو
در این است او اطاعت کرد چنانچه نزدیک رحلت پیغمبر اسامه

فرزند زید را کہ جوان بود امیر چہار ہزار کس نمود اصحاب
زبان بطعن کشودند کہ غلام را بر ما امیر میکنی حضرت فرمود
پدر شایستہ امارت است اما پسر نہ ست و مقصود رد انکاری بود
کہ میکفتند علی ع را بر جعفر شایستہ خلافت نیست احدها
انہ احدث السن والثانی ان فیہ دعابۃ والثالث امر قتل ابطال
العرب والناس لا یرضون بہ خلاصہ چون لشکر حضرت کہ سہ ہزار
بود بقریہ موتہ رسیدند در مقابل لشکر شرجیل کہ صد ہزار بودند
صف کشیدند بنا بر روایت مجاہد در روز جنگ موتہ رسول خدا
بعد از صلوۃ صبح بمنبر بر آمدند و فرمودند ای اصحاب الان
برادران شما مشغول جنگ شدند اول علم را زید برداشت
و ایشان را بدان کردید اندک جنگ کرد تا شہید کردید و علم سر
نگون شد پیغمبر فرمود الان علم را فرزند برادرم جعفر بر
داشت و در اثنای کار زار پیاده کردید تا مشرکان بدانند
کہ از جنگ بر نخواهد گشت پس مشغول جنگ کردید حضرت
فرمود اه دست راستش را قطع کردند پس علم را بدست
چپ کرفت و مشغول جنگ کردید حضرت فرمود ظالمی دست
چپش را قطع کرد پس علم را بهر دو بازو کرفت و سر را بجانب
مدینہ نموده عرض کرد السلام علیک یا رسول اللہ در بغ کہ

انه بیاورد

از دیدارت محروم شدم آه همین کلام را مسلم ابن عقیل در کوفه
در بالای دارالاماره گفت پس پیغمبر فرمود آه کرجعفر شهید شد

دو دست کنده جدا از جفای قوم دغا | یکی بعرصه موته یکی بکی بلا

یکی برادر نام آور علی جعفر | یکی برادر بی یار سید الشهداء

در کتب قصص مذکور است که در آن حرب پنجاه زخم بر بدن
جعفر رسیده بود و بیست و پنج زخم بر سرش رسیده بود لشکر
مخالف یکدفعه هجوم آوردند و بدن جعفر را بر سر نیزها بلند
کردند پیغمبر ص عرض کرد الهی پسر عمم را رسوا مکن پس حق تعالی
او را دو بال از یاقوت عطا کرد از بالای نیزها طیران بجانب
جنان نمود سید السجاد میفرماید حق تعالی بعوض دو دست
قطع شده عموم عباس دو بال باو عطا کرد که در جنت با ملئکه
پرواز میکند امولبان جعفر را چون شهید کردند بدنش سه
روز در زمین نماند اما نمیدانم چه مصلحت بود بدن امام حسن
و پدرانش سه روز و دو شب بدون غسل و کفن بر زمین
ماند اگر جعفر شهید شد سر شرا بالای نیزه نکردند اما بخلاف
سر جناب سید الشهداء کاهی بالای نیزه و کاهی در شور و کاهی
در مجلس شراب بود صادق آل محمد ص میفرماید جدم رسول خدا
در عزای جعفر انقدر گریست که در رخسارش با جناب عارض شد

اما نمیدانم چه حالت داشت در عزای فرزندش حسین
حضرت بخانه جعفر آمد و دست بر اطفال جعفر کشید و فرمود
ای اسماء پسر عمم را شهید کردند اسماء شروع نمود بگریستن
زنان جمع شدند و بر جعفر گریستند اما خدا لعنت کند اهل
کوفه و شام را هر زمانیکه زینب خواتون میخواست بر برادر یا جان
برابرش گریه کند تازیانه بر بدنش میزدند حضرت عبد الله
جعفر را بمسجد آورد و بالای منبر رفت و فضیلت بسیاری بجعفر
جعفر ذکر کرد اما خدا لعنت کند یزید را سید الساجدین را
بمسجد برد و امر نمود بخطیب بالای منبر رفت و خلاف ادب
بنوه پیغمبر نمود پیغمبر امر نمود بفاطمه ع سر بروز طبخ کرد بخانه
جعفر برد بخانه جعفر برد عبد الله جعفر بزد در وقت شهادت
امام حسن طبخ نمود بجهت اطفال او آورد اما در شب یا روز
عاشورا کسی بجهت اطفال جناب امام حسین ع غذائی نیاورد

الْمَجْلِسُ السَّادِسُ وَالْعِشْرُونَ فِي بَيَانِ لَقَبِ الَّذِي أَتَاهُ جِبْرَئِيلُ
مِنْ عِنْدِ اللهِ لِعَلِيٍّ ع بدان انچه از کتب احادیث

احادیث معلوم میشود از برای چند نفر از جانب واجب الوجود
لقب امد یکی عیسی ع بود یکی مادر او بود یکی جعفر طیار بود
یکی حنظله غسیل الملائکه بود یکی دیگی حمزه سید الشهداء بود یکی

بسم الله الرحمن الرحیم
استان قدس رضوی
مؤسسه کتابخانه و موزه ملک

دیگر فاطمه زهرا بود یکی علی ع بود چنانکه در کتاب عوالم مذکور
است که حذیفه میگوید مردم هر وقت میخواستند خدمت پیغمبر ص
میرفتند تا اینکه جماعتی ناراحت شدند پیغمبر فرمود هر زمانیکه دهبه
کلبی در نزد من است کسی نزد من نیاید و این دهبه از جمله
تجار بود حذیفه میگوید روزی کار ضروری داشتم رفتم که
خدمت رسولخدا برسم چون بدر خانه رسیدم پرده افتاده
بود پرده را برگرفته دیدم دهبه در اینجاست برگشتم در راه بین
راه بعلی ع رسیدم کیفیت را عرض کردم فرمود با من بیا
با ان حضرت رفتم و بدر خانه نشستم علی ع پرده را بلند نموده
داخل شد دهبه بر علی سلام کرد یا امیر المؤمنین و عرض کرد
بیا سر این عمت را بدامن بگیر علی ع سر پیغمبر را بدامن گرفت
و دهبه بیرون رفت پس علی ع فرمود یا حذیفه ادخل فلما
دخلت ایقظ النبی ص من النوم فقال یا علی اعرفت
شخص الذی رایت قال لا قال هو کان جبرئیل فرمود
او چه گفت علی ع کیفیت را عرض کرد پیغمبر فرمود این امر
از جانب خدا است مرا امر کرده که مردم را امر کنم که بر تو سلام
کنند یا امیر المؤمنین حذیفه میگوید من با مر رسولخدا بیرون
رفتم چون مراجعت نمودم مردم گفتند پیغمبر امر نمود

از جانب خدا کردم سلام بکند بعلی یا امیر المؤمنین من گفتم
پیغمبر راست فرموده کیفیت جبرئیل را که سلام کرد بعلی ع
در مسجد گفتم دومی گفت از خدا بترس سخن بزرگی مگوئی
کوباد پوانرشده تو جبرئیل را دیدی گفتم بلی او را دیدم
و او از او را شنیدم خدا بینی تو ایجناک مالد دومی بطور
استهزاء گفت کرای ابو عبیده امر عجیبی دیده و شنیده مانند
خم غدیر کران دوی استهزاء میکفت بخ بخ لک یا علی صرت
مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة حذیفه میگوید بابی برید
گفتم کیفیت را بجهت من نقل کن من در اینجا نبودم ابو بریده
گفت من و عمار در باغستان بنی نجار حاضر بودیم علی ع وارد
شد پیغمبر فرمود بنشین نشست اولی و دومی و سیمی و جمعی
دیگر وارد شدند پیغمبر فرمود سلام بکنید بعلی یا امارت
مؤمنان گفتند از جانب خدا است یا از جانب شما است فرمودند
از جانب خدا است همین ابرا در اینز در غدیر خم گرفتند در وقت
نصب امیر المؤمنین بولی عهدی فرمود

جز بیاد او نجنبد میل من نیست جز عشق احد در خیل من
من لسان اللهم از خود نیستم آنچه گویم کز خدا است من کیستم

اما سابرین مانند سلمان و ابوذر بدون انکار از پیغمبر سؤال

کنند

کنند سلام کردند ابو بربد کوید مجلس بنحوی پرشد کہ مردم
دیہرون ایستادند پس امر نمودمن وبرادرم سلام کردیم
چون بیرون آمدیم اولی بدومی وسابرین کفت کردید بید
محمد چہ کود با علی کی نواند او را پیغمبر خواهد کرد دومی کفت
ساکت شو بعد از رحلت او سخن او در زیر پای من است خندید
میکوید ابو بربد بجهت امری بنواحی شام رفت چون پیغمبر رحلت
کرده بود امد ووارد مسجد شد دید اولی بالای منبر نشسته
ودومی یک پلہ پایین تر نشسته از زا ویہ مسجد فریاد کرد ای
فلان وفلان کفتند مکرد یوانہ شده کفت دیوانہ نیستم ولکن
بکجا رفت ان سلاصیکہ بر علی یا امیر المومنین کردید اولی کفت
ای ابو بربد غایب از حاضر چہ خبر دارد امری حادث شد کہ
غایب خبر ندارد ابو بربد کفت شما چیز بیاد بدهید کہ خدا ورسول
ندیده اند صاحب تو وفا کرد بانچہ بتو وعده داده بود کہ
سخن محمد ص در زیر پای منست بعد از این ماندن در مدینہ
بجهت من حرام است والآن بیرون میروم ودیکی بعد نیز
نخواهم امد تا بمیرم پس اهل وعیال خود را بود اشت ورفت
درمیان طایفہ خود بنی اسلم در انجا بود تا انکہ امیر المومنین
بخلافت رسید پس بخدمت حضرت آمد وبا حضرت بعراق

رفت وچون انروز شهید شد بخراسان رفت در مرو بود و
بعد از انجا بشام رفت وخانه کرفت و در خانه نشست زمان معویه
شد فرستاد کر بمجلس ما حاضر شو حاضر نشد معویه دیگر بار فرستاد
فرستاد قبول نکرد معویه کفت من ببین تو صلح کردم کفت در بروبت
باز نمیکنم اکر میخواستم با مردم معاشاة کنم با اولی ود و می معاشاة
میکردم پس در خانه نشست تا زمان یزید اتفاقاً بکروزی
غلامش از بازار وارد کردید در حالتیکه قطرات اشک مانند
ابر بهار از دیده کان میبارید کفت ای غلام ترا چه میشود باکسی
ترا اذیت رسانیده کفت خیر کفت پس چه کیفیت است عرض کرد
افا نمیدانم چرا اسمان بزمین نمیاید و زمین با اهلش فرو نمیرود
ای اقا فرزند رسولخدا را کشتند و سر شرا با اهل و عیالش
بجهز یزید وارد این شهر نمودند باقی در جلد انوار کلاسماء مذکور است

المجلس التابع والعشرون فی بیان کلما حکم امیر المؤمنین ع
فی شیء فهو حکم الله تعالی بدان انچه از کتب اخبار
واحادیث معلوم میشود کسیکه اقرار بوجود محمد ابن عبد الله ص
نمود اقرار بما جاء به النبی نیز دارد و هر چه پیغمبر بفرماید
(انچه اورد است بیغمبر آنرا)
اطاعت میکند و لم و کیف نمیکوید والا کافر میشود و کافر
(چرا) (چکونه)
قتل او واجب است حتی انکه اکر بکوید برو برادر و یا پدر را

بکش

واگر بگوید زن خود را طلاق بگو باید اطاعت کند

بکش باید اطاعت کند واگر بگوید مال وجان تو تعلق بمن
دارد باید قبول کرد نزانکه بگوئی بچه حجت مال من مال
تواست وبا انکه ادعای مالی از او بنمائی اگر فرمایش بکند
کرده ام باید قبول کنی نزانکه بگوئی باید شاهد بیاوری
چنانچه در کتاب نور الانوار مذکور است که بگوفتی عربی
ادعا کرد از رسول خدا که این شتر که تو سواری شما فروخته ام
وقیمتش بمن نرسیده پیغمبر فرمود داده ام عرض کرد نداده
فرمودند برو بیم بمرافعه امدند بزد او اول بعد از گفتگو او گفت
یا رسول الله باید شاهد بیاوری که تو قیمت شتر را داده
فرمودند برو بیم بزد دوم چون بزد او امدند انهم همین
حکم را کرد وهمین حکم ایشان دلالت میکند بر عدم اوراد
بنبوت چرا که پیغمبر فرمودند من داده ام باید او را اکذاب
بداند اگر شاهد وبینه از او نخواهی در چنین امری پس
احکام الهی را کرا خاتب واجب الوجود اورده چگونه اعتماد
میکنی بمحض انکه کلام او را قبول نکردی کافر گردی
خلاصه کلام پیغمبر فرمود برو بیم بزد حلال مشکلات امیر
المؤمنین علی ع چون بزد ان بزرگوار را اوردند وکیفیت را
حضرت فرمودند عرب باز عرض کرد نه چنین است قیمت او من

نرسیده حضرت امیر فرمود الان من حکم میکنم بحجره شریف
بردند و ذوالفقار را کشیده بیرون آمدند و کردن آن
عربرا زدند پیغمبر فرمود یا علی چرا کردن او را زدی عرض کرد
یارسول الله این ملعون نکذیب فرمایش شما را کرد
قتلش واجب بود پیغمبر فرمود همین حکم الله واقعی است
کرتو جاری کردی و نظیر این امر شخصی از منافقین با
یهودی مرافعه داشت یهودی گفت برویم خدمت محمد
بن عبد الله ص مرافعه ان منافق قبول نکرد گفت برویم
بنزد عبد الله ابی یا فلان یهودی آنشخص یهودی گفت
من هرگز بنزد یهودی نمیایم میرویم بنزد علی ابن ابیطالب
آخر طرفین راضی بحکم امیر المؤمنین شدند چون بنزد
آن بزرگوار آمدند یهودی گفت اینمرد راضی بحکم محمد ص
نشد کرنزد شما آمدیم حضرت تا سر دفعه از آن منافق
سؤال کرد کرچنین است کراین یهودی گفت آنملعون
اقرار نمود حضرت فرمود الان برافعه و محاکمه من راضی
هستید گفتند بلی پس حضرت باندرون تشریف بردند
و باذوالفقار بیرون آمدند و کردن المنافق را زدند
و فرمودند همین است حکم الله واقعی چرا کرباطنا پیغمبر را

اقرار کرد

اقرار نداشت والا راضی بحاکمیت رسول خدا میشد و مانند
این منافق بود سپس بنا بروایت بجاران ناپاک بامیرالمؤمنین
عرض کرد که فلان زمین را تو بپیغمبر عرض کن تا بشرکت
بگیریم حضرت عرضکرد پیغمبر بخشید بعد ان ناپاک شراکت را
اباد و اصناع جست گفت هیچ دخلی بتو ندارد حضرت فرمودند
برویم مرا نفرستد نزد پیغمبر گفت من راضی بحکم پیغمبر نیستم
برویم نزد فلان یهودی چرا که پیغمبر جانب داری ترا میکند
از این بیان معلوم میشود که منافقین هیچ یک اعتقاد بپیغمبر
نداشتند از انجمله اولی گفت بزور خود دروغ گفت در ماه
رمضان شراب خورده بود چند شعر خواند در اینکه پدر ما
نیز هم شراب میخورد و از جانب خدا هم احکامی نیامده گفت

وَلٰكِنَّ الْحَكِيمَ رَأَى خَمِيرًا ... فَأَلْجَمَهَا فَتَاهَتْ فِي اللِّجَامِ

و دومی در ماه رمضان شراب و گفت بزنش

أَوْعَدَ فِي الْجِنَانِ يَشُرْبِ خَمْرًا ... وَأَنْهَى الْآنَ عَنْ مَاءٍ وَتَمْرٍ

أَبُعْثٌ ثُمَّ حَشْرٌ ثُمَّ نَشْرٌ ... حَدِيثُ خُرَافَةٍ يَا أُمَّ عَمْرٍ

و معویه در حالت احتضار بود بزنش گفت

إِذَا مِتُّ يَا أُمَّ الْخُمَيْرِ فَانْكِحِي ... فَلَيْسَ لَنَا بَعْدَ الْمَمَاتِ تَلَاقِيَا

فَإِنْ كُنْتِ قَدْ أَخْبَرْتِ عَنْ صَعْبِ لَنَا ... أَحَادِيثُ لَهْوٍ تَجْعَلُ الْقَلْبَ سَاهِيَا

و بزید ملعون نیز مانند ایشان اعتقاد بر پیغمبر نداشت
چنانکه در وقتیکه سر مبارک جناب سید الشهداء را بمجلس
ان ولد الزنا حاضر نمودند پس امر نمود طشت طلائی حاضر
نمودند و امر نمود سر حضرت را در ان طشت نهادند پس گفت
ای حسین چونکه جدت طلاء و نقره را حرام کرده بود من علی
رغم او سر تو را در طشت زر نهادم پس چوب خیزرانی طلبیده
بر لب و دندان انور اشاره میکرد و میگفت

لَعِبَ الْهَاشِمُ بِالْمُلْكِ فَلَا ... خَبَرٌ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ
لَتْ أَشْيَاخِي بِبَدْرٍ شَهِدُوا ... جَزَعَ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقْعِ الْأَسَلِ
لَأَهَلُّوا وَاسْتَهَلُّوا فَرِحًا ... ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تُشَلِّ
كَتْ مِنْ مِنْ خِنْدَقٍ إِنْ لَمْ أَنْتَقِمْ ... مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلْ
پس گریا میگفت ای حسین ... چند ان من زباب خصومت برآمدی
کافر با ستانه من با سر احمدی ... نخستم ببین چه گونه میخواستم ترا
تو با برادران و علی اکبر احمدی ... املعون از روی فرح و
شادی و سرور و استهزاء میگفت که ای حسین نیک خوش لب و دندان بوده
از چشم اگر چه فتنه دورانی ای حسین ... رحمت بتو که خوش لب و دندانی ای حسین
پیرانه سر شکی بجهان گشته زاین خیال ... کاندر جنان تو مهر جوانانی ای حسین
کاپیم ما اگر به بهشت تو ره مده ... ما را ز هر طریق گر شوانی ای حسین

خلاصه

خلاصه چون ان ملعون از خوردن شراب و قمار فارغ شد
بجهت زیاد تی سرور از روسای لشکر خود سؤال نمود که میان
شما و حسین چه گذشت ان اشقیا جواب دادند که در روز
عاشورا حسین را با هیجده نفر از اهلبیت و هفتاد دو نفر
از اصحاب و یارانش را در میان لشکر خود احاطه کردیم اول
دفعه عرض کردیم که در تحت حکم و فرمان تو اینند قبول ننمودند
پس ما اطراف ایشانرا گرفتیم و ایشان پناه بتلها و کوهها
میبردند اندك رهائی نکذشت که ایشانرا بقتل رسانیدیم
و بدنهای ایشانرا برهنه در برابر افتاب بروی خاك انداختیم
و زنان و اطفال ایشانرا اسیر نموده باسرهای ایشان
بجهت تو اوردیم زیاد خوانون قلبش بدرد امده فرمود
ای ولد الزنا در کوفه و شام خانه نیست که از ضربت شمشیر
بر او در هر صدای شیون از ان خانه بلند نباشد تمت

المجلس الثامن والعشرون فی بیان ان المؤمن لا یصیر
مؤمنا حتی امتحنه الله سبحانه ولا بتر امیر المؤمنین ع

ما در این دهلیز قاضی قضا — بهر دعوی آلستم و بلا
از چه در دهلیز قاضی تن زنیم — تا که ما بهر گواهی آمدیم
چون مقام امتحان اید میان — هست مؤمن کم در ابتدا ز جهان

آستان قدس رضوی
بنیاد موزه ملک
مؤسسه کتابخانه

گر بود کبریت احمرای عزیز مشوآنے یافت مؤمن را تو نیز

بدان انچه از کتب اخبار و احادیث معلوم میشود چند چیز است

در عالم که همیدن کنه الهار ا از برای بعض مردم محالست

یکی شناختن ذات واجب الوجود است که از برای جمیع موجودات

محالست که کسی بی بکنه او برد یا بابد موجودات تو بی همه شیرا و بکنند

و با او تنزل در در جهٔ موجودات بکنند و هر دو محالست و نعم ما قال

عاشق بمکان در طلب جانانست معشوق بیرون ز خیز و امکانست

نابد بمکان ان نرود این بزمکان این است که در عشق بباید رسانست

یکی دیگر شناختن محمد و ال محمد است ص که نه انبیا و نه اولیا

و نه رعیت پی بکنه ایشان نبرند مگر واجب الوجود که ایشان را

شناخت و دانست که چه افریده یکی دیگر کلام ائمه است که کسے

کنه کلام ایشان را نمیفهمد چرا که کلام ایشان نور است و باید نور

شد تا نور را فهمید پرسید یکی که عاشق چیست

گفتا که چو من شوی بدانے و در حدیث وارد گردیده

که صعب ما بد کلا مناصعب مستصعب اجر دخشن مغشوش

لا یحتمله ملک مقرب ولا نبی مرسل ولا مؤمن امتحن الله

قلبه بالایمان یکی دیگر شناختن مؤمن مشکل است مگر از

برای ائمه که مؤمنین از فاضل طینت ایشان افریده شده اند کما قال

الحجة اللهم ان شيعتنا مما خلقوا من فاضل طينتنا وعجنوا
بماء ولايتنا وموش وعلة البنه اش ومعلول خودرا مبشناسد
ودر كتاب بحار ونور الانوار وارد كود بده كه الناس كلهم
بهائم الا المؤمن والمؤمن قليل قال الامام ثلث مرات
ثم قال المؤمن اقل من الكبريت الاحمر وهل راى احدكم
الكبريت الاحمر ابعز بن حاشكر حضرت موسى كه اولوالعزم است
مؤمن وانشناسد مابطريق اولى نمبشناسيم ذكر كرده اند
موسى بكوه طور رفت وقتى مراجعت كرد باقوم خود كفت
كه حقتعالى باومن تكلم كرد فقالوا لن نؤمن لك حتى نرى
پس كفتند ماهيچ عرض كرديم برتو تا انكه
نسمع كلامه كما سمعت موسى ازمابين هفتصد هزار مرد
بشنويم كلام خدارا همانكه شنيده تو
هفتاد مردرا برگزيد واشانرا بكوه طور برد وعرض كرد
الهى بشنوان براشان كلام خودرا پس حقتعالى تكلم كرد وقوم
كلام حقتعالى را ازهمه جهات شنيدند قوم كفتند بموسى كه
لن نؤمن لك بان هذا كلام الله حتى نرى الله جهرة خداوند
ما ايمان نمياوريم بتو كه اين كلام كلام خداست تا انكه به بينيم خدارا اشكارا
هم صاعقه فرستاد اشانرا سوزانيد موسى عرض كرد ما اقول
چه بكويم
لبني اسرائيل حيث رجعت اليهم ميكويند توكشتى اشانرا حق
برسر اسرائيل وقتيكه رجوع كردم بسوى انها
تعالى اشانرا زنده كردانيد پس كفتند بموسى تو سؤال كن تا
خودرا بتو بنمايد پس كيفيت اورا بمابكو فقال موسى ان الله لا يرى
بدرستيكه خداوند ديده نميشود

بالأبصار ولا كيفية لم باز گفتند پس ایمان نمیاورم بتو موسی
عرضکرد الهی صدائی فوم چیز میگوید خطاب آمد که سؤال کن
من مؤاخذه نمیکنم ازتو قال موسی رب ارنی انظر الیک
قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف
ترانی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا
پس انکوه بزمین فرورفت وموسی مدهوش شد چون بهوش
امد عرضکرد ربی تبت الیک امر شد بملائکه هفت اسمان
هر طایفه بصورتی بموسی تجلی کنند از هر سمت تا چهار فرسخ
بر موسی احاطه کردند موسی عرضکرد الهی مرا دریاب که هلاک
شدم پس گفتند ای موسی بکوه نظر کن چون نظر کرد دید هزار
هزار کوه عقیق وهزار هزار موسی نام همه پشم پوش عصا بدست
کلاه نمد در سر همه رب ارنی انظر الیک کویان موسی صیحه زد
وغش کرد وبنابر وایتی فوت کرد وان هفتاد نفر سوختند دو
روز بدان حالت بودند پس حقتعالی اورا دوباره زنده کرد بعضی
واما ان نور نور امیرالمؤمنین ع بود که از پس هفتاد هزار حجاب
بقدر سم ابره تجلی کرد در همه روی زمین بیمارها شفا یافتند
وبتها سرنگون شدند وکوه رضوی بمدینه افتاد وکوه طور از
ان نور چهار قسمت شد یک قسمت در آب هبا شبه شد ویکی در دریا

افتاد

افتاد که خوراک ماهیها شد و قسمت دیگر بمدینه افتاد و قسمت
دیگر باقی ماند و اینست حضرت امیر میفرماید اَنَا صَاحِبُ الطُّوَرِ
اَنَا ذُلِكَ النُّوْرُ الظَّاهِرُ همین بود که دیدید که نور او باعث نور دیدهٔ
وجیهٔ موسی بلکه علت وجود همه موجودات بود انقدر اهل کوفه
ایذا و اذیت باین سرور رسانیدند که در وقت مناجات از روی
شهادت میکرد چنانچه شخصی میگوید در زمانیکه عثمان را کشتند
من از مابین مردم فرار کردم آمدم در کوفه در کنار دریا منزل
اختیار کردم در آنسالیکه امیر المؤمنین را ابن ملجم شهید نمود در شب
نوزدهم ماه مبارک رمضان بیدار بودم ناگاه صدای بگوشم
رسید گوش فرا داشتم مناجات میکرد و میگفت الهی مردم مرا
نمیخواهند و من نیز از ایشان دلتنگ شده ام شقاوت پسر
ملجم را نزد تو بگودان تا انکه جان من از دست این مخلوق
خلاص شود میگوید انمرد پس بجانب کوفه روانه شدم من از
عقب سر او وارد کوفه شدم دیدم وارد خانه شد سؤال کردم
ابن خانه کیست گفتند خانه علی ابن ابیطالب چون صبح شد گفتند
علی ع را شهید کردند در الارشاد رُوِیَ عن حجر بن عدی
قَالَ کُنْتُ فِی تِلْکَ اللَّیْلَةِ بَاتَ فِی الْمَسْجِدِ فَسَمِعْتُ الْاَشْعَثَ یَقُوْلُ
لِاِبْنِ مُلْجَمٍ النَّجَاءَ النَّجَاءَ لِحَاجَتِکَ فَقَدْ فَضَحَ الصُّبْحُ فَاَحَسَّتْ

بما اراد الاشعث فقلت له قتله يا اعور وخرجت
مبادرا الامضي الى امير المؤمنين لاخبره الخبر واحذره
من القوم وخالفني امير المؤمنين من الطريق فدخل
المسجد فسبقني ابن ملجم فضربه بالسيف وافبلت والناس
يقولون قتل امير المؤمنين وجبرئيل امين در ما بين اسمان
در زمين ندا در داد الا الا قد قتل امير المؤمنين ويعسوب
الدين وابن ندا بكوش ام كلثوم خاتون وجميع اهل كوفه
رسيد ابن بكد فعر لوبه كر جبرئيل ندا در داد بكد فعر دبكر
هم در صحراى كربلا بعد از ظهر عاشورا ندا در داد الا الا
قد قتل الحسين ابن ندا بكوش زينب خاتون رسيد ثمت

المجلس التاسع والعشرون في بيان ما يمتحن اسر محلق عليهم

اى برادر اندكى انديشه كن ورنه كودى در ره شيطان كود
امتحان بايد اين مخلوق را تا بيرون اند از چون وچرا
بلعم باعور را كرد امتحان تا كه كردد سخره خلق جهان

بدان انچه از كتب اخبار واحاديث معلوم ميشود نبايد اعتماد بكفر كسى
ميتوان كرد ونبايد اعتماد بعبادت كسى غره ميتوان شد هيچ كافر را
بخارى منكريد كه مسلمان كشتش باشد اصيد در كتاب مصابيح
ذكر كرده كه شخص مت پرستى بود در هند وستان هفتاد سال

بن ز

بت پرستید حاجی بجهز او رخ داد پیش بت هفتاد بار انگه نهاد

چیز خود را خاک ره نهاد مقصودش حاصل نشد پاک

دفعه عرض کرد یا صمد جواب آمد لبیک لبیک ملائکه عرض کردند

الهی این همه عمر داد ربت پرستی بسر برده در جواب ملائکه فرمود

او صنم را خواند در روز محروم ماند وانکهی ما را ز روی عجز خواند

گفت گر من نیز محرومش کنم پس چه فرق است این صمد با آن صنم

یکمرد هم عمرو بن ثابت کرد در کتاب بحار من گویم است هفتاد

سال در کفر بود در غزوهٔ احد بجماعت رفت و شهادتین گفت

وفی شهید شد خبر به پیغمبر داد فرمود ان اول عمر تا اخر یکرکعت

نماز نکرد و الآن هم به بهشت میرود بخلاف این هر دو یکی

بر صبا عابد با انکه مرده زنده میکرد بامر شیطان باد خبر

پادشاه زنا کرد و او را کشت او را کی فتند بدار زدند شیطان

گفت مرا سجده کن تا ترا نجات دهم سجده کرد و بجهنم واصل شد

یکی دیگر بلعم باعور را که مانند ابراهیم کَذٰلِكَ نُرِي إِبْرٰاهِيمَ

مَلَكُوتَ السَّمٰاوٰاتِ وَالْأَرْضِ بجهز او حاصل شد بود سلطان

شام زر و جواهر بسیار فرستاد که بر قوم موسی تفرین کن تفرین

نکرد من در زر و جواهرش فرستاده اند او گفت با مرا طلاق بده

یا بر و تفرین کن سوار در ازگوش شد که بصوب معبر برود تفرین کند

او نوفت انجیوان را کہ بہتر از خودش بود زد پس بخن امدہ گفت
ای بلعم بعنوا ہی مردی بو قوم موسی نفرین کنی من نمیروم انقدر
او را زدکہ مرد انجیوان با چند حیوان دیگر بجنت میرود و بلعم بجہنم
میرود ا ملعون تا بزد یک صوصعہ رفت دو شہر قصد او کرد
بلعم مراجعت کرد گفت این زن بکدر از اینعمل زن قبول نکرد باز
مراجعت کرد در نوبتی صوصعہ دو مار بزرگ بوی آورد و او را
تھی کردند باز کردید و گفت ای زن از خدا بترس نفرین در حق
پیغمبران خوب نیست زن گفت با مرا طلاق دہ و با بود نفرین کن
لابدًا امد و نفرین کرد چہل روز یا چہل سال قوم موسی در شہر معطل
ماندند پس موسی بکوہ طور رفت و مناجات کرد و کیفیت را کہ قوم
در شہر معطل ماندہ اند حقتعالا فرمود کہ بلعم نفرین بر قوم کردہ موسی
عرضکرد الھی من نیز بر او نفرین کنم خطاب امد نفرین کن عرضکرد
الھی ایمان را از او سلب کن خطاب امد کہ دعای ترا اجابت کردیم
ولیکن چون بشہر روی با و بگو سر دعای ترا مستجاب کردہ بر
چون موسی بشام امد او موسی را استقبال کرد موسی کیفیت را
بگفت او محزون شد بزد زنش امد و کیفیت را بگفت زن گفت
پس مزد عبادت تو چہ شد گفت سر دعای مرا مستجاب کردہ زن
گفت یکی را در حق من کن تا صاحب جمال شوم تا با قی عمر مشغول

عیش کن

عیش شویم اسراد کرد تا دعا کرد صاحب حسن کرد بدان زن میلش
از بلعم بر کرد بد دعا کرد زن سلک شد مردم او را سر زنش کردند
که او لاد داری از او دعا کن تا انسان بشود دعا کرد بر کرد بد
و انسان شد هر سر دعای او در حق زن شد و بلعم را کافر کرد فند

تا بجهنم واصل شد — بلعم باعور را خلق جهان
سفیه شد مانند عیسی زمان — پنجه زد با موسی از کبر و کمال
ایچنان شد کر شنیدستی تو حال — صد هزار ابلیس و بلعم در جهان
هم چنین بوده است پیدا و نهان — است و را مشهور کرده اند الله
تا کرا باشد است و بر یابی گواه — ایچه در عالم بلعم یکی رخ داد
از آدم تا خاتم بواسطه زن بود — حوا کر سر آمد زنان بود
کارش هم روز و شب چنان بود — از شومی زن بیرون شد آدم
زانجا کر بهشت جاودان بود — شهادت بوشع ابن نون بواسطه

زن بود پی کردن ناقه صالح بواسطه زن بود شهادت امیر
المؤمنین کر ناقه الله است بواسطه قطام ملعونه شد کر عبد
الرحمن ملعون عاشق او شد ملعونه نر کفت مهریه من سر هزار
درهم و کنیزکی و کشتن علیست احزا از سر هزار درهم و کنیز کن
بشرط انکر امیر المؤمنین را شهید کند ملعون بزد در شب نوزدهم
ماه مبارک رمضان در محراب عبادت فرق همایونش را بشمشیر

شکافت پس بامر انحضرت او را بخانه اوردند حضرت امام حسن
فرستاد اثیر ابن عمرو بن هانی سلونی که جراح قابلی بود اورد
چون بو جراحت حضرت نظر کرد امر نمود که جگر گوسفندی اوردند
رگی از ان جدا کرده دران رگ دم دمید و دران جراحت
داخل ساخت و بیرون اورد گفت آه آه که این ضربت بامر
الدماغ این حضرت رسیده و عهد امیر المؤمنین باو را نجا میده
ایجبان سید او صیاء یکزخم بر سر رسید بجهة ان سرور جراح
اوردند اه اه بر بدن حسین هزار و هفصد و پنجاه یکزخم
رسیده بود - هفده جراحت بر سر مبارکش رسیده چندین
جراحت بر دست مبارکش رسیده کسی بجهة انحضرت جراح
نیاورد نامرحمی بر جراحتهای انسرور یکذارد امیر مؤمنان
اگرچه یکزخم داشت ولکن باعزت در خانه خود در بستر افتاده
و در اطرافش مانند حسین و زینب خاتون و ام کلثوم خاتون
و سایر اولادش در اطرافش جمع بودند اما جانم بفدای مظلوم
کربلا باد که بالین چاک چاک بروی خاک و خون افتاده بود
کسی ببالینش نیامد و او را دلجوئی نداد جناب امیر مؤمنان
در وقت رحلت نشوئی اسرهی عیال نداشت ولکن جناب
امام حسین یکمت داغ عباس و علی اکبر هیجده سالرا ش

بکمر

بکمت در نشوش اسری خواهران و طفلانش بود ثمنه

المجلس الثلثون فی ثقبر فوائد حور مقصورات فی الخیام

حق نموده وعده لهر بندگان — حور مقصورات کامنه فی الجنان

هر کرا اندر این جهان تخمی بکشت — وقت بوم دین رود اندر بهشت

مقصد و مقصود انعام عیان — میشود ظاهر در این دار جهان

هر که اینجا کشت انجا بدرود — در جنان او صاحب قصری شود

بدان انچه از کتب اخبار و احادیث معلوم میشود مقصود

و علت غائی واجب الوجود از خلقت جن و انس کر میفرماید وما

خلقت الجن والانس الا لیعبدون کر بعضی تفسیر کرده اند

به لیعرفون دو چیز است یکی معرفت توحید و نبوت و ولایت

کر لازم و ملزوم یکدیگرند یکی دیگر عبادت و بندگی نمودن

در این دار دنیا است تا در آخرت حور قصور و سایر اوضاع

بهشت بجهت تو حاصل شود کما قال النبی ص الدنیا مزرعة الآخرة

و حقتعالی بجهت تو تعریف حوریان بهشتی را میکند و میفرماید

حور مقصورات فی الخیام میفرماید حور العینی کر نظر در ایشان

خیره میکرد محصورند در پس پرده ها مانند زنان دنیا

نبستند چند صفت حوریان دارند کر زنان دنیا ندارند یکی

انکر الهارا کسی ندیده مکر محمد و ال محمد کر از برای تو تعریف

کرده اند ولکن زنان دنیارا دیده اند یکی دیگر انکه دست احدی
بدیل دامن ایشان نرسیده چنانچه حضرت امیر علیه السلام میفرماید لم تطمث
هن قبلهم انس ولا جان اما بخلاف زنان دنیا که مس ایشان
را نموده اند یکی دیگر انکه حوریان بری از خون حیض واستحاضه
ونفاسند کما قال تعالی وازواج مطهرة بخلاف زنان دنیا
یکی دیگر انکه حوریان هر حوری با صد تا با هزار تا محب یکفرند
هرانی یکی عشق پیدا نمیکند اما بخلاف زنان دنیا هرانی یک
نفر عشق پیدا میکند بسا زنا نیکه سالها با شوهر خود بسر برده
بمحض انکه در کوچه و بازار چشمش بجوان صاحب حسنی افتد بابا
او رفیق میشود و هرچه دارد و هرچه شوهرش پیدا میکند بان
جوان میدهد و یا انکه او صناعی فراهم میاورد که از شوهر
طلاق بگیرد و بان جوان شوهر بکند ولهذا مولای متقیان
در مذمت ایشان میفرماید

دع ذکرهن فمالهن وفاء ... بکرن قلبک ثم لا یجبرنه
وقلوبهن من الوفاء خلاء ... وبیوتهن من الرجال خلاء

زن بود که همسر یکی دختر اولی و دومی بود که پیغمبر را زهر دادند
که همان پیغمبر از این عالم رحلت نمود یکی دیگر حمیده زوجه
حضرت امام حسن بود که بجهة خاطر یزید مانند امام حسن کبیرا

که مردم از زوجه بگردند دختران خود را بایان بن رکوار دهند ملعون
زهر داد یکی دیگر زوجه حضرت امام محمد تقی ع بود که بواسطه
معتصم ان بن رکوار را زهر داد و اما باد فاتن بن رهای عالم
خدیجه زوجه رسول خدا بود که انچه داشت همه را در راه رسول خدا
خرج کرد سالی در مکه قحطی شدید بدی شد رسول خدا مغموم بخانه
احد خدیجه عرض کرد یا رسول الله چه میشود تو فرمودی انچه خدیجه
مردمان از کی سنگی میبرند انقدر زر او در رخت که اگر کسی
در سمت دیگر می نشست نمایان نبود و رسول خدا همه را بفقرا
بخشید چون وقت رحلت او از این عالم رسید انقدر از مال
او باقی نمانده بود که کفن از برای خود بخرد جناب فتحی مآب
ببالینش احد سر او را بدامن گرفت خدیجه عرض کرد یا رسول الله
چند وصیت دارم میخواهم خدمت شما عرض کنم او لا انکه در این
مدت اگر تقصیری از من سرزده عفو بفرمائید ثانیا انکه پای
مبارک از سر قبرم مکشید و در هفته یکبد فعه نظر مرحمت بمن
بفرمائید از بد و بقا تحزد دل مرا شاد فرمائید

چو خوش است صوت قرآن ز تو دلربا شنیدن
بوخت نظاره کردن سخن خدا شنیدن

ثالثا انکه اشما شنیدم حدیث فشار قبر را میخواهم در وقت سپردن
من بقبر قدم رنجه فرمائید در قبر من شاید از برکت شما مرا ایمنی

حاصل شود وصیت چهارم انکه فرزندم فاطمه بدرد یتیمی و بی
مادری گرفتار نشود نظر التفات خود را از او برندارید و نگذاری
احدی باو اذیت کند پس حضرت فرمود انچه پیغمبر خدا از تو را
یاد کرد در حفظ رسولخدا خود داری نکردی و جان و مال خود را
در راه من فدا نمودی و در رعایت فاطمه دل خوش داشتی
نیکو حافظیت من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی
الله ای والله نا رسول خدا در حیوة بود کسی اذیت بفاطمه نمی نمود
اما بعد از رحلت پدر شش حفش را غصب کردند انش بدر خانه اش
زدند و پهلو و بازوی اش را شکستند که محسن نام سقط شد
در همان بکودن ابن عش انداختند بخدا قسم اگر انور انش
بدر خانه فاطمه نمیزدند ابن سعد انش بحمام حرم حسین نمیزد
اگر انور در پهلوی و بازوی فاطمه نمیزدند اهل کوفه در
شام نار بانیزه بدن زینب خاتون نمیزدند اگر انور محسن
سقط نمیشد حرمله بن یحلفوم علی اصغر نمیزد اگر انور در میان
بکودن امیر المؤمنین نمی انداختند والله غسل و جامعه بکودن
سید الساجدین نمی نهادند خدیجه عرضکی دعرض دیگر دارم
حبا مانع است که عرض کنم بفاطمه میگویم که شما عرض کنید پیغمبر
با چشم گریان بر خواست پس بفاطمه گفت که بر پدر بزرگوارش

عرض کن ان ردائیکه در وقت نزول وحی بپوشی او را کفن
من کن کرشاید جناب اقدس الهی بمن رحم کند فاطمه رسول
خدا عرض کرد حضرت رداء ازدوش برداشت بفاطمه داد کریه
بجهت فاطمه از او در بزند مادرش بنا بود واپس جبرئیل
نازل گردیده عرض کرد یا رسول الله حق تعالی میفرماید ردای
خود را نکرداری کرخدیجه آنچه داشت در راه ما بذل نمود کفن
او با ما است از بهشت بجهت او کفن آورده اه اه کفن خدیجه
باید از جنت بیاید اما نمیدانم چه مصلحت بود کرپیر رسول خدا
پاره تن فاطمه زهرا بی غسل و بی کفن در بیابان افتاده باشد
ان منافقین باین هم اکتفا نکردند لباسهای ان بزرگوار را
از بدنش بیرون آوردند حتی ان پیراهن کهنه کرد رتن پر
لباسها پوشیده بود از بدنش بیرون آوردند ثمت

المجلس الحادی والثلثون فی بیان صفات حور العین

بدان امچه از کتب اخبار و احادیث معلوم میشود صفات چند
از برای حور العین ثابت است کرهیچ یک از انها از برای زنان
دنیا ثابت نیست مثلا از جمله صفات حور اینست که
کرهمه نشینند اکه صد هزار حوریه در بر تو باشند هیچ
یک بیکدیگر حسادت و رشک نمیبرند بخلاف زنان دنیا

کہ حور ندا کی کمان ببرند کہ شوہر ایشان میخواہد فلان دختر را
بکہرد ہزار عیب بجہت اندختر ثابت میکنند تا انکہ او را از نظر
شوہر بیندازند یکی دیگی انکہ حوریان از برای ایشان پیری
نیست بانطور یکہ واجب الوجود در ابتداء ایشان را خلقت نمودہ
بہمان طور ہستند چرا کہ در بہشت زمان وحوادث راہ ندارد
امّا بخلاف زنان دنیوی کہ مابندک زمانی حسن وطراوت ایشان
بطرف میشود و گر ایشان جمیدہ میگردد کہ ہر کس ابتدا او را
دیدہ باور نمیکند کہ این عجوزہ ہمان زنیست کہ صاحب حسن
وغنج ودلال بود در تفسیر مجمع البیان روایت شدہ کہ زن
بہشتی انقدر لطیف وصاحب حسن وجمال است کہ مغز ساق پایش
از ورای ہفتاد حلہ نمایان است در کتاب خلاصہ روایت شدہ
کہ رسول خدا فرمود در شب اسری کہ شتم بوطری کہ بوطرف دو
او قصرہای چند از مرجان بود تا گاہ او ازی شنیدم گفتم السلام
علیک یا رسول اللہ از جبرئیل سؤال نمودم کہ ایشان کیستند
عرض کرد کہ حور العین اند کہ از واجب الوجود اذن خواستہ اند
کہ بر شما سلام کنند پس گفتند ما ایم کہ وہ جاویدان کہ ہرگز
فنا و زوال در ما راہ ندارد ما ایم کہ ہرگز با کسی نمیتوم
ما ایم زوجات مردان کرام و این حوریہا با این حسن وطراوت

آستان قدس رضوی
مؤسسہ کتابخانہ و موزہ ملک

خلق شده اند بجهت شیعیان ولکن چنانچه زنان دنیا صداق
و مهر بردارند ایشان هم صداق و مهر بردارند صداق و
مهر ایشان سه چیز است یکی بوچیدن نان و پرهاکه در
سفره باقی میماند که اقلا ضایع نشوند و بیرون نریزند یکی دیگر
خواندن این دعا است بعد از هر نماز اَللّٰهُمَّ اَعْتِقْنَا مِنَ
النَّارِ وَاَدْخِلْنَا الْجَنَّةَ وَزَوِّجْنَا مِنَ الْحُوْرِ الْعِيْنِ یکی دیگر خواندن
سوره نوح و شوری در نمازهای پومیه ولکن این حورها
با این همه صفات هیچ یک بحسن و جمال لعبا نمیرسند و او قابل
امام حسین ع است و اصل کیفیت او بدین نحو است که صاحب
منتخب از ابن عباس روایت کرده قَالَ لَمَّا اَرَادَ اللّٰهُ تَعَالٰى
اَنْ يَهَبَ لِفَاطِمَةَ الْحُسَيْنَ فَلَمَّا وَقَعَتْ فِي طِلْقِهَا اَوْحَى اللّٰهُ تَعَالٰى
اِلَى لَعْبَا وَهِيَ حَوْرَاءُ مِنْ حُوْرِ الْجَنَّةِ وَاَهْلُ الْجَنَّةِ اِذَا اَرَادُوا
اَنْ يَنْظُرُوا اِلَى شَيْءٍ حَسَنٍ نَظَرُوا اِلَى لَعْبَا وَلَهَا سَبْعُوْنَ اَلْفَ
وَصِيْفٍ وَسَبْعُوْنَ اَلْفَ خَادِمٍ وَسَبْعُوْنَ اَلْفَ غُرْفَةٍ وَقُصُوْرُ
لَعْبَا اَعْلٰى مِنْ تِلْكَ الْقُصُوْرِ وَاِذَا اَشْرَفَتْ عَلَى الْجَنَّةِ نَظَرَتْ
جَمِيْعَ مَا فِيْهَا وَاَضْنَافَ الْجَنَّةِ مِنْ ضَوْءِ خَدِّهَا وَجَبِيْنِهَا
وَهِفْتَادْ هَزَار شَفَقْ كَبُود ارد وَهر زمانكه مي خواهد در
قصور خود كردش كند هر شفقي كبودي او را حور بر در طبقي

از جواهر گذارده باین نخی در جنت گردش میکند

زلف او را سنبل تر ابنی خط او ریحان باغ جنتی

و باین همه جلالت قدر از انوار فاطمه ع خلق شده فاوحی

الله تعم ان اهبطی الی دار الدنیا الی بیت بنت حبیبی محمد

فانسجی لها ای لعبا غرض از خلقت تو بیست مکو امشب کربروی

در زمین قابلی حسین باشی فهبطت لعبا الی فاطمة وقالت

لها مرحبا لک یا بنت محمد ص کیف حالک قالت بخیر ولحق الحیا

فاطمة من لعبا لم تذکر ما تفرش لها فبینما هی متفکرة اذ هبطت

حوریة من الجنة ومعها درنوک من درانیک الجنة فبسطته

فی منزل فاطمة فجعلت علیه لعبا اه اه ای محبین فاطمه شما

لعبارا بکدام بردی خاک بنشاند و منفعل کردید وحال انکر

لعبا کنیز فاطمه زهرا بود پس چه حالت داشت فاطمه کربیند

دخترانش زینب خاتون و ام کلثوم با سایر زنان و اطفال

در شام خراب در خرابه بی سقفی ایشانرا جای داده بودند

کر نه فرشی بود و نه طعامی و نه چراغی مخصوص اند خن دو سالرا

حضرت ثم ان فاطمة ولدت الحسین فی وقت طلوع الفجر پس

دست در کوشهای خود گذارده فرمود الله اکبر همه موجودات

متابعت کردند این یکدفعه بود که وقتی قدم در این عالم گذارد

الله اکبر

الله اکبر کفت امّا دفعه دیکر در صحرای کربلا سر مبارکش در
بالای نیزه الله اکبر کفت وجمیع لشکر الله اکبر کفتند
وَیُکَبِّرُونَ بِاَنْ قُتِلْتَ وَاِنَّمَا فَتَلُوا بِکَ التَّکْبِیرَ وَالتَّهْلِیلَا
خلاصه پس سر دفعه عطسه کرد و بسجده افتاد و پیشانی مبارکش را
بحاك کذارده بتوحید حقتعالی و بنبوت جدش و ولایت پدرش
اقرار نمود این یکدفعه بود که در روم نوزدهم بسجده افتاد
اما یکدفعه دیکر در وقت شهادت در صحرای کربلا و قتیکه
انزف الجناح بر پیشانی بر زمین آمد سر ساعت غش کرده
بود و فنی بهوش آمد شمر ولد الزنا با خنجر بر هنه خلاصه
لعبا امام حسین را بود اشت وَنَشَفَتْهُ یَمِینُکِ مِنْ مَنَادِیلِ
الْجَنَّةِ وَقَبَّلَتْ جَبْهَتَهُ وَعَیْنَیْهِ وَیَدَیْهِ وَسُرَّتَهُ اه همان
بدنی را خشك نمود که ان کلوتا ناف هزار و هفصد و پنجاه
و یك زخم بود همان پیشانی را بوسید که ابو الحتوف پدری
بر ان پیشانی زد همان دو دستی را بوسید که ساربان حرام
زاده کوفی انچه کرد همان لبانی را بوسید که در دو مجلس
در طشت طلا نهاده چوب خیزران بر ان لب و دندان آه
همان نافرا بوسید که ملعونی بر سر شعبهٔ ذو الودی
بر ان صندوق علم الهی زد حضرت نتوانست ان بدن را

از پیش رو بیرون بیاورد بخورد و دست از عقب سر بیرون آورد تمت

المجلس الثانی والثلثون ایضا فی تولد الحسین ع

در شبی دوشنز از روز وصال — هم چو زلف دلبران فرخنده فال

از وجود آن شب شعرا شعاد — بود قدر لیلة القدر اشکار

در سرای هوشنز از باغ ارم — او وجودش باغ صنبود ز علم

خاک او پیوسته از خوش نکهتی — داده بو باداب مشک ثبتی

وقت آن شد کز شود ظاهر خدا — جلوه کرد اندر لباس ماسوی

سر اسرار خدا یعنی حسین — ظاهر آمد در لباس نشاتین

بدان انچه از کتب اخبار و احادیث معلوم میشود علما بانی

چند در عقد نطفه و تولد امام ذکر کرده اند که من بعد در جای

خود ذکر خواهد شد و اما علامه در تولد امام حسین ع انچه

کر شیخ صدوق ذکر نموده که کان مولده عشیة الخمیس لیلة

الجمعة اوحی الله تعالی الی خازن النار ان اخمد النیران

علی اهلها لکرامة مولود ولد لمحمد ص فطاب آمد با لذکرا

کرای مالک دوزخ تو بنشان — که موج رحمتم آمد بطغیان

که امشب رحمتها کرده کاری — نمیارد شرر با نو بهاری

و اوحی الله تعالی الی رضوان خازن الجنان ان زخرف الجنان

و طیبها لکرامة مولود ولد لمحمد ص و اوحی الله الی حور العین

ان تزیّن الجنّة وتزاورن لکرامة مولود ولد لمحمد ص واوحی
الله الی الملائکة ان قوموا صفوفا بالتسبیح والتحمید و ا
التکبیر لکرامة مولود ولد لمحمد ص ولولد امام حسن باولد
امام حسن شش ماه ودو روز فاصله بود سر طفل بود که شش
ماهه متولد شدند یکی این بود که کوتاه بود یکی دیگر بچه بود
یکی دیگر عیسی بود
بی اکرام ان شایسته فرزند
بامر نافذ الحکم خداوند
سرای خلد را رضوان بیاراست
عذاب از اهل دوزخ نیز برخواست
بجنت حوریان زینت نمودند
صبا رد باد کوبان می سرودند
غزلخوان طاپوان در شاهسواران
هزاران نغمه در صوت هزاران
در حدیث وارد گردیده که
صفیه دختر عبد المطلب عمه پیغمبر میگوید که رسول خدا امر بقابله کرد
حسین ع را وانزد نمود همینکه من آمدم بحجره فاطمه در بابین من
و فاطمه پرده از هر دو سفید کشیده شد که من فاطمه را نبینم
ولکن از پس پرده او از زن خوش لهجه را شنیدم که میگفت
فاطمه جان لعبا فدای تو باد تا گاه فاطمه ع مرا دریافت که عمه
داخل شو پس داخل شدم حسین ع را در آغوش گرفتم و رسول خدا
هم بیامد فاطمه تشریف آوردند و فرمودند عمه فرزندم را بیاور
من او را در پارچه زردی پیچیدم و بحضرت آوردم

حضرت فرمود چرا در پارچه زرد پیچیده پس او را به پارچه
سفیدی پیچیدم بخدمت پیغمبر بردم این پاک لباس بود نه
در روز تولد باو پوشانیدند اما پاک لباس دیگر در حرامی
کربلا پوشید همگی صبر روا نه میدان بود بدر خیمه آمد و فرمود
یا اُخَیَّ زینب هل عِندَکَ ثوبٌ خَلِقٌ اجعَلهُ تحتَ ثیابی لِئَلّا
اُجَرَّدَ فهمان را الحجر بن کعب بعد از شهادتش ان بدنش بیرون
اورد صفیر میگوید حضرت امام حسین را نزد پیغمبر آوردم چشمانش
سیکدیگی بود کشود و بران حضرت سلام کرد پیغمبر او را در اغوش
کوفته زبان مبارک در دهانش گذارد لهری از شیر در دهان
او جاری گردید پیغمبر دو مولود را زبان در دهانشان گذارد
یکی ابن بوزرگوار بود یکی پدر بوزرگوارش علی ع که دوازده
چشمه از شیر در دهانش جاری شد حسین ع دو زبان را
در دهان کوفت یکی زبان خودش یکی دیگر زبان علی اکبر امد
خدمت پدر عرض کرد یا ابه العطش قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی
فهل الی شربة من الماء سبیل انقوی بها علی الاعداء حضرت
فرمود یا بنی هان لسانک علی اکبر زبان خود را در دهان
پدر گذارده عرض کرد یا ابه واللّٰه انت اشد عطشا منی صفیر میگوید
حضرت امام حسین را کوفت در گوش راستش اذان گفتند در گوش

چیش افامد کفت بوم هفتم کو سفند سیاه وسفید بجهزاد
عقیقه کرد و سر او را تراشید بوزن موی سرش نقره تصدق
داد او همان سر را خولی ولد الزنا بجانه خود آورده در تشت خاکستر نهاد

المجلس الثلاثة والثلثون في إتيان جبرئيل إلى النبي للتهنئة والتعزية لتولد الحسين وقبول تربة كربلا

سحر از استین آسمان سر پنجه موسی — مثال عارض تابان یوسف شد جهان آرا
مسیح اسا چنان کز شقه پیراهن مریم — عیان شد طلعت سبط نبی در دامن زهرا
شب جمعه چو رد صبح سیم دم — عیان شد عیسی از دامان مریم

بدان انچه از کتب اخبار و احادیث معلوم میشود بعد از انکه جناب سید الشهداء این عالم را بنور جمال خود منور نمود جمیع ملائکه سموات و ارضین بتهنیت و تعزیت آمدند ان بزرگوار نیز د پیغمبر آمدند از جمله ایشان جبرئیل بود صاحب بصائر الدرجات روایت کرده است که فاوحی الله تعالی الی جبرئیل ان اهبط الی نبینی محمد فی الف فیل من الملائکة علی خیول بلق علیها قباب الدر والیاقوت واخبر انی قد سمیت الحسین وهنیاه وعزیه فهبط جبرئیل فمر علی جزیرة فی البحر فیها ملک یقال له فطرس فقد عرض الله تعالی ولایة علی فقبلها الملائکة وابا ها فطرس مقصود انست که امیر المؤمنین ولی اولی

بشرف نبیت بلکہ مراد این است کہ خواست بے بحقیقت امر برد
نہ انکہ تعمداً قبول کند مانند حکایت ایوب کہ شک و بکلی ای تخیر
فَغَضِبَ اللّٰہُ عَلَیْہِ وَخَیَّرَہُ بَیْنَ عَذَابِ الدُّنْیَا وَالْآخِرَۃِ فَاخْتَارَ
عَذَابَ الدُّنْیَا فَکَسَرَ جَنَاحَہُ وَاَلْقَاہُ فِی تِلْکَ الْجَزِیرَۃِ فَکَانَ مُعَلَّقًا
بِاَشْفَارِ عَیْنَیْہِ سَبْعَمِائَۃِ سَنَۃٍ لَا یَمُرُّ بِہِ حَیَوَانٌ مِنْ تِلْکَ الْاَصْنَافِ
مِنْ دُخَانٍ یَخْرُجُ مِنْہُ فَلَمَّا اَحَسَّ بِجَبْرَئِیلَ فَقَالَ لَہُ فُطْرُس
یَا جَبْرَئِیلُ اِلَی اَیْنَ تَذْہَبُ اَتَقُومُ الْقِیٰمَۃُ فَقَالَ بَعَثَنِی اللّٰہُ اِلَی
مُحَمَّدٍ اَلْعَبْدِ بِمَوْلُودٍ وُلِدَ فِی ہٰذِہِ اللَّیْلَۃِ فَقَالَ لَہُ فُطْرُس یَا
جَبْرَئِیلُ اُحْمِلْنِی مَعَکَ وَسَلْ مُحَمَّدًا صم یَدْعُوَ لِی یَا اَخَا

ماہم از ستان آن می بودہ ایم عاشقان در کروی بودہ ایم
سالکان راہ را محرم بدیم ساکنان عرش را ہمدم بدیم
فرقت از نقش اکر ابستن ست ہر قدر وصل او دانستن ست
در بلا ہم می چشیم لذات او مات او یم مات او یم مات او

جبرئیل عرضکرد الٰہی ما در دم خطاب رسید بیر او را با خود فقال
لَہُ جَبْرَئِیلُ ارْکَبْ جَنَاحِی فَرَکِبَ جَنَاحَہُ فَاَتَی مُحَمَّدًا صم فَدَخَلَ
عَلَیْہِ وَہَنَّاہُ وَعَزَّاہُ فَقَالَ یَا رَسُولَ اللّٰہِ اِنَّ فُطْرُس بَیْنِی
وَبَیْنَہُ اُخُوَّۃٌ وَسَأَلَنِی اَنْ اَسْأَلَکَ اَنْ تَدْعُوَا اللّٰہَ اَنْ یَرُدَّ
جَنَاحَہُ فَقَالَ صم لَہُ اَتَفْعَلُ قَالَ نَعَمْ فَعَرَضَ صم عَلَیْہِ وِلَایَۃَ اَمِیرِ

الی آخرہ

المؤمنين فقبلها فقال رسول الله شانك بالمهد فتمسح به ثم مضى
فطرس الى مهد الحسين ورسول الله يدعوا له پس خود را بكهواره
حسين وبدن حسين ماليد وبالهاى او سر كوبيد وعرج مع
جبرئيل الى السماء وصار الى موضعه همينكه بموضع ومقام خود
رسيد رفت بالا دست همه ملائكه ايستاد وفخر ننمود گفتند اى
فطرس اين جلالرا از كجا يافتى گفت منم ازاد كردهٔ جناب امام
حسين م پس ملائكه بوى مشك از او استشمام ميكردند وبالهاى
خود را بلو مس ميمودند وعروج نموده بملائكه ديگر فخر ميكردند
چند نفر بودند كه در عالم فخر كردند يكى فطرس بود يكى ديگر
جبرئيل بود گفت منم كهواره جنبان حسين ومن بجهت او ذكر
خواب ميخواندم ان في الجنة لقرا من لبن لعلي وحسين وحسن
يكى ديگر لعبا بود كه در ما بين حورها فخر كرد گفت منم قاتل
حسين يكى ديگر ذو الجناح بود فخر كرد گفت منم كه بار امامت
وشهادت را بدوش كشيدم شبر هم فخر كرد در ما بين سباع
كه من محافظت بدن نازپرور فاطمه را نمودم كه اسب بر بدن
ان بزرگوار نتازند ابد وسنان ومحبين شما هم فردا اى قيامت
فخر كنيد در خدمت پيغمبر كه يا رسول الله ما در مجالس ومحافل
نشستيم ومال خود را صرف تعزيه دارى فرزندت حسين نموديم

وبر او نوحه وزاری کردند چند نفر هم از لشکر مخالف و غیر ایشان
در مجلس عبید زیاد و پرند فخر کردند اول دفعه ابن سعد بدین
وارد مجلس عبید زیاد گردیده و فخر کرد عبید زیاد گفت بگو ببینم
نوحه کرده که چنین فخر میکنی تا از برای یزید بنویسم که جایزه ترا
از همه بیشتر بدهد ابن سعد گفت ای امیر همه لشکر میدانند
اولا کاریکه من کردم این بود که بروی حسین و اصحاب و اطفال
اولین دوم کاریکه کردم قبل از همه لشکر بتیر بلشکر حسین من
انداختم سیم کاریکه کردم انش بخیام حرم حسین عم من زدم
چهارم کاریکه کردم قبل از ورود اسری سر حسین را بجهت
نو فرستادم یکی دیگر سنان بود فخر کرد و گفت جایزه مرا از همه بیشتر بده

إِمْلَأْ رِكَابِي فِضَّةً وَذَهَبًا فَذَلِكَ خَيْرُ النَّاسِ أُمًّا وَأَبًا

عبید زیاد در غضب شده گفت لو علمت انک کذلک لم قتلته
ما لک من جایزة یکی دیگر صالح ابن وهب مرنی بود که فخر کرد
گفت ای امیر وقتی حسین از ذوالجناح بزمین افتاد قلب خواهش
من بدرد آوردم یک نیزه بر پهلوی حسین من زدم
من زدم نیزه بر پهلوی هذا در بن گوش شد جمیع ما سوا

حکیم بن طفیل دنوفل حرام زاده وارد مجلس عبید و گفت خدمت
ان بود که ما کردیم جایزه ما را از همه بیشتر بده گفت شما چه کردید

گفت

گفتند ای امیر پشت حسین را ما شکستیم یا امیر الفاسقین بگو
ما نیم انگر دو دست عباس را از بدن جدا کردیم

دست عباس علی مرتضی شد ز ظلم ما همی از تن جدا

صفد ابن مره عبدی وارد مجلس گردیده گفت ای امیر کاران
کرمن کردم یا بد جایزه من از همه بیشتر باشد گفت تو چه کرده
گفت ای امیر شبیه پیغمبر جوان محمد سالگی حسین علی اکبر فرقش را من شکافتم

راس پاک اکبران مرات حق ما بامر تو همی کردیم شق

حرمله وارد شد گفت ای امیر کار را من با تمام رسانیدم کاریکه
من کردم هیچ کافری نکرد انعام مرا باضعاف مضاعف بده گفت
تو چه کرده گفت چهار طفل حسین را من بتیر زدم ده نفر دیگی
وارد کردیدند و فخر کردند و گفتند جایزه ما را بیشتر از همه بده
کاران بود که ما کردیم گفت شما چه کردید گفتند ما اسب تو بیدن
حسین ع تاختیم حولی وارد کردیده فخر کرد و گفت ای امیر من
سر حسین را بجهت تو آوردم جایزه مرا از همه بیشتر بده شمر
وارد کردیده گفت خدمت انبوه دکر من کردم گفت تو چه کرده
گفت دفنی حسین از دو الجناح افتاد اول دفعه از نمودم او را
سنگ باران کردند بعد او را بالب تشنه و شکم گرسنه شهید نمودم گفت

المجلس الرابع والثلثون فی بیان فخر بعض الوجوه باتباع بعض

فخر فخری نیست کسرا در جهان جز رسول خاتم پیغمبران

زانکه فخر او بود فخر خدا ذات او نبود ز ذات حق جدا

بدان انچه از کتب اخبار و احادیث معلوم میشود فخر بهر در عالم

بسیار اتفاق افتاد از انجمله در تفسیر امام حسن عسکری واقع است

و شبکر واجب الوجود عرش را خلق کرد اول دفعه او فخر کرد

واجب الوجود ماورا افریده تا احاطه بر او نماید اسمانها بر

زمین فخر کردند گر ما بیم محل فیض الهی و مقام سکنای ملئکه

و زینت داد واجب الوجود ما را بستارگان و روشنی و چراغ

زمین را در ما قرار داده و زمین فخر کرد باسمان و گفت

منم محل ظهور و بود انبیا و اولیا و پیغمبر اخر الزمان و

امیر المؤمنین و فاطمه و ذریه او پس اسمان پست گردید و

زمین گفت منم که بوهمه چیز احاطه کرده ام پس حوت را گر

زمین بود دوش او است امر کرد حرکت داد زمین را مانند

کشتی که بر وی دریا در کرداب بیفتد پس حوت فخر کرد

و گفت منم گر غالب بر زمین شدم کیست که غالب بر من

شود پس واجب الوجود دو چیز خلق کرد یکی مکسی افرید

در مقابل و پیش روی حوت و حلقه از طلا در دماغ او بود

حوت کوچک شد یکی دیگر کوه را خلق کرد مانند ستونی بجهت

زمین

زمین حوت دیگر حرکت نکرد پس کوهها فخر کردند که ما بیم کرد
غالب بر حوت شدیم پس حق تعالی اهن را خلق کرد که کوهها را
قطع کرد پس اهن فخر کرد که منم که بر کوه غالب گردیدم حق تعالی
آتش را خلق کرد که اجزاء اهن را متفرق کرده اند پس آتش
فخر کرد منم که بر اهن غالب آمدم حق تعالی ابر را خلق کرد تا آنکه آتش
خاموش نمود پس اب فخر کرد که منم که آتش غالب آمدم پس
باد را خلق کرد تا ابر را متفرق کرد پس باد فخر کرد که منم که بر اب
غالب آمدم پس انسان را خلق کرد که او را از محل و زمین او
بر کرده اند پس انسان فخر کرد منم که باد را از محل و زمین
خود بر کرده اند م گفت که بر من غالب آید پس حق تعالی عزرائیل
را امر کرد که انسان را قبض روح نماید پس فخر کرد ملک الموت
و گفت منم انکه غالب بر انسان شدم گفت که بر من غالب آید
فقال الله تعالى انا القهار الذي اغلبك واغلب كل شيء
ختم پیغمبران فخر کرد که منم اول ما خلق الله منم خاتم پیغمبران
منم افضل و اعلم از سایرین و فرمود کنت نبیا و آدم بین
الماء والطین شرفنا على ذكر الحبيب صلى الله
سكونا بها من قبل ان يخلق الكروم امیر المؤمنین فخر کرد بر فاطمه
که فرمود انا عين الله الناظرة واذنه الواعية ويده الباسطة

فاطمه بر علی فخر کرد که منم دختر پیغمبر منم مادر حسن و حسین منم
خواتون محشر حضرت امام حسن در شام بر معویه فخر کرد و در هر
مجلسیکه فضایل ائمه ذکر میشود ملائکه در انجا حاضر میشوند و بال
خود را پهن میکنند در زیر پای اهل مجلس چون اهل مجلس متفرق
شوند ملائکه صعود میکنند با سمان و ملائکه دیگی فخر میکنند
که ما رفتیم بزمین و فضایل محمد و ال محمد را میشنیدیم آه آه
چند نفر هم بودند که بواسطه شهید نمودن سید الشهدا فخر
کردند یکی ابن زیاد بد بنیاد بود برداشت ناصر بر بید گفت
کرای امیر از بین افتاب علم همه افراشتم و از اولاد علی اثر
نگذاشتم سجدتی چه بیدادی من بیداد کوکردم چها در کربلا با عترت خیر البشر کردم
کشودم دست کین بر خاندان مرتضی یکسر ببکدم خاندانش را همه زیر و زبر کردم
چه مشکین خط جوانی را که بیحرمانه کشتم چه شیرین طفلکانرا بیثیم و در بدر کردم
در اول تاختم خیمه بر عباس و بر اکبر بیکساعت حسین را بی برادر بی پسر کردم
پس انگه تشنه لب کشتم حسین را من بصد جائی ز مرکش خواهرانش را همه خونین جگر کردم
بجسمش تاختم اسب و زدم بر خیمه اش آتش بر او ظلم انچه بر نسوان نمیکنند اشتی من بیشتر کردم
یعنی اصبه بید بن هم بر اسلم شهادت سید الشهدا فخر کردند و بر
عاشورا را عید کردند و ایضا در ورود اسرای ال محمد بشام
فخر کردند و بن بد بید بن امر نمود شهر را ایین بستند و مردم

بجهاز

بحمام رفتند وخضاب کردند ولباس نو در بر کردند وبیکدیگر
میرسیدند مبارک باد میگفتند چنانچه حدیث سهل ساعدی
دال بر اینمطلب است پس پدر بدین هم فقاع زهرمار نمود

وچوب بر لب ودندان سید الشهداء میزد وفخر میکرد تمت

المجلس الخامس والثلثون فی بیان فخر نبی الحسین مع ابیه
امیر المؤمنین و بعبوب الدین علی ابن ابیطالب ع

ان شنیدستم که فخر عالمین — مظهر ذات خدا یعنی حسین
تا کهان روزی بنزد مصطفی — کشت حاضر ان امام رهنما
فخر بنمود ان شهنشاه زمن — بر علی ان نور ذات ذوالمنن
کای پدر هستی تو چون ذات صمد — در مثل چون قل هو الله احد
لیک من اندر شرافت بر تو مر — فخر نبود مر مرا چون سرور مر
جد من پیغمبر علی چون تو پدر — مادری چون فاطمه نور بصر
هم برادر چون حسن فخر زمن — کی بود بهتر تو اینها همچو من

بدان انچه از کتب اخبار واحادیث معلوم میشود چند نفر از انبیا
و اولیا بودند که فخر کردند یکی حضرت موسی و خضر بودند
که فخر کردند وگفتند مانند ما در پیغمبر عظیم الشان نیست
وانمرغ وصیاد جواب ایشانرا داد یکی دیگری از انجمله جناب
خضر ما بود که فخر کرد وفرمود من افضلم از انبیاء یکی دیگر

فاطمه زهرا بود با امیر المؤمنین فخر به کردند در حضور پیغمبر یکی
دیگر جناب امیر المؤمنین ع و جناب امام حسین ع بودند که در حضور
پیغمبر بیکدیگر فخر نمودند چنانچه شیخ طوسی در کتاب منتخب
روایت نموده که اِنَّ رَسُولَ اللهِ کَانَ جَالِسًا ذَاتَ یَوْمٍ وَ
عِنْدَهُ الْاِمَامُ عَلِیُّ بْنُ اَبِی طَالِبٍ اِذْ دَخَلَ الْحُسَیْنُ ع فَاَخَذَهُ
النَّبِیُّ وَجَعَلَهُ فِی حِجْرِهِ وَقَبَّلَ بَیْنَ عَیْنَیْهِ وَقَبَّلَ شَفَتَیْهِ وَکَانَ لِلْحُسَیْنِ
سِتُّ سِنِیْنَ فَقَالَ عَلِیٌّ یَا رَسُوْلَ اللهِ اَتُحِبُّ وَلَدِیَ الْحُسَیْنَ
فَقَالَ کَیْفَ لَا اُحِبُّهُ وَهُوَ عُضْوٌ مِنْ اَعْضَائِیْ فَقَالَ یَا رَسُوْلَ
اللهِ اَنِّیْ اَحَبُّ اِلَیْکَ فَقَالَ الْحُسَیْنُ یَا اَبَهْ مَنْ کَانَ اَعْلٰی
شَرَفًا کَانَ اَحَبَّ اِلَی النَّبِیِّ ص وَاَقْرَبَ اِلَیْهِ مَنْزِلَةً قَالَ عَلِیٌّ
ع اَفَتُفَاخِرُنِیْ یَا حُسَیْنُ قَالَ نَعَمْ یَا اَبَهْ اِنْ شِئْتَ فَقَالَ عَلِیٌّ ع
اَنَا اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنَا لِسَانُ الصَّادِقِیْنَ اَنَا صَالِحُ الْمُؤْمِنِیْنَ
اَنَا وَزِیْرُ رَسُوْلِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ اَنَا وَارِثُ النَّبِیِّیْنَ اَنَا قَامِعُ الْمُلْحِدِیْنَ
اَنَا قَاتِلُ النَّاکِثِیْنَ وَالْقَاسِطِیْنَ اَنَا قَاصِمُ الْمُعْتَدِیْنَ
اَنَا مُبِیْدُ الْمُشْرِکِیْنَ اَنَا یَعْسُوْبُ الدِّیْنِ اَنَا نُوْرُ الْمُجَاهِدِیْنَ
اَنَا زَیْنُ الْعَابِدِیْنَ اَنَا تَاجُ الْبُکَّائِیْنَ اَنَا اَصْبَرُ الصَّابِرِیْنَ
اَنَا اَفْضَلُ الْقَائِمِیْنَ اَنَا اَوَّلُ السَّابِقِیْنَ اَنَا سَیِّدُ الْوَصِیِّیْنَ
اَنَا الْمَحَامِیْ عَنْ حَرَمِ الْمُسْلِمِیْنَ حَتّٰی عَدَّ مِنْ مَنَاقِبِهِ نَیِّفًا وَسَبْعِیْنَ

استان قدس رضوی
ملک و موزه ملی
مؤسسه کتابخانه

منقبة ثم سكت فقال النبي ص للحسين ع اسمعت يا ابا عبد الله
وهو عشر حمشير معشار ما قاله من فضائله ومن الف الف فضيلة
وهو فوق ذلك واعلى فقال الحسين ع الحمد لله الذي فضلنا
على كثير من عباده المؤمنين وعلى جميع المخلوقين ثم قال امامًا
ذكرت يا امير المؤمنين فانت فيه صادق امين فقال النبي ص
اذكر انك يا ولدي فضائلك فقال الحسين انا الحسين بن
علي بن ابي طالب وامي فاطمة الزهراء سيدة نساء العالمين
وجدي محمد المصطفى سيد بني ادم اجمعين لا ريب فيه يا
امير المؤمنين امي افضل من امك عند الله والناس اجمعين عند
وجدي خير من جدك وافضل عند الله والناس اجمعين
وانا في المهد ناغاني جبرئيل وتلقاني اسرافيل يا امير المؤ
منين انت عند الله افضل مني وانا افخر منك بالآباء و
الامهات والاجداد ثم انه اعتنق جده بقبله وعلي ايضا
بقبله ويقول زادك الله شرفا وتعظيما وفخرا وعلما وحلما
ولعن الله قاتليك يا ابا عبد الله انكر ذكر شد يكدفعه
بود كه جناب سيد الشهداء فخر بابا، واجداد نمود دفعه دیگر
در صحرای کربلا در مقابل اعدا فخر نمود در وقتیکه هم اصحابش
بدرجه رفیعه شهادت فایض گردیده بودند بعد از وداع اهل

حرم بنا بر وایت منتخب ثم وقف قام علی قدمیه فدعا بردة
رسول الله والتحف بها وأفرغ علیه درعه الفاضل وتقلد
سیفه واستوی علی متن جواده ثم نادی یا أم کلثوم ویا
زینب وبا سکینة وبا رقیة وبا عاتکة علیکن منی السلام
فهذا آخر الاجتماع وقد قرب منکم الافتجاع فصاحت أم
کلثوم وقالت یا أخی فدیت استسلمت للموت فقال یا أختاه
کیف لا یستسلم من لا ناصر له ولا معین فقالت یا أخی ردنا
إلی حرم جدنا فقال یا أختاه هیهات هیهات لو ترک القطا
لنام فرفعت سکینة صوتها بالبکاء والنحیب فضمها الحسین
إلی صدره الشریف وقبلها ومسح دموعها بکمه وقال

سیطول بعدی یا سکینة فاعلمی — منک البکاء إذا الحمام دهانی
لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة — ما دام منی الروح فی جثمانی
فإذا قتلت فأنت أولی بالذی — تأتینه یا خیرة النسوان

پس سکینه را وداع نموده روانه میدان گردیده در مقابل
ان نامردان شروع نمود بمفاخرت نمودن وفرمود

خیرة الله من الخلق أبی — ثم أمی فأنا ابن الخیرین
فضة قد خلصت من ذهب — وأنا الفضة وابن الذهبین
من له جد کجدی فی الوری — أو کجدی فأنا ابن العلمین

فاطم

فاطم الزهراء امی وابی قاصم الکفر ببدر وحنین

ثم دلف نحو القوم وقال یا ویلکم علی م تقاتلونی علی احق
بعد عیش رفت بطرف شر

ترکتم ام علی سنة غبرتها ام علی شریعة بدلتها فقالوا

نقاتلک بغضا لابیک بما فعل یا شباخنا یوم بدر وحنین

فلما سمع کلامهم بکی بکاء شدیدا وجعل ینظر یمینا وشمالا

فلم یر احدا من انصاره الا من صالح الرباب جیئنر ومن

قطع الحمام اینته فنادی ع یا مسلم بن عقیل ویا هانی

بن عروة یا حبیب بن مظاهر ویا زهیر بن قین و

یا هلال بن نافع ویا مسلم بن عوسجة ویا داود ابن

الطرماح ویا حر الریاحی یا ابطال الصفا مالی انادیکم

فلا تجیبونی وادعوکم فلا تسمعونی انتم نیام ارجوکم

تنتبهون ام حالت مودتکم عن امامکم فلا تنصروه

هذه نساء الرسول قد علاهن الخمول فقوموا

من نومتکم ایها الکرام وادفعوا عن حرم الرسول

الطعنات اللئام بحد الشفار بیکی فعه ابدان شهدا بوخواستند

وان کلوی اپشان اوازی بوامد کر لبیک لبیک یا ابن

رسول الله امر محالا روح بوبدن ما داخل شود تا بوخیزیم

ودفعه دیکو جان خود را فدا نمائیم حضرت فرمودند نخواهید کرد جز امام خود

تقصیر نکو دید

المجلس السادس والثلثون فی بیان الامر بالمعروف والنهی عن المنکر

یک سخن بشنو تو از جان ای پسر — تا شوی آگاه از هر خیر و شر

امر معروف ار کنی تو مر دمان — امر معروف خود کی کند ایشان

کو کند هیبت بتو تا ترهان — این زمان بنما تو نهی دیگران

میکنی خلقان تو نهی از شرب خمر — میخوری هر دم تو مال دیگران

مال مردم بد تو از شرب شراب — زانکر حق الناس را باشد عذاب

وقد قال تعالی اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم

افلا تعقلون یعنی ایا امر میکنید مردمرا بنیکوئی ونفس

خودرا فراموش میکنید مگر شما دانا وعاقل نیستید

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند — چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند

آگو کسی از اوضاع اخر خود مخبر باشد کرا او چه حواهد کرد تنگ

گر نباشد احدا احدا — صالح وطالح مطاع خویش نمودند

تا کرا قبول افتد وچه در نظر آید — با کسانیکر مردمرا نصیحت

میکنند گر چرا شراب میخوری وچرا فسق وفجور میکنی وخود

بدتر از انست وبا کسانیکر هفتاد یا هشتاد سال عبادت

کرده اند وبسیار هم در عبادت خود احتیاط کرده واز قال

مردم اجتناب کرده در یوم اخر بجز لغزشی عبادت هفتاد

وهشتاد سالرا او باد فنا رفته مانند برسیصا عابد بلعم باعور را

گر بگوی

کریکی بواسطم شرب وقتل نفس ودیکری بواسطم نقرس بوقوم
موسی عبادت چند من سالم ایشان هباء منثورًا شد وایضًا
در زمان پیغمبر کا نبی بود انچه از ایات قرانی نازل شد پیغمبر
میفرمود او میپوشت بجهت امتحان پروی از پیغمبر بوقلب او
تخلی کرد هنوز پیغمبر ابه را نفرموده کرا وکفت ونوشت در قلب
خود کفت من هم مانند پیغمبر مر بواسطم همین خیال کافر کردید

پاپش از عثمان یکی سیّاح بود — کو بنسخ وحی جدی میفزود
چون نبی از وحی فرمودی سبق — او همانرا وانوشتی بر ورق
پر تو انوحی بودی تا فتی — او درون خویش همکنت یافتی
عین انحکمت بفرمودی رسول — زین قدر کمراه شدان بو الفضول
کانچه میکوید رسول مستنیر — مر مراهست انحقیقت در ضمیر
پر تو اندیشه اش زد بر رسول — فرخی اورد بر جانش نزول
پر تو ان ناکهش بر دل فتاد — در درون خویشتن حرفی بیافت
هم زکستاخی برامد هم زدین — شد عدوی مصطفی از روی کین
مصطفی فرمود کای کبر عنود — چون سبر کشتی اکنون از تو بود
کو تو بنبوع الهی بوده — این چنین آب سبر نکشوده

دهم چنین انس بن مالک کردر بان حضرت بود وزید بن ارقم
بواسطم کتمان شهادت در بارهٔ مولای متقیان در زمان اولی

کہ حضرت از ایشان شہادت طلبید کہ ایا پیغمبر در شان من چنین
وچنان نفرموده و ایا شما نشنیده اید از پیغمبر ہر دو گمان شہادت
کردند انس گفت من پیر شده ام و فراموشم شده حضرت در حق
ہر دو نفرین کردند انس بناخوشی برص گرفتار شد تا دشمنکر
بجہنم واصل گردید گردید و زید بن ارقم از ہر دو چشم
کور گردید و این کتمان شہادت ایشان نبود مگر بواسطۂ
زخارف دنیوی اینست کہ گفته اند سعادت و شقاوت موقوف
بعالم ذر است ہر کہ در انجا قبول سعادت و باشقاوت کرده
ہمان بعینہ در اینعالم بروز میکند چنانچہ عبد اللہ انصار
میگوید الهی ہمه از اهل جنت سند و عبد اللہ از اول چنانچہ
از نصاری و یهود بواسطه قبول نمودن سعادت در عالم ذر
از جہان کفر شدند از انجمله یکی راس الجالوت بود کما قال ابو
مخنف ودخل علی یزید راس الجالوت فرای راس الحسین
بین یدیہ فقال ایها الخلیفة هذا راس من قال هذا راس
الحسین قال من امه قال فاطمة بنت محمد المصطفی قال
من ابوه قال علی المرتضی قال فیما استوجب القتل

تو میگوئی کہ فرزند بتول است بتول آن دختر پیغمبر رسول است
بگشتن پس چرا آمد سزاوار از این شرم خدا را پرده بردار

کتابخانه مؤسسه ملک و موزه ملک استان قدس رضوی

کسی را کو بود جدش پیمبر کسی را کو بود زهراش مادر
خدا بر کشتنش با لشکر خاست چنین قاتل بجز نحس نزاید

قال یزید ان اهل العراق دعوه و اراد وا ان یجعلوه
خلیفة فقتله عاملی عبید الله بن زیاد و بعث الی برأسه
قال و من احق منه بالخلافة و هو ابن بنت نبیکم
فما اعجب امرکم و قال یا یزید ان بلبنی و بین داود م
مائة و تلثون جدا و الیهود یعظمونی و لا یرون الزنج
الا برضائی و یاخذون التراب من تحت اقدامی
و ینبرکون به و انتم بالامس کان نبیکم خلف ظهورکم
و الیوم وثبتم علی ولده و قتلتموه و الله انتم اشر امة
فتبا لکم و لدینکم ای یزید خانه ات خراب شود

بربین یزید باند خبر پریشان کز دست خویش نموده نشتر حاید رد
بوی این سر پر نور چون نظاره کند اش شراره آتش بسبلت خاره کند
چگرده است کز این کونه خار در پوشت بغیر از انکه زند زهر بیمبر نوشت
پس با دست اشاره مجانب سید الساجدین نمود گفت ای پرند
همان جوان که ستاده است پای در زنجیر بگردنی زده یکسلسله خجالت اسیر
بقین بوشه فرو خوان از کلیم و هارون است که نور بودی و از شمع طور افزون است
نیابدت بنظر کس بودی او نوری نه چشم تواند نمرا زدی او تو خود کوری

نکرده هیچ کنر بالله ابن علیا فکا بغیر اینکر بود سبط احمد مختار

پرسید پلید چون این سخنان را از راس الجالوت شنید فقال لہ

لولا ان بلغني عن رسول الله من اذی معاهدا کنت خصمہ

یوم القیمة لقتلتک فقال راس الجالوت یا یزید یکون النبی

خصم من قتل معاهدا ولا یکون خصم من قتل ولدہ پس دوید

و سر حضرت را بوداشت و ببوسید ثم قال یا اباعبد الله اشهد علی

عند جدک رسول الله انی اقول اشهد ان لا الہ الا الله

وحدہ لا شریک لہ وان محمدا عبدہ ورسولہ فقال لہ یزید

الآن خرجت من دینک ودخلت فی دین الاسلام فقد برئنا

من دینک فامر بضرب عنقہ پس جلادان تازه مسلمان را از مجلس

ان ولد الزنا بیرون کشیدند و بقتل رسانیدند تمت

المجلس السابع والثلثون فی بیان ان الایمان لا یجوز ان یطمئن بایمان الاشخاص وکفرهم

هیچ کس از کنه کار آگاه نیست زانکر کس واره بدان در گاه نیست

ای بسا مسلم کر انکافر بتر زانکر از اخر ندارد او خبر

ای بسا کافر کر اخر بین بود عاقبت امرش براه دین بود

ای بسا مؤمن کرد ارد در ره دین لیک اخر کردد ابلیس لعین

هر کر اول بین بود او بد نست هر کر اخر بین بود او مؤمنست

بدان کر

بدان انچه از کتب اخبار و احادیث معلوم میشود شخص نباید بنظر
باسمان کسی کند و نه بکفر کسی بسا اشخاص کرد در این عالم شب و روز
در پی تحصیل دین و آئین بودند و عاقبت امر بدین از این عالم
رفتند و بسا کسانیکه کافر بودند عاقبت امر بادین از عالم رفتند و
ایضاً بسا کسانیکه نماز شب میکردند و کافر بودند از انجمله یکی
امیر مؤمنان بجائی تشریف میبردند و کمیل بن زیاد که از خواص اصحاب
اسرار حضرت بود در عقب سر حضرت بود ناگاه صدای صوت بگوشش
که شخصی میخواند اَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّیْلِ کمیل استاد حضرت فرمودند
کمیل از چه جهت استادهٔ عرض کرد او از این شخص که نماز شب میکند
طلب مراد بود فرمودند بیا اعتنا باین نماز شبها مکن من بتو خواهم
گفت نام این دگر عزوهٔ نهروان بعد از جنگ حضرت رسیدند
بسر کشتهٔ عبد الله بن کوا که از خوارج رؤساء اهل نهروان بود حضرت
نیزهٔ مبارک بر دهن او شکافته بودند داد دادند که ای کمیل بیا
کمیل نزد حضرت آمد حضرت آیه را تلاوت نمودند فرمودند این همان
مرد بود که نماز شب میخواند و مراید میدانست و هم چنین از جملهٔ
اتفاقات نماز شبی حضرت بجائی تشریف میبردند و قنبر در خدمت آن
سرور بود او از نماز شب بگوشش رسید استاد حضرت فرمودند
قنبر چرا استادهٔ عرض کرد نماز شب این مرد قلبم را ربود فرمودند

بیا اعنا با بن نماز شبها مکن همین شخص این محاسن مرا از خون
سرم خضاب خواهد نمود پس بسا کسانیکه همه عمر در اسلام بسر
بردند عاقبت امر ببد بن رفتند و بسا کسانیکه سالها در کفر
بوده اند و اخر بخیر فی کفر ایشان زایل شده بیک لحظه بر جنت خرامیدند
چنانچه در زمانیکه رسول خدا هجرت نمود از مکه و بمدینه تشریف
اوردند اهل مکه اجماع نمودند و با ابو سفیان بجنگ ان سرور
امدند و در احد مشغول جنگ بودند صبحی بود که در کوچه و بازار
مدینه اواز افتاد که پیغمبر شکست خورد و اصحاب پیغمبر را اسیر اهل مکه
نمودند و فلان و فلان کرا بکشتند عمر و ابن ثابت که یکی از جمله
کفار بود با خود گفت ابن آنست از برای که محمد ص پناه بما
بیاورد و اهل مکه بیایند بر سر او و با او جنگ کنند و او را از
ولایت اسیر نمایند پس بخانه امده سوار مرکب گردیده و نیزه بر
دست گرفته بجانب احد روانه گردید همینکه ببدروازه مدینه
رسید خطاب بنفس خود نموده که ای نفس حالا که میروی بیاد
محمد ص پس بجان و دل هر دو بروید بهتر انست که شهادتین بر
زبان جاری نمائی شاید کشته شدی

بکن اقرار بوتن چند ای مرد محمد را بدان از انبیا فرد

پس شهادتین بر زبان جاری نمود و روانه بجانب احد گردید همینکه

از راه رسید بخدمت رسول خدا مرفت و بر کفار حمله نمود
جمع کثیر بر ابجهنم واصل نمود اطراف او را کرفتند انقدر
تیر بر بدنش زدند کران اسب افتاد در ان حین شخصی از
صحابه بر او کذشت کفت ای عمر و اسلام آورده با بطریقه
اولی عمر و اهی کشیده خون مانند فواره از بدنش جستن
نموده کفت شاهد باش در نزد رسول خدا کواهی ده کرمن
اسلام آورده ام اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله پس ان صحابه کیفیت او را بعرض رسول خدا رسانید
انحضرت فرمودند واکر عمر و ان ابتدای عمر تا الی الان بک سجده
نکرد و الان بوجنت میرود چنانچه جاثلیق کر از جمله عباد
و رهبانان نصاری بود و هفتاد سال عمر کرده بود و اخر عمر شهید
کردید و بجانب جنت خرامید روایت میکند ابی مخنف در وقتی
که سر مبارک حضرت در طشت طلا در مقابل یزید بود از دخل
علیه جاثلیق النصاری و فی یده عکاظ بتوکا علیه و کان
شیخا کبیرا و علیه ثیاب سود و علی راسه برنس فنظر الی
راس الحسین ع کان بین یدی یزید فقال یا یزید هذا
راس من قال راس خارجی خرج علینا بارض العراق
فقال و ما اسمه فقال الحسین بن علی بن ابیطالب قال و من

امر قال فاطمة الزهراء بنت محمد المصطفى ص فقال لها الحجاج بما
استوجب القتل كفت اخر باعث قتلش چه بود
كرد كشته چنين زار ابعزود قال لان اهل العراق دعوه و
اراد وا ان يجعلوه خليفة فقتله عامل عبد الله بن زياد وبعث الى
بنى اسير فقال له الحجاج باويلك ارفعه من بين يديك والا اهلكك
الله تبارك وتعالى كفت اى برحم سنكين دل برنيد
چون برد از لبان ابن شهيد سر كرشد بى پيكر از ردن خطاب
خاصر ابن سر كاندر او سر خدا پس كفت اى برنيد ولقد كنت
هذه الساعة في الدير راقدا اذ سمعت رجعة شديدة فنظرت
في السماء واذا انا برجل احسن من الشمس وقد نزل من السماء
ومعه رجال كثيرة فقلت لبعضهم من هذا الرجل قال لي هذا
محمد المصطفى وهؤلاء الملائكة من حوله يعزونه بولده
الحسين ع ارفعه من بين يديك فقال له ويلك جئت لتخبرني
باحلامك والله لاضربن ظهرك وبطنك ثم قال يا غلمان
خذوه فاخذوه واوقفوه بين يدير وجعلوا يضربونه فلما
الم الضرب فنادى يا ابا عبد الله اشهد لي عند جدك
رسول الله اني اقول اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شريك له وان جدك محمدا عبده ورسوله وان اباك

امير المؤمنين

امیر المؤمنین فغضب یزید من کلامه وقال اجعوه مربا فحملوا
یضربونه حتی رضّ جسده فقال له یا بن یدان شئت اضرب
وان شئت لا تضرب فهذا رسول الله واقف یا زانی وفی یده
قمیص من نور وتاج من ذهب وهو یقول لی لبس بنبی
وبنبیک ان انوجک بهذا التاج والبسک هذا القمیص
الا خروج روحک من الدنیا ثم انت رفیقی علی فی جنات
العلی لاجل محبتک لاهل بیتی فلم یلبث الا ساعة حتی
فارقت روحه الدنیا اللهم اجعل عواقب امورنا خیرا

المجلس الثامن والثلثون فی بیان خمر الجنة

بلی سخن مکوم از قول رسول — کلم الناس علی قدر العقول
زان سبب فرمود حق اندر نبی — لهر فهم مردم کج و عنی
کز بود اندر جنان خمر طهور — هر کرا شاهد کند او اردسرور
هست ان خمر طهور ای بوالحسن — دوستی ال احمد در زمن
حب ایشان بهتر از خمر طهور — حب ایشان اورد وجد و سرور

وقد قال تعم ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها
کافورا ویسقیهم ربهم شرابا طهورا واجب الوجود در این
آیه تعریف شرابا طهورا میکند از برای هر کس که میل میکند بان
تا انکه مریض باشد در عبادت پروردگار که در یوم فزع اکبر ازان

شراب محروم نکردد و بدان انچه از اخبار و احادیث معلوم میشود
شرابا طهورا بر دو قسم است ظاهری دارد و باطنی ظاهران همان
خمر بهشتی است چنانچه جمیع اوضاع جنت بدین نحو است ظاهری
دارد و باطنی ظاهر جنت همان حور و قصور و غلمان و لحم طیر و سندس
و استبرق و شراب طهور است که شخص بواسطه عبادت کردن
خداوند باو عطا میکند هم اینها را و این بجهت عوام است ولکن جنت
خواص و خواص الخاص را ای اینها است بلکه جنت و حور و قصور
و سایر اوضاع جنت بجهت اینان همان محبت و ولایت محمد و ال محمد
چنانچه در کتاب عوالم وارد کردیده که شخصی بعد از نماز دعا میکرد
که الهی جنت را نصیب من بکردان حضرت صادق ال محمد فرمودند
ای مرد چنین دعا مکن عرض کرد پس بچه نحو دعا کنم فرمودند دعا کن
خداوندا مرا از جنت بیرون مکن عرض کرد که جنت فرمودند ولایت
و محبت ما جنت است ای واسر ولایت و محبت اینان صد هزار مرتبه
از دنیا و ما فیها و جنت و حور و قصور و لحم طیر و شراب طهور
بهتر است کما قال النبی ص الدنیا حرام علی اهل الاخرة و الاخرة
حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله و اهل الله
همان کسانند محبت محمد و ال محمد را دارند طالب دنیا مانند طالب
و طالب عقبی مزدور و طالب مولی مسرور

دنیا

دنیا طلبا همه در جهان رنجورند — عقبی طلبان نوار خفیفر دورند

مولا طلبا چه داغ مولا دارند — در هر دو جهان مظفر و منصورند

هر کو شد طالب مولا نکند میل وجود — بجهان و بفصورش نشود او مسرور

چنانچه در کتاب بحار وارد گردیده که در روز حشر اگر در روضه کبر

واجب الوجود حساب جلایل را مینماید جناب سید الشهداء در سایه

عرش الهی می نشیند و جمیع محبین و دوستان انس و روانکاسنگر

در راه او شهید گردیده اند و هم چنین کاسنگر که بر ان بزرگوار

کرده اند و یا مال خود را خرج در تعزیه داری ان بزرگوار نموده اند

و یا انکه بزیارت انس و رفته اند در نزد ان بزرگوار جمع میشوند

و والهه و حیران محو جمال و کلام انس و رمیشوند بحدیکه اگر اشانرا

قطعه قطعه نمایند و یا بسوزانند از خود مخبر نمیشوند نظیر او چنانچه

در دار دنیا زنان مصر چنان محو جمال یوسف بودند که دست را

از تشخ فرق نگذارده با سکین بریدند پس حور یان و ملائکه

و علما نرا مبهوت شدند نزد ایشان گر شنیده بودی ما منتظر شما

می باشیم میگویند محتاج بشما نیستیم و بلکه ان بودن در خدمت این

بزرگوار را بشما و انچه در جنت است نمیدهیم چنانچه در صحرای

کربلا نیز همین نحو بود که محبت انس و رظاهر و باطن اصحابرا بنحوی

فرا گرفته بود که از اهل و عیال و مال و دولت گذشتند در وقت

جنگ کردن از خود چنان گذشتند که شمشیر و نیزه را بجان خود
میخریدند و از مردان گذشته که محبت ان سرور در زنان هم تاثیر کرده
چنانچه در کتاب مجالس الاحزان مذکور است در شب عاشورا جناب
سید الشهدا بعد از حمد الهی و نعت جدش فرمود که ای اصحاب بدانید
که این لشکر بجز شهادت من و اسیری عیال من بکسی دیگر کاری ندارند
ظلمت شب عالم را فرو گرفته هر کس خواهد از بی کار خود برود جمعیکه
طبعت ایشان از فاضل طبعت حسین ع بود عرض کردند اگر هزار جان
داشته باشیم همه را در راه تو نثار میکنیم

عشق تو در وجودم مهر تو در دلم با جان شیرین رون شد با جان بدر رود

فرمود پس هر کس زن با خود آورده بقبیله خود بفرستد که فردا
خواهران و زنان و دختران اسیر خواهند شد پس علی ابن مظاهر
برخواست و بخیمه خود آمده گفت این از اقایم حسین ع چنین
شنیدم که فردا اهل حرم ان بزرگوار اسیر میشوند بیا تا طلاق
ترا بگویم و مهریه بدهم و ترا بقبیله بفرستم فقالت یا علی ابن مظاهر
ما انصفت فی حقی تو میخواهی در خدمت رسول خدا و امیر المؤمنین
روسفید باشی و من در خدمت فاطمه زهرا روسیاه گردم مگر
من از زینب خاتون عزیزتر دارم بگذار تا مرا نیز اسیر کنند پس علی
او را بخدمت حضرت آورده حضرت او را بخواهرش زینب خاتون سپرد

یکی دیگر از جمله زنان مادر وهب بود چنان محبت جناب امام حسین ع
سراپای او را فرو گرفته بود که از فرزند نوذا مادش گذشت و فتی
وهب بمیدان رفت مادرش در کنار میدان ایستاده بود و میگفت
ای فرزند مردانه باش و جان خود را فدای فرزند رسول خدا کن
مروی است که جناب سید الشهداء از مشاهده این حال بگریه
شدید افتاد و میفرمود ای زن خدا وجدم از تو راضی باد هر دو دستش
را از بدن جدا نمودند از اسب بر زمین افتاد ملعونی سرش را از
بدن جدا نموده بجانب مادرش انداخت ان شیر زن سر را
برداشته بجانب لشکر انداخت و فرمود ما سر پس نمیکنیم در راه دین
دادیم قبول نمیکنیم زوجه وهب آمد خود را بروی جسد وهب
انداخت شمر غلام خود را فرستاد عمودی بر فرق ان تازه عروس
زد و بشوهرش ملحق نمود فرمادر وهب عمود خیمه را برداشت
و بجانب میدان شتافت و دو نفر را بجهنم فرستاد حضرت فرمود
ای زن بر گرد خدا ترا رحمت کند یکی دیگر از جمله زنان محب زوجه
مسلم بن عوسجه بود که طفل دوازده ساله خود را روانه نمود تا جان
خود را فدای او نماید یکی دیگر زینب خاتون بود که از دو نفر
فرزندش گذشت یکی دیگر مادر قاسم بود یکی دیگر لیلی مادر
علی اکبر که از فرزند هجده ساله اش که شبیه پیغمبر بود گذشت نمود

المجلس الثامن عشر والثلثون

ای برادر بگذر از دنیای دون تا نگردی خوار هر خار زبون

اهل دنیا جمله مستند ولی خودند آخر از اینت پای بر سر زدند

نیستند الا بفکر شرب خمر علمشان نگذرد بفعل رند و عمر

بدان انچه از کتب اخبار و احادیث معلوم میشود خداوند عالم

بعد از انکه خلقرا آفرید و انکنم عدم بوجود آورد اولا ایشانرا

طوائف متشتت قرار داد یک طایفه ایشانرا امت پیغمبر کردانید

و این امت پیغمبر هم هفتاد و سه فرقه کردانید و این هفتاد و سه

یک فرقه ایشان اثنی عشری است و مابقی خارجیه و این جماعت اثنی

عشریه بر چهار قسمند یک قسم ایشان مستضعفین می باشند

و این طایفه کسب کمالی نکرده اند و طایفه دیگر اهل حقند

که پشت پا بدنیا و آخرت هر دو زده اند و طایفه دیگر متوسطین

اند که پشت پا بدنیا زده اند و همان آخرت و حور و قصور را

طالبند و طایفه دیگر بحسب ظاهر اقرار بر امر دارند ولکن

دنیائی صرفند و بجز شرب خمر و چرس و بنگ و مال مردم خوردن

و اذیت مردم چیزی دیگر نفهمیده اند و همچه فهمیده اند که سعادت

و لذت بواسطه این امور دنیاست است و غافلند از امر اینکه عالیه

جنت و از حور و قصور و شرابا طهورا که یک قطره او انسانرا

کامل

کامل میکند

لعادت الیه الروح وشق الجسم ... ولو نضحوا منها ثری قبر میت

علیلا وقد اشفی لفار قر السقم ... ولو طرحوا فی فی حایط کرمها

وفی الغرب مرکوم لعادت له الشم ... ولو عبقت فی الشرق انفاس طیبها

از کتابهای خمر شوند هرگز کی در این عمل نمیکردند اولا آن

کسانیکه در جنت شرابا طهورا میاشامند انا نا نا عقل ایشان

زیاد میشود واما بخلاف انکسانیکه در دار دنیا خمر میخورند

یکی انکه این خمر مزیل عقل ایشان میشود وثانیا بساهست که

خون میکند واذیت بمردم میرساند وبساهست که بول وبجاست

خود را نمیشویند وبا بو میدارند بصورت ولباس خود میمالند

یکی دیگر انکه انکسانیکه شرابا طهورا میاشامند مزاجی دارند

که با هر ذی نفسی در صلحند وباکسی در جنگ نیستند مزاج ایشان

مزاج کافور است که با هر طبیعتی میسازد چنانچه واجب الوجود

خبر میدهد که ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها

کافورا اما بخلاف شراب خواران اهل دنیا که همیشه قلب ایشان

کوفته اش مزاجند یکساعت میخندند ویکساعت میگریند و

یکساعت تملق رفیق را میکنند وساعت دیگر با او در جنگند

هر آنی ببلک حالتند مانند برنده ولد الزنا بعد از انکه اسرای

ال محمد را بیك ریسمان بسته بودند و وارد مجلس انخرام زاده
نمودند ان ناپاك بعد از انکه قفاع زهر مار کرده مست شد
هر انی بحالتی بود رو را باهل مجلس نموده گفت ایقوم من هرکس
راضی بکشتن حسین نم نبودم اگر من بجای پسر زیاد بودم هرآینه
از کشتن او میکذشتم زینب خاتون فریاد برآورد ای پزید
برادرم را غیر از تو کسی نکشت اگر تو امر نموده بودی پسر جانه
را کجا قدرت ان بود که پسر فاطمه زهرا را بکشد وحال انکه رسول خدا
در حق او و برادرش فرموده که الحسن والحسین سیدا شباب
اهل الجنة اگر کوئی این حدیث اصلی ندارد دروغ گفته و اگر تصدیق
میکنی پس چرا چنین گناه بزرگ را مرتکب شده ان ملعون نظری
بجانب اسری انداخت چشمش بسید الساجدین افتاد قال ابو مخنف
فاقبل علی علی بن الحسین وقال من هذا فقیل له علی بن
الحسین فقال له تعسا لك یقولون ان علی بن الحسین قد قتل
فقال له بلی الذی قتل هو علی الاکبر وانا الاصغر فقال له
انت الذی اراد ابوك ان یکون خلیفة محمد بیده الذی
امکنی منه وجعلکم اسری بین یدی بویکم البعید والحر و
البعید وما لکم من ناصر ولا کفیل بحمد الله در دی بدین
در عالم انا این نسبت که انسان در ولایت غریب باشد وصعین وباوری

بن شنبه دل ۱۷ دار

وعزا دارهم باشند دشمن هم شماتت کند بابکر بدین بن درد ها

شماتت اعدا است جراحات السنان لها التیام

ولا یلتام ما جرح اللسان سید الساجدین دیگر طاقت

نیاورده رو با یزید نموده فقال من کان احق منی بالخلافة

وهو ابن بنت نبیکم یا یزید لعنة الله علیک وعلی ابیک لا تفرحوا

بما انتم والله لا یحب کل مختال فخور یزید در غضب شد

فامر بضربه عنفه پس سید الساجدین رو بجانب مدینه

نموده فقال انا دیک یا جداه یا خیر مرسل حسینک مقتول

ونسائک ضایع پس ام کلثوم خاتون وسکینه خاتون وسایر

عمات او اطرافش را گرفتند ام کلثوم خاتون فرمود یا یزید

لقد ارتبت الارض من دماء اهل البیت ولم یبق غیر هذا

الصبی پس صدا بناله وتوصر بلند نمودند ان ملعون از ناله

و توصر اطفال و زنان واهمه نمود کرد م از او برگردند گفت

گذشتم از کشتنش پس سوهانی طلبید و بدست نحس خود

زنجیر را از گردن ان بزرگوار برداشت و گفت یا علی دانستی

که چرا من بدست خود زنجیر را از گردن تو برداشتم حضرت فرمود

بجهت انکه دیگری را بر گردن من منت نباشد تمت

المجلس گفته بعون الله تعالی فی یوم الفرد بین شارد الجزء الطهور وشارب الجزء

بدان انچه از کتب اخبار و احادیث معلوم میشود فرق است
مابین انکسانیکه شرابا طهورا میباشامند و انکسانیکه در این
دار دنیا خمر مینوشند انکسانیکه شرابا طهورا میباشامند مخیل
ندارند اما بخلاف شاربین خمر در دار دنیا سرایا مملو از مخیلند
یکی دیگر انکسانیکه شرابا طهورا میباشامند در مکانهائی که
چشم احدی ندیده مقام دارند الهای جاری از عسل مصفی
تر و از شیر سفید تر و از انهار مرد تر و درختهای میوه دار
که مانند انها در عالم یافت نمیشود و حضرت باری تعریف نموده که
صفر مایه وَلَدَیْهِمْ جَنَّاتٌ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَسَاکِنِ
طَیِّبَةٍ فِی جَنَّاتِ عَدْنٍ بخلاف منزلهای شاربین خمر که اکثر
ایشان در این منزلهای مخفی سکنا دارند یکی دیگر انکه
اهل جنت که شرابا طهورا میباشامند دهنهای ایشان صد
هزار مرتبه از بوی عطر و مشک خوشبو تر است اما شاربین
خمر از بوی دهن ایشان مردم میگریزند یکی دیگر چنانچه
شاربین خمر ساقی دارند شاربین شرابا طهورا نیز ساقی دارند
ساقی ایشان غلمانند که با جامهای نقره جواهر نشان در دست
ایشان میگردند و بر ایشان میباشامانند کما قال تعالی وَیَطُوفُ
عَلَیْهِمْ بِآنِیَةٍ مِنْ فِضَّةٍ وَأَکْوَابٍ وَیَطُوفُ عَلَیْهِمْ وِلْدَانٌ

مخلدون

مخلدون وایضا چنانچه شارب بین خمر هرچه هوای ملایم در طبیعتی
باشد وافتاب بتابد ضرر بر ایشان میکند واهل جنت هم کرسی دارند
طهورا میباشند مکان ایشان نه افتاب میتابد ونه ماه ونه
سرما کما قال تعالی لا یرون فیها شمسا ولا زمهریرا یکی دیگر
انکه شارب بین خمر سعی میکند که شخصی پیدا کند که از علم موسیقی
صاحب ربط باشد تا بجهت ایشان سطور برند وکمانچه بکشد
وشیطان هم یاری میکند ایشانرا تا انکه اواز بگوش ایشان برسد
وبد نکند رانند وحال انکه این صوتها در قرآن تغنیها کرض
تعالی بجهت اهل جنت افریده هیچ است در کتاب ریاض المؤمنین
وارد است که از تخت عرش الهی نسیمی میوزد بر درخت طوبی
واز زیر هر برگ او چندین اواز میاید واهل جنت از هر نغمه
انقدر ملتذ میشوند که بگفتن راست نمیاید یکی دیگر انکه
اهل دنیا که شراب خمر میکنند شبیه بچهار حیوان میشوند سگ و
خوک طاوس وبیمون ابتداء مثل طاوس میشوند بعد قدری
میکند رد مانند بیمون میشوند وبر قصند ودر هر هفته سگ
میشوند که با مردم درجنگ اند ونباهت که مردم را میکشند
وقدری دیگر که میکند رد شبیه بخوک میشوند که اگر کسی نزدیکی
با یکی از محادیم آنها بکند وبیند اصلا عرف نمیزنند وبی غیرت

میشوند سرّ انکه انسان شبیه بان چهار حیوان میشود انستکه
وقتیکه درخت انگور را غرس کردند شیطان انچهار حیوان را
در پای درخت انگور سر برید خون انها در عروق اندرخت
دوید ابتدا کرد باید ثالثان بشود و اما شاربین خمر طهور
درحینیکه شبیه بچهار پیغمبر میشوند درحسن مانند یوسف و در
اواز مانند داود و در تکلم مانند محمد ص و در اندام شبیه آدم
اما شبیه بان چهار تقریبی بودن طهر است که هیچ بن هم مخلوقاند
و باشبیه بان چهار حیوان یکی دیگر انکه انکه کرد درحینیکه شرابا
طهورا میاشامند فرق بواجب الوجود پیدا میکنند و اما بخلاف
شاربین خمر فرق بشیطان پیدا میکنند و تا صبح عروس شیطانند
ملا حظه کن کتب اخبار را که مولای متقیان ع مذمت شرابرا
نموده بنحوی که ملاحظه شد از ان منصور نمیشود که شاید مردم از خواب
غفلت بیدار شوند و از شرابا طهورا محروم نگردند صفر ماه
گراکی فطرهٔ از این شرابها در میان چاهی بچکد و انچاه پر شود
بنحو یکه تلی شود و در بالای ان تل منارهٔ بسازند در بالای
ان منارهٔ من اذان نمیگویم و در حدیث نیکی فرمودند که اگر
فطرهٔ از ان در دریائی بچکد و ان دریا خشک شود و علف
در ان نابود بدو گوسفندی از ان علف بخورد و ان گوسفند

درصبان کلراز کوسفندان مفقود شود من از کوشت هیچ یک
ازان کوسفندان نخواهم خورد وایضاً درحدیث وارداست
کرشادب المحمی کعابد الوثنی از امام ثامن حضرت امام رضا روایت
کرهرکس از مجلسی بکذرد کردران شراب وشطرنج باشد چون
نظرش براو افتد لعن کند یزید را واز ان مجلس بکذرد چراکر
اکر بنشیند دران مجلس از شیعیان ما نیست چراکرد شمن جدم حسین
یزید بن معویه در وقتیکر سر جدم را اوردند بمجلس ان ملعون
مشغول شرب بود وشطرنج بازی میکرد انچه از احادیث معلوم
درمجلس یزید شراب انکری نبود بلکر قفاع بود کرارجو عمل اورده
بودند پیش حذمتی داشت انملعون از ارجو قفاع داشت ساخت
درحینی کراسرای ال محمد صرا وارد مجلس ان ملعون نمودند و سر
مقدس حضرت درطشت طلا نهاده بود وباعبدالرحمن بن حکم
شغول باختن شطرنج بود ان پیش حذمت مجهت خوش امد و
تملق یزید وارد مجلس کردید وچند شیشر دشطرنجی بود بزمین
نهاد وکفت ای امیر چیزی تازه احتراع کرده ام کرحرام نیست
وسنی میاورد تا امروز کسی قفاع بعمل نیاورده بود یزید
کفت قدری بده بیاشامم پیالرا پر کرده بدست یزید داد
انملعون ان پیالرا زهر مار کرد پس کفت با اهل مجلس هم بده

تا بباشامند کہ عجب چیز خوبی است پس بزید چون مست شد
رو باهل مجلس نمود، وگفت بباشامید کہ عجب شرابی با پیمنی است
کہ سر دشمن ما را اوردند پس قدری یکی از ملعون بتجرع نمود
چون مست لایعقل گردید بنا نمود کفر گفتن با الهنی خود را بروز
اوردن کہ چہ پیغمبری و چہ خدائی و چہ وحی و چہ الهامی سرجناب
سید الشهدا کلکون فنای دشت کربلا بتکلم درامد فرمود
ای یزید وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بمحض
شنیدن یزید این کلام را چوب خیزرانی را طلبیدان چو بر لب
و دندان ان بزرگوار اشاره می نمود و میگفت

لَعِبَتْ هَاشِمُ بِالْمُلْكِ فَلَا ... خَبَرٌ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ
لَسْتُ مِنْ خِنْدَفَ اِنْ لَمْ اَنْتَقِمْ ... مِنْ بَنِي اَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلَ
لَيْتَ اَشْيَاخِي بِبَدْرٍ شَهِدُوا ... جَزَعَ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقْعِ الْاَسَلْ
لَاَهَلُّوا وَاسْتَهَلُّوا فَرَحًا ... ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تُشَلْ

المجلس الاحد والاربعون فی بیان معراج النبی صلی الله علیه

شبی روشن از سر چشمہ نور ... رخ شب در نقاب روز مستور
میان روز و شب فرق ایقدر بود ... کہ هر سیاره خورشید دگر بود
همہ روشن دلان اسمانی ... روان کو سرای ام هانی
سرای ام هانی را زهی قدر ... کہ میباید درو ی آمنر بدر

انچه از کتب اخبار و احادیث معلوم میشود رسول خدا صد و بیست و سه
بمعراج تشریف بردند و اگرچه همیشه در معراج بودند ولکن بحسب ظاهر
وحی شد بجبرئیل و میکائیل و اسرافیل که هریک با هفتاد هزار ملک
هبوط نمایند در خانه حبیب من و لکن ای جبرئیل بار ای در اول خانه
شو و او را بار ای از خواب بیدار کن و اگر چه حبیب من عبیر بنام و
قلبه لا ینام چشم جسمش را اگر سیلاب برد چشم جانش کی تواند خواب برد
و سلام مرا باد برسان و عرض کن بوخیز هلا نوقت خواب است
صر منظر تو آفتاب است و بگو که قدم در عالم بالا نه و
صد و بیست و چهار هزار نقطه رسالت را که از قطرات اندامت
افریده شده اند منتظر قدوم تو اند تو شهی و کشور جان تو را
تو مهی و ماه مهان تو را زره کوه چه زبان تو را که نقل جمال که اکنی
پس امر شد بجبرئیل که قدم در جنت نه و براق و عمامه که سید قدت
خود در ششه و بافته ام بجهت حبیب من ببر تا انکه عمامه را بر سر گذارد
و براق را سوار گردیده بمقام قرب آید پس جبرئیل با سایر ملائکه
بر افرا با عمامه بر داشته بر زمین نزول نمودند جبرئیل بر افراد ما بین
صفا و مروه گذارده خود با سایر ملائکه وارد خانه ان بزرگوار
شدند جبرئیل صورت خود را در کف پای مبارک مالیده حضرت گذارده
با هستگی ان بزرگوار را بیدار نمود و کیفیت را بحضرت

عرض نمود حضرت بر خواستند و کرخود را از محبت بستر و عامه را
بوسر مبارک نهاده با جبرئیل و سایر ملئکه تشریف فرمای صفا
و مروه شدند و سوار براق گردیدند جبرئیل رکاب گرفت و میکائیل
عنان و اسرافیل غاشیه بر دوش انداخت از انجا وارد بیت
المقدس شدند و در انجا امامت انبیا کردند و از انجا بر بیت معمور
که در اسمان چهارم است تشریف بردند و امامت انبیا و ملائکه را
نمودند و از انجا بسدرة المنتهی رسیدند در زیر درخت سدرة
المنتهی که درخت طوبی است نماز کردند حضرت فرمودند در انجا
ملائکه بسیار بصورت ملخ زرد از طلا انقدر بر شاخ و برگ آن
درخت نشسته بود که شاخ و برگ معلوم نبود از انجا وارد
بهشت گردیدم در وسط جنت درخت طوبائی دیدم سایه او
انقدر بزرگ بود که اگر مرغیکه بیست هزار سال داشته باشد
در جمیع عمر دنیا پرواز کند الی انتهای خرما نمیتواند طی کند
دیشان در خانه امیر المؤمنین بود و در هر خانه شاخه او سایه
انداخته بود کنایه از معرفت ولایت است و از زیر انه درخت
اولا اسبها بیرون میامد لجام و زین الها از جواهر و در
پیشانی الها نوشته بود که این مال فلان شیعه امیر المؤمنین است
دو بال داشتند و پرواز مینمودند در جنت و خرابی هم از زیر انه درخت

جلد ۲

جاری بود گفتی از آن آب نوشیدم از آن سنگ نوم تو و از شهر سفید تو
و از عسل شیرین تو و از مشک خوشبو تو بود گفتم یا اخا این چه
بهر بست قال هذا هو الکوثر الذی قد اعطاک الله تعالی کما
قال تعالی انا اعطیناک الکوثر صبر ما بدهم بنکه خواستم از جنت
بیرون آیم در در جنت درختی دیدم گرد تر او مانند پستان گاو
بود و اطفال بسیاری آن پستانها را در دهن گرفته میمکیدند
و زنی و مردی در پی انها بودند همینکه پستان از دهن آن
اطفال بیرون میامد آن پسر بود آن مرد پدر صحبت است و در دهن
او میگذاشت و آن دختر بود آن زن این کار را میکرد از جبرئیل
سؤال کردم که این اطفال کیستند و آن زن و مرد کیانند
عرض کرد اطفال اطفال شیعیان امیر المؤمنین اند و آن زن
و مرد ساره و حضرت ابراهیم است که حق تعالی امر نموده مر
این اطفال باشند تا روز قیامت که وارد صحرای محشر
میشوند و پدر و مادر خود را پیدا میکنند و شفاعت مینمایند
و به بهشت میبرند انچه از اخبار معلوم میشود آن اطفال مشغول
شیر خوردن بودند و اندرخت شیر او بآن حالت بود ناگاه شنید
شر محلبوم علی اصغر زدند آن اطفال از شیر خوردن باز
ایستادند و آن درخت شیرش تغییر یافت چرا که تغییر کلی در کلیهٔ

اوضاع عالم رو داد حتی بهشت و انچه در اوست همه لباس ماتم پوشیدند
چهار طفل حضرت را شهید نمودند یکی عبد الله رضیع بود که حضرت
او را در دامن نشانیدند و فرمودند ابا کسی هست که قطره آبی بجهت
او تحصیل کند علی اکبر عرض کرد با ابه اذنم بده تا بروم اب بیاورم
حضرت اذن دادند علی اکبر جامی را برداشته روانه شریعه فرات
گردیدند او را پر کرده نزد حضرت اورد عرض کرد با ابه قد
فرات وارد شریعه شدم ولکن اب نوشیدم این ابو ابرادرم بده اکی
چیزی باقی ماند بمن بده که بسیار تشنه ام علی اکبر دو دفعه ان پدر
اب خواهش نمودند این یکدفعه بود یکدفعه دیگر وقتیکه از میدان
مراجعت نموده بودند عرض کرد با ابه العطش قتلنی و ثقل الحدید
اجهدنی الخ سه نفر بودند که وارد شریعه شدند و اب نوشیدند
یکی علی اکبر بود یکی دیگر حضرت عباس بود یکی دیگر حضرت امام
حسین ع بود خلاصه کلام حضرت جام ابو ابلب عبد الله گذارند
همنوز دو طوبت اب بلب عبد الله نرسیده حرمله تیری را بچله کمان
گذارده ان تیر امد و بر گلوی نازک عبد الله نشست حضرت
جام ابو ابیک سمت انداخته و رو باسمان نموده عرض کرد الهی
تو شاهدی که این قوم بر کوچک و بزرگ ما رحم نمیکنند یکی دیگر
علی اصغر بود بنا بر روایت ابی مخنف او را بروی دست گرفته فرمودند

باقوم

یا قوم فاسقوه شربة من الماء اگرچه مشهور است که حرمله بر یحلقوم
او زد ولکن بروایت یکی از زیارات روایت میکند از عمارة
ابن سلمان میگوید وَاِذا اَتاهُ سَهمٌ مَسمُومٌ لَهُ ثَلثُ شُعَبٍ مِن شَفی
میشوم فَذَبَحَ الطِّفلَ مِنَ الأُذُنِ اِلَی الأُذُنِ یکی دیگر از چهار
طفل جعفر بود در وقتی که حضرت نعش علی اکبر را میاورد این
از خیمه بیرون آمد ملعونی بر جناب این طفل انداخت این طفل
کف دست خود را بر پیشانی خود نهاده آن تیر آمد کف دست
او را بر پیشانی اش دوخت ملعونی دیگر عمودی بر فرقش زد
یکی دیگر از آن چهار طفل طفل دو ساله بود وقتیکه حضرت بر زمین
افتاده بود آن طفل از خیمه بیرون آمد ناوارد قتلگاه گردید
حضرت چشمش بطفلش افتاد فرمود یَبنَیَّ اِلَیَّ اِلَیَّ الطفل همینکه
بر در حضرت آمد حضرت او را در بغل گرفت ملعونی دیگر او را از آغوش
حضرت کشیده در پیش روی حضرت گردانیده گلوی

المجلس الثانی والاربعون فی بیان کیفیة احوال یوسف فی السجن

آنچه از کتب اخبار و احادیث معلوم میشود بعد از آنکه یوسف را
بمصر بردند و بخدمت زلیخا او را بزندان بردند آنقدر گریست
که زندانیان بر تنگ آمدند گفتند یا روز گریه کن یا شب تا
ما نیز اسایشی بکنیم مانند حضرت فاطمه که بعد از رحلت پیغمبر

شب در روز گریه میکرد تا اخر مشایخ مدینه نزد امیر المؤمنین
امدند که بفاطمه بگو که اهل مدینه میگویند یا روز گریه کن
شب ارام باش و یا شب گریه کن روز ارام باش خلاصه چون
این خبر بزلیخا رسید موضعی ساخت در شارع عام روز نزدار
رو بجانب کنعان شبها در انجا نشستی و گریستی شبی اتفاقا اشتر
سواری از انجا میگذشت شتر مهار را از دست اعرابی گرفته
بطرف ان زندان کشانیده در بزد در زندان اپشاد انچه کرد شتر
از انجا حرکت نکرد پیاده کردند با عصا خواست که شتر را بزند زمین
او را ناگه گرفت یوسف ندا در داد که یا اخا العرب تامل کن تا با تو
سخن گویم عرض کرد زمین مرا گرفته بجائی نتوانم رفت فرمودند
از کجا میائی عرض کرد از کنعان فرمود شتر تی در کدام چراگاه چریده
عرض کرد در چراگاه یعقوب یوسف فرمود که ایا در زمین کنعان
میشناسی درختی را که دوازده شاخ داشت یکی از انها جدا شده
و بیخ انها در فراق انشاخ پژمرده گردیده اعرابی گفت این حالت
یعقوب است که دوازده پسر داشت که یکی از انها غایب شد و او
بیت الاحزانی در سر چهار راه ساخته هر گاه از ان راه میگذرد
احوال یوسف خود را میپرسد یوسف گفت از اینجا بکجا میروی
گفت بیابان هر جا که مناسب بخرم بکنعان بروم یوسف فرمود من با تو

بنویسم

بشومید هم کر ببیت دینار قیمت است بر کرد بکنعان و دار ببیت
الاحزان شود بکو بیعقوب کز من رسولم از جانب مهجوری او را
بدعائی یاد کن اعرابی گفت چه نام داری گفت دستوری نیست
گفتن نام ولکن در شکل و شمایل من و نقطه خال من نظر کن
و بر دوحرف دل ثبت کن و ان پیرهن مرا اعلام نمای پس یوسف
فرمود ای اعرابی بیاو با قوت را بستان اعرابی گفت چگونه پیش
ایم کز زمین مرا کوفتر یوسف فرمود ان از بردن شرم دارد
تا زمین نثارها کند اعرابی عرض کرد کز شتم پس زمین
او را بها کردند یوسف آمد و دانه گرفت و نشانهای ان
صورتش بر صفحه دل بنگاشت و راه کنعان پیش گرفت چون
وارد کنعان گردید چون پاسی از شب گذشته بدر بیت الاحزان
رفته گفت السلام علیک یا نبی الله یعقوب از ان نثار بوی
یوسفش بدماغش رسید از بیت الاحزان بیرون آمده فرمود
از کجا میائی اعرابی عرض کرد از نزد جوان عربی فرمود چه
داری از ان جوان گفت صورتی چون قرص قمر و ابروی
کشیده و خالی در صورت داشت و دانه با قوتی من الثقاف
کرده اند یعقوب فریاد برآورد کز اسم ان عربی چه بود عرض کرد
یا نبی الله از نامش پرسیدم فرمود ما ذون نیستم بکویم پس یعقوب

اهی از دل بود بر کشید و صیحه زد و بر زمین افتاد غش کرد
پس چه حالت داشت سید الشهداء در وقتیکه بیالین علی اکبر
آمد دید فرقش شکافته و بدن پاره پاره از صاحب دلایل
الشهاده روایت شده است که بمجرد دیدن امام حسین علی
اکبر را با آنحالت آثار شیخوخیت در صورت حضرت ظاهر گردید
فرمود یا علی علی الدنیا بعدک العفا این بایک قاصد بود
که از نزد یوسف آمد اما بایک قاصد هم از نزد فاطمه کبری از
مدینه طیبه بصحرای کربلا آمد در حینیکه جمیع اصحاب و برادران
و برادرزادگان حضرت بدرجه شهادت فایض گردیده بودند
حضرت بکرو تنها ایستاده بود ان شش سوار وارد گردیده
احوال حضرت را سؤال کرد حضرت نشان دادند ان اعرابی
نزد حضرت آمد و سلام کرد حضرت بعد از جواب فرمود تو
کیستی که بر من غریب سلام میکنی تا حال کسی بر من غریب سلام
نکرده بود از اهل کدام دیاری که بوی محبت از تو صاید عرض
کرد از مدینه جدت از نزد دختر فاطمه میایم حضرت آهی کشید
که عرش بطنین نزول در آورد حضرت فرمودند دخترم را در کجا
دیدی عرض کرد افتاده در هلیز خانه خاک نشین بود چون او را
بان حالت دیدم قلبم بحالت اسوخت عرض کردم السلام علیکم یا اهل

بیت

بیت البتوة مردی هستم از اهل مدینه باد بیرد بجانب کوفه من روم
اگر مهمی دارید بفرمایید فرمودند عریضه مرا بدهم نوشتم اگر
او را بدهم برسانی در حق تو دعای خیر میکنم پس عریضه گرفته روانه
خدمت گردیدم عریضه را بخدمت حضرت دادم حضرت عریضه را گشوده
بتمامه خواندند باید مصیبت حضرت بنهایت بود سر بگریبان اصحاب و
برادران و فرزندان قطعه قطعه بودی زمین افتاده یکطرف عربی
و یکی زنان و یکطرف بیمعینی خود پس حضرت بجانب خیام حرم
مراجعت نموده همینکه بدر خیمه رسیدند فنادی یا زینب و یا ام کلثوم
و یا سکینه و یا رقیه و یا صفیه اخرجن من الفساطیط اه اه دختر من
فاطمه عریضه نوشته است جمیع زنان و دختران و اطفال از خیمها
بیرون دویدند یکی جلو اسب حضرت را گرفت یکی رکاب حضرت را گرفت
سکینه خاتون دامن حضرت را گرفته عرضکرد بابه خواهرم اسم مرا هم
نوشته است فقال بلی حضرت عریضه فاطمه را بجهت زنان حرم خواندند
نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم من الامیر الصغیرة الضعیفة
المحزونة المکروبة العلیلة الی سیدها و مولاها الف الف تحیة
و سلام و بعد السلام الی عمی العباس و امی علی و عمتی زینب
و ام کلثوم و اختی سکینه و فاطمه و رقیه و علی یا اعمامی و عماتی
و اخوانی لاسیما اخ الرضیع المتمنی بعلی الاصغر ماکاه صدای

استان قدس رضوی
موزه ملک
مؤسسه کتابخانه

شهون دنوهر از زمان حرم بلند شد پس حضرت امدند بالای سر
نعش علی اکبر فرمودند علی جواهرت کاغذ بجهت تو نوشته است پس
ان انجا امد بالای سر نعش عباس ایستاده فرمودند برادر جان دختر
برادرت سلام بتو رسانیده ایعزیز من قاعده درسم چنین است
که اگر کسی بر کسی سلامی بکند جواب سلام او واجب است والا نماز
او درست نیست کما قال تعالی وَاِذَا حُيِّيتُم بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِاَحْسَنَ مِنْهَا
او ردّوها نمیدانم حضرت جواب عریضه فاطمه را نوشتند یا خیر
بلی بعد از ظهر عاشورا حضرت قاصد تیز رو دیوانه نمود که عصر
همان روز جواب عریضه فاطمه را بمدینه رسانید صید میدانید ان قا
که بود یک مرغی با بالهای خود را بخون بدن حضرت آلوده نموده
خود را بمدینه رسانیده در بالای دیوار خانه فاطمه نشست فاطمه
در پای دیوار نشسته بود چشمش بران مرغ خون آلود افتاد
که از پر و بال ان قطرات خون میچکید و آهسته آهسته ناله
میکرد فاطمه فرمودند ای مرغ تو را بخدا قسم میدهم بکی تا بدانم این
خون کیست در پر و بال تو مکر تو قاصد غریبانی تا نگاه ان مرغ عرض
کرد ایفاطمه از کربلا میآیم نعب الغراب فقلت من شعاه
ویلک یا غراب قال الامام فقلت من قال الموقی للصواب
پس گفتم کدام امام است که تو فیق صواب با و میدهد فقال ان الحسین

بریده

المجلس الثالث والاربعون فی بیان البیع الثلاث

وقد قال تعالی وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا بِلَا عَمَدٍ تَرَوْنَهَا

در این ایه واجب الوجود تعریف سماوات را میکند کرما هفت قلعه

وعمارت محکم در بالای سر شما فرا داده ایم بالای یکدیگر بدون

ستون وپایه وهیچ در کردش است وبدون فعله وبنا ساخته

است اسمانها وزمین در مدت شش روز کما قال نعم خَلَقَ اللّٰهُ

السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ فِی سِتَّةِ اَیَّامٍ اینکه شش روز فرموده بجهة انکه

مردم عجله در هیچ امری نکنند ودیگر انکه در این عمارة چراغها

قرار داده است از ستاره ها وماه وافتاب بدون انکه حافظی قرار

دهد در روغن وفتیله از خارج باو برسد کما قال تعالی اِنَّا زَیَّنَّا

السَّمَآءَ الدُّنْیَا بِزِیْنَةِ الْکَوَاکِبِ این چراغ شمس کو روشن بود

نو فتیله پیغمبر و روغن بود واما بخلاف عمارتهای دیگر که

چه قدر باید زحمت کشید از کج واجر وفعله وبنا فراهم اورد تا ساخته

شود واز برای او باید حافظ قرار داد وباز هست که بانها نمیرسد

چند قصر بود در عالم که مانند انها ساخته نشده بود یکی قصری بود

در عین ضحاک او را ساخته بود انقدر مرتفع بود که سر فرسنخ سایه

میانداخت ودر یکطرف او نوشته بود که هر که او را خراب کند از عمر او

آستان قدس رضوی
بنیاد موزه ملک
مؤسسه کتابخانه

عثمان او را خراب کرد در همان سال او را کشتند یکی دیگر قصر نعمان
بن منذر بود کر او را خورنگاه نامیدند کر مخفف خورد نگاه باشد
و عرب انرا معرب کرده خورنق گفتند و او را سنمار کر اصل او
رومی بود و در شام وطن داشت بنا نمود بجهت نعمان در حیره و کج
را با شهر خبر کردی و بنا کردی چون باتمام رسید در سپید دم
سفید بودی و وقت ظهر سرخ نمودی و هنگام زوال سبز بودی
و وقت غروب آفتاب زرد نمودی و شب بر بنک ماه کشتی نعمان
از دیدار ان حیران ماند او را عطای فراوان داد سنمار گفت اگر
من دانستمی سلطان حیره بدین مخوض من ادا کند قصری نیکو
تر از این ساختمی نعمان گفت بنائی بهتر از این توانی کردن گفت
اری توانم کردن کر با آفتاب گردش کند و بهر جانب کر آفتاب
رود روی بدانجانب کند نعمان بشنید کر مبادی از بهر سلاطین
نیکوتر از این بنا کند پس حکم داد تا او را بردند و از قصر بزیر انداختند
هلاک شد و نعم ما قیل

جَزَا بِنُوهُ اَبَا الْغِلْاَنِ عَنْ كِبَرٍ
وَحُسْنِ فِعْلٍ كَمَا يُجْزَى سِنِمَّارُ

بکی دیگر از قصرها کر در عالم
ساخته شده بود کر بهتر بن قصرهای عالم بود طاق کسری است
کر هنوز باقیست چونکر بنای او از ظلم نشده باید انار چنین سلطانی
باقی باشد و اما این عمارتها اکثرش بظلم ساخته میشود لهذا صاحبش

تمم

مبرد و عمارت زود ویران میشود — لمن الملک ینادی کل یوم

لدوا للموت وابنوا للخراب — وقد قال تعالی کم ترکوا من جنات

وعیون وزروع ومقام کریم — ان فی هذا لعبرة لمن کان له قلب

بود در کرانه او شهان نهادندی رود — دیدیم که بر کنگره اش فاخته

بنشسته همیگفت که کو کو کو کو — در تاریخ مشهور است که هلول

نزد هارون پلید رفت هرون در در قصر یکی تازه ساخته انگشته

بود چون هلول را دید گفت چیزی بر دیوار عمارت بنویس

هلول پاره زغال گرفته نوشت که رفعت الطین ووضعت الدین

رفعت الجص ووضعت النقص فان کان من مالک فقد اسرفت

والله لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرک فقد ظلمت

والله لا یحب الظالمین ذکر کرده اند وقتیکه این عمارت را باتمام

رسانیدند صنادید اعراب وبنی عباس را در ان عمارت مهمان نمود

پس گفت ملاحظه کنید که چه عیب دارد جمیعا گفتند هیچ عیب ندارد

اهلعون گفت عیبش انست که موسی ابن جعفر در فلان حجره او

محبوس است پس ان ولد الزنا شب در در زد و گفت شهادت ان

لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله پس گفت اولا انکارش کرد تا انکه او را بجانب سندابن

شاهک ببدبن بودند در حجره حبس نمودند در یک حجره مشغول

قمار بازی بودند و در یک حجره مشغول شرب خمر باقی

در جلد اسماء الانوار مذکور است

المجلس الرابع والاربعون فی بیان عقد فاطمة الزهراء وفاطمة بنت الحسین

اهل نار و خلد را بین هم دکان — در میانشان برزخ لا یبغیان

اهل نار و اهل نور امیختند — در میانشان کوه قاف انگیختند

ای بسا شیرین کر چون شکر بود — لیک زهر اندر شکر مضمر بود

تلخ و شیرین زین نظر ناپدید پدید — از در یکجا عاقبت تا نند دید

چشم اخر بین تواند دید راست — چشم اول بین غرور است و خطاست

وقد قال الله تبارک وتعالی فی محکم کتابه ومبرم خطابه مرج البحرین

یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان فبای الاء ربکما تکذبان

یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان فبای الاء ربکما تکذبان

مراد از ظاهر این شریفه اینست که ایکزوه جن وانس پروردگار

ایشان صاحب قدرت است که هم امیخته است دو دریای شور و شیرین

را که دریای فارس و روم است که در دریای محیط بیکدیگر جمع

میشوند و در میانه انها از قدرت پروردگار قهار برزخی و حجابی

است که هیچ یک نتوانند مزهٔ دیگری را تغییر دهند بعضی دیگر

تفسیر کرده اند این دو دریا را بر بهشت و جهنم و برزخ مابین این

دو اعراف است بعضی دیگر از مفسرین دو دریا را دریای آسمان

و دریای زمین ذکر کرده اند که از دریای شیرین آسمان باران

میبارد بر صدفهای شور زمین پس صدفها از شر دریا بالا میایند
و دهنهای خود را میگشایند و باران بر انها میبارد و مروارید
بزرگ و کوچک خلق میشود یکی دیگر از معانی این ایه مراد
از دو دریا یکی دریای خوشست و یکی دریای رجا که از این
دو دریا احوال و اخلاق نیکو حاصل میشود که در جانب بعضها
فوق بعض یکی دیگر از معانی این ایه مراد از دو دریا یکی سید
اوصیاء و رکن اولیا و عماد اتقیا و ولی خداوند بر اهل ارض و سما
جناب علی ابن ابی طالب است و دیگری خاتون زنان جز احضرت
سیدة النساء جناب فاطمه زهرا است و بوزخ و واسطه در میان
ایشان فخر انبیا و شفیع دار بقا جناب محمد مصطفی است ص و مراد
از لؤلؤ و مرجان کدام از ان دو دریا حاصل شدند امام حسن ع
نور بن النیر بن جناب امام حسن و امام حسین ع است پس در این
شریفه اشاره است بواسطه بودن رسول خدا در میان این دو نور کوار
در نور و بهج و صلاحات این دو دریا نورانی از برای خلق شدن
لؤلؤ و مرجان یعنی دو کوشوار عرش خدا و کیفیت ان بعد از انکه
جناب اقدس متعال امر فرمود که بهشت و حور العین و درخت
طوبی و عرش و اسمانها را از بهشت دادند و امر نمود که جمیع ملائکه
مقربین در بیت المعمور جمع شدند و از جمله کرو فصیح ثوبین ملائکه بود

بر کرسی از نور نشست و خطبهٔ کرا اهل آسمان با نفصاحت خطبه نشنیده
بودند و جناب اقدس الهی بزبان ببریا نه از جانب کنیز و بندهٔ خود
جناب فاطمه زهرا، اجراء صیغه عقد فرمود و جبرئیل از جانب امیرالمؤمنین
قبول نمود و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و سائر ملائکه شاهد
بر این عقد شدند و نامها خلق فرمود که در انها نوشته بود که
بَرَاءَةٌ مِنَ اللهِ مِنَ اللهِ الْعَلِيِّ الْجَبَّارِ لِشِيعَةِ عَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ مِنَ النَّارِ
و لولؤ و ذبرجد و یاقوت و مهره از در نسفید و فرنفل بهشت
بر ایشان نثار کردند که حوریان از یکدیگر مهر بودند بجهت
شیعیان علی ع و در یک حدیث است که جبرئیل امین را امر کرد
که زمین امده پیغمبر را امر نمود که جهاز در زمین در صابر ایشان
عقد فرماید و دو در بای نور را بیکدیگر وصل نماید و از فرنفل
بهشت و ذبرجد و یاقوت که نشان بر سر حورها بودند جبرئیل
بجهت پیغمبر اورد و در حدیث دیگر است که رسول خدا فرمود
که روزی فرشته نزد من امد که پیش از ان نیامده بود و عرض
کرد السلام علیک با اول و با اخر و با حاشر گفتم ای ملک این چه
خطابت عرض کرد اول یعنی اول کسی خواهی بود که در قیامت
سر از خاک برداری و اخر یعنی اخر پیغمبرانی و حاشر یعنی حشر
خلایق در قیامت بتو و امت تو باشد پس گفتم چه نام داری گفت

محمود

محمود گفتم از برای چه نازل شده قال حِبّتک لِتزویج النور بالنور
گفتم کرا بکر گفت حق تعالی صبغ مابد کرمن در اسمان صبانه علی و فاطمه
تزویج کردم تو هم در زمین در صبانه اشان عقد فرمائی گفتم کردم سمعا
وطاعة پس چون بر خواست در صبانه دو کف او نوشته بود کرلا
اله الا الله محمد رسول الله ابتدء نمود بعلی و نصرة نمود گفتم ای
محمود چند گاه است کراین در صبانه دو کف تو نوشته است گفت
پیش از انکه حق تعالی آدم را خلق فرماید بر بیست چهار هزار سال
پس پیغمبر فاطمه را در خلوت دیده اذن عقد حاصل نمود عباس
خطبه خواند و پیغمبر در حضور صحابه اجراء صیغه نمود مهر بصداق
چهار صد و هشتاد درهم و خمس بهشت و سه نهر در جنت و چهار
نهر در دنیا و کاغذ بگیر جبرئیل آورد کر در ان بود شفاعت امتم
بعد پیغمبر یا ام السلمه فرمود کر مشغول جهاز و تدارک او شود
پس امر المؤمنین را احضار فرموده او را باین خبر مسرور گردانید
و فرمود ابنست فرنفل بهشتی پس فرمود یا علی چه داری کر انرا
عرف زفاف کنی عرض نمود کر بر جناب شما مخفی نیست کر بغیر از
شتری و شمشیری و زرهی چیز دیگر ندارم الحضرت فرمود کر
شمشیر ترا بجهت جهاد بکار اید و شتر ترا برای اب و اذوقه لازم
و ترا بوزه چندان ضرورت نیست من زره تو میباشم این بیت کر وقت

رحلت پیغمبر امیرالمؤمنین به پیغمبر عرض کرد خواب دیدم زره از بدنم
دور شد فرمود با علی ان زره منم پس پیغمبر فرمود زره را بفروش
چون این را بازار بردند اعرابی بر خورد عرض کرد با علی بچند
میفروشی فرمود بپانصد درهم پس اعرابی پانصد درهم را داده
زره را گرفت چون بخدمت پیغمبر آمد فرمود با علی ان اعرابی
جبرئیل بود زره را پیش من آورد پس قدری از ان پول داده
سبزی کرد رمیان ان پشم بود و با انشی کرمیان ان لیف خرما
بود و مقنعه بچهار درهم و چند جامه از پشم و حصیری و سبوئی
و مشکی و کوزه و چند ظرف سفالین بخرید انهارا با باقی پول
تسلیم ام السلمه نموده چون زمان زفاف شد ان پول را با امیرالمؤمنین
داده فرمود یا علی قدری روغن و خرما بخر و قدری بعضی
اصحاب داده جامه و عطر بگیرد پس بعد از جمع اصحاب پیغمبر خود
حجرهٔ ایشانرا حصیر گسترده و پردهٔ انداخته مهیای عروسی شدند
و اصحاب هم گوسفند و گاوها و شترها و گندم بقدر توانای خود
بخدمت او آوردند کند مهمانرا آورده کردند و در شب اهل صفه ان
حیوانات را ذبح نموده پوست کند و رسول خدا بدست خود
گوشتها را ریزه میکرد و بعضی از اصحاب مشغول طبخ شدند
چون طعام مهیا شد علی عم اهل مدینه را دعوت نموده جمعا رسیدند

آستان قدس رضوی
مؤسسه کتابخانه ملی و موزه ملی

امدند خوردند و از برای خانهای خود بردند و برفتند پس آمد
خوردند ابو ایوب گوسفندی آورده بود از انگشتر بودند عرض
کرد مگر هدیه من حقیر بود یا خدا من بغیر این نداشتم والا بفدای
تو و اهل بیت میکردم حضرت خواست او را بکند جبرئیل گفت
او را اخراج کن که امر عجیب از آن ظاهر میشود پس او را کشتند
و طبخ کردند و استخوانهای او را شکستند و جمیع اصحاب خوردند
پس استخوانهای او را در پوست او کن اشتر حضرت دعا کرده
زنده شد و صاحبش ابو ایوب رد نمودند پس نسل او زیاد
شد پس پیغمبر امر نمود بام سلمه که فاطمه را از آن داده او را گوید
که نزد پیغمبر بیاورد پیغمبر فرمود ام سلمه بگذار فاطمه خودش بیاید
همینکه خواست فاطمه برود آنچه شد بزرگوارش شود پیراهن عربی
پوشیده بود دامان او بپایش پیچیده بود در افتاد که پیغمبر از
جا حرکت کرده او را در بغل کشید فرمود فاطمه جان دلم از جا کنده شد
با پیغمبر نتوانستی فاطمه را با آن حالت ببینی پس کجا بودی که آتش
بد خانه او را زدند و پهلو و بازوی تو را شکستند خلاصه اسرا شهبی را
اوردند پیغمبر در بغل فاطمه را کوفتر سوار نموده مهارش را سلمان
گرفت و عباس و حمزه و جعفر و عقیل و سایر بنی هاشم از عقب سر
و زنان بنی هاشم دف میزدند در مابین راه زن فقیری بفاطمه

عرضکرد کرای بابوی جمله کرامت تو فارغ از نوائب مجانبه علی ع
میروی و من پریشان دل باتم پس فاطمه ار کوداستر انکرداند
پس پیاده کردند و دختران عبدالمطلب کرهمراه بودند اطراف اورا
کرفتند ان مخدره پیراهن بوی که در بر داشت بیرون کرده بان
سائل بخشید و پیراهن کهنه پوشید با فاطمه نتوانستی زن فقیری
را بر هنه ببینی پیراهن خود را باو بخشیدی نمیدانم کجا بودی
بعد از ظهر عاشورا در وقتیکه اشقیا بخیام حرم ریختند و انش
بخیام حرم جناب سید الشهدا زدند و مقنعه از سر دختر زینب
وام کلثوم کشیدند پس پیغمبر از عقب رسیده دست فاطمه را
کرفت بدست علی داد فرمود ایفاطمه اکی علی بود از برای تو
هم کفوی بود خوشتر ان باشد کر سر دلبران کفته اید در حدیث دیکران
این یک عروسی بود که شنیدی اما یک عروسی بود یکرهم در صحرای
کربلای پر بلا کردند و ان عروسی قاسم فرزند امام حسن و فاطمه
فرزند سید الشهدا است و کیفیت ان این است کر جناب امام حسن
عباس و عون و علی اکبر و جعفر و عبدالله و سایرین را در خیمه
جمع نموده خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت بیان فرموده
پس فاطمه را تزویج نمود بمجهز قاسم بعد فرمود بمادر قاسم بیاور لقاسم
البس للقاسم ثیاب جدود عرض نمود خبر فرمودند خواهر زینب صندوق

لباس

لباس برادرم امام حسن را بیاور پس صندوق را حاضر نموده
لباس حضرت امام حسن را بیرون اورده در قاسم پوشانیده او را
او را بخیمه ودست فاطمه را گرفت بدست قاسم داد بیرون آمد
قاسم وعروس در خیمه سر بزانوی تفکر نشستند قاعده است که
کسیکه تازه عروسی میکند از شب زفاف الی هفت شب داماد
مال عروس است باید داماد بجای نرود اما خدا لعنت کند
بنی امیه را که نگذاشتند داماد یکدم یک ساعت در نزد عروس
بماند قاسم سر در زانوی تفکر که ناگاه نعره هل من مبارز از
لشکر مخالف بلند شد قاسم برخواست که از خیمه بیرون رود
فاطمه عرض کرد ای پسر عم چه در نظر داری قاسم فرمود ای دختر
عم مگر نمیشنوی که اعداء دین مبارز میطلبند اراده آن دارم
که جان خود را فدای عمو بنمایم پس عروس بحجره دوست بدامن
عمه اش اویخت عرض کرد بهجران تو چگونه بسازم فرمود
یا بِنتَ عَمِّ خَلِّی ذَیلِی فَاِنَّ عِرسَنَا اَخَّرنَاهُ اِلَی الْآخِرَةِ فَقَالَت
بِاَیِّ شَیءٍ اَعرِفُکَ وَفِی اَیِّ مَکَانٍ اَرَاکَ فَقَالَ یَا بِنتَ عَمِّ اَعرِفِینِی
فِی هٰذِهِ الثِّیَابِ الْمُلَطَّخَةِ یعنی ای دختر عم روز قیامت
در میان شهداء مرا باین لباس بشناس پس قاسم دست
ببطاقتی دراز کرده استین پیراهن خود را بدندان گرفت

چنان فهمید که این لباس را از بدن او و سایر شهدا را هم بیرون
کوفه و شام بیرون نخواهند کرد و با همین لباس او را بخاک میسپارند
اما ندانست که لباس او را و سایر شهدا را از بدن ایشان بیرون
میاورند حتی انکه در وقتیکه حسین عم از ذوالجناح بزمین کربلا
افتادند ان پیراهن پاره پاره اش را بیرون اوردند خلاصه
کلام چون اهل حرم مانند مادر قاسم و زینب خاتون و سایر
زنان کفنکوی عروس و داماد و استین پاره کردنرا شنیدند
بگوا بکاء شدیدا چنان ناله را بلند کردند که جناب سید الشهداء
بگریه درامدند ای اقایان بمحض انکه شنیدند کفنکوی عروس
و داماد را بمحض انکه طاقت نیاوردند نمیدانم چه حالتی
مادر قاسم و قتیکه خبر دادند حسین عم نعش قاسم را از میدان می
اورد ای اقایان فاطمه زهرا را سوار اسرا شهب کردند و بعلاوه
بجانب امیر المؤمنین بردند در حالتیکه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
با ملائکه بسیار در اطراف ان بزرگوار رشادی میکردند و طرقوا
طرقوا میگفتند اما فاطمه نوعروس را بعد از شهادت قاسم
و قتی باسیری میبردند او را بر شتر بی هنر سوار کردند شهر بشهر
و دیار بدیار گردانیدند بهر طرف که نظر میفرمود قاتل قاسم نو
داماد در یکمت و قاتل برادرش علی اکبر در یکمت و قاتل پدر و

عروسها بش در یکست قاعده این است عروس را که بخانه داماد میبرند
مشعلها روشن میکنند بعضی کهنه در مشعل میگذارند و بعض دیگر که
متشخصند شال کهنه در مشعل میگذارند اما وقتیکه عروس قاسم را
بسمت شام خراب میبردند بعوض مشعل هیجده سر نوراني مانند سرو قامتان
نو داماد و سر پدر بزرگوارش و عموهایش و برادرانش چهل منزل در پیش رو

المجلس الخامس والاربعون فذكر كيفية اهل انطاكيه

الحمد لله الذي من علينا على عباده بانزال الكتب المنزلة وارسال
الرسل المرسلة من الاديم الى الخاتم وعلى الزاهرة الطاهرة المطهرة
والصلوة عليه وعلى آله العترة الكرام البررة

کار پاکان را قیاس از خود مگیر — گرچه باشد در نوشتن شیر شیر
جمله عالم زین سبب گمراه شد — کم کسی زابدال حق آگاه شد
همرهی با انبیا برداشتند — اولیا را هچو خود پنداشتند
گفتند انبک ما بشر اینان بشر — ما و اینان بسته خوابیم و خور
این ندانستند اینان از عمی — هست فرقی در میان از ثریا تا ثری
هر دو گون زین خورند این اکل و شرب — لیک شد زان نوش زین دیگو عسل
هر دو واهو هم کیا خورند آب — زین یکی سرگین شد و زان مشک ناب
هر دو نی خوردند از یک آب جو — این یکی خالی ان پر از شکر
صد هزاران این چنین اشباه بین — فرقشان هفتاد سال راه بین

این خورد کردد بلیدی زو جدا وان خورد کردد هم نور خدا

ان خورد زاید هم بخل و حسد وان خورد کردد هم نور احد

وقد قال الله تبارك وتعالى في محكم كتابه وجبرم خطابه واضرب
لهم مثلا اصحاب القرية اذ جاءها المرسلون اذ ارسلنا اليهم
اثنين فكذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا اليكم مرسلون
قالوا ما انتم الا بشر مثلنا وما انزل الرحمن من شيء ان
انتم الا تكذبون این آیرا مفسرین تفسیر نمودند در باب اهل
انطاکیه بان دو رسولی کرا رجانب عیسی بوسالت بان شهر فرستاد
بودند کرا بشانرا هدایت نمایند با انکه معجزات باهرات بجهة اهل
انشهر ظاهر نمودند کفتند ما انتم الا بشر مثلنا وما انزل الرحمن
من شيء ان انتم الا تكذبون یعنی شما هم مانند ما بشرید کر
میخوابید وما شما میخوریم وطعام میخورید ونکاح میکنید ودر بازار
راه میروید هیچ فرقی ما بین ما وشما نیست وحقتعالی هم چیزی
فرو نفرستاده است بسوی شما وشما دروغ میکوئید کرما رسول
پروردکاریم نابوده است ما بین نمی بوده کر همیشه مردم انکار
انبیا واولیارا مینمودند چنانچه مثل این نوشته اند کر زنبور عسل
وارد باغی کردید کر دران باغ کاو وخربسیاری بودند همینکر
کاو چشمش بان زنبور افتاد دید کر حیوان کوچکی صدای غریب

انکار

از او ظاهر میشود ان کاو کفت نوچه کاره زنبور کفت من حیوانم
کرخدا وندعز وجل در شان من این نازل کرده است بر پیغمبر
خود محمد ابن عبد الله کاو کفت کدام این است زنبور کفت اَوحیٰ
بِاَنَّ مِنَ الجِبالِ بُیُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمّا یَعرِشُونَ ثُمَّ کُلی مِن کُلِّ
الثَّمَراتِ فَاسلُکی سُبُلَ رَبِّکِ ذُلُلًا یَخرُجُ مِن بُطُونِها شَرابٌ
مُختَلِفٌ اَلوانُهُ فیهِ شِفاءٌ لِلنّاسِ بعد سؤال نمود کاو کر ثمره نوچه
چیز است واز نوچه کار سازی میشود کفت ثمره من انست کرخدا
فرموده یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس
کفت کاو نفهمیدم کفت یعنی از من عسل بوجود میاید کربیاد
شیرین است کفت عسل چه چیز است معلوم است محض کفتن
وباکفتن خبر وباین شن وباشنوی معلوم نمیشود باید بچشد او
حتی کرد پس زنبور ذره از عسل بر سر زبان کاو نهاد همینکه
طعم عسل بذایقه کاو رسید کفت این عسل از تو عسل میاید کفت
بلی کفت دروغ میکوئی راست میکوئی از کجا آورده زنبور کفت
از علفها کر شب و روز میچری کاو یک دهن معلف زده میاید
پس کفت کو عسل در این علفها کر من عسل نمی بینم این علفها
از زهر تلخ تر است در کجای این علفها عسل نهاده شده دروغ

میکونے پس کار ساپر حیوانات را خبر کرد اجماع نموده او را از باغ
بیرون کردند بلی علف یک علف است ولکن از برای او حشفا
خواص منعدده قرار داده زنبور میخورد عسل میشود گاو نر
میخورد ضایع میشود گوسفند و گاو ماده و بز میخورد شیر میشود گوساله
هر چیز عمل میاید چنانچه مریض را حکیم دوا میدهد ان دوا
در حق یکی باعث صحت میشود و در باره دیگری باعث هلاکت
او میشود و احتمال دارد که مرض هر دو یکی باشد چنانچه در غذا
خوردن هم انکه گوسفند است غذا بخورد خوشست یکی و یکو سرا ثبت
اگر غذا بخورد ناخوش میشود چنانچه گوسفند در یک مقام مذموم است
و در یک مقام ممدوح است گوسفند بر جناب سید الشهداء و یاران
خوف خدا کردن ممدوح و باعث نجاة دنیا و آخرت میشود
گوسفند بر هر درد بیدرمان دوا است چشم گویان چشمه فیض خدا است
چنانچه حضرت شعیب سر دفعه انقدر از خوف خدا گریست که چشمانش
معیوب شد و هم چنین تربت جناب سید الشهداء در یک مقام
شفاء است از هر مرضی و در یک مقام نقمه و عذاب دنیا و آخرت
نِعْمَ اللهِ عَلَى الْأَبْرَادِ وَنِقْمَةٌ عَلَى الْفُجَّارِ چنانچه در کتاب امالی شیخ
طوسی مسطور است که حسین بن محمد بن عبد الله از پدرش نقل
نموده که گفت در جامع مدینه نماز میکردم دو نفر را دیدم که باهم

صحبت

صعبت میداشتند یکی از انها گفت ابو فیق میدانی که بر من
چه دردی واقع شده مرا دردی بود که هیچ طبیبی علاج نمی
توانست کرد که از خود نومید بودم روزی پیره زنی سلمه نام
که هم سایه من بود بخانه ما امد و مرا مضطرب دید گفت را
گفتم گفت الان مرض تو را دوا میکنم گفتم بغیر از این از روزی
ندارم پس بخانه خود رفت و بعد از لحظه پیاله را اب کرده
اورد که این را بخور تا شفا یابی من ان اب را اشامیدم فی الفور
صحیح و سالم شدم که گویا هرگز ناخوشی در من نبوده چند
ماه بر این بگذشت و مطلقا از ان اثری نمانده اتفاقا قاری در
همان زن بخانه ما امد باو گفتم ای سلمه ببار است بگو که ان
شربت چه بود که بمن دادی گفت هیچ کدام از این تسبیح کرده
دارم گفتم که این چه سبحه است گفت ثوبت حسین ابن علی ابن ابی
طالب است یکدانه از این اب کرده بمن دادم پس من باو گفتم ای
رافضیه مرا بخاک قبر حسین دوا کردی امن غضبناک از خانه
من بیرون رفت و هنوز او بخانه نرسیده بود که الم من عود کرد
دوباره گفتم گفتم الحال بان مرض گرفتارم نمیدانم که حال من
چون خواهد شد و ایضا در همان کتاب از موسی بن عبد العزیز
روایت شده که گفت یوحنای نصرانی در بغداد بمن دو چار شد

استان قدس رضوی
موزه ملک
مؤسسه کتابخانه

کفت بجوی دین تو دنیی تو کرا ین شخص کرد رکو بلا زیارت میکنند
کیست کفتم او پسر امیر المومنین است دختر زاده پیغمبر ما است ترا
با ین سوال چه کفت حدیث عجیبی دارم کوش کن تا بکویم کفت خادم
هرون الرشید نصف شب از پی من امده مرا بعجله برد تا بخانه
موسی بن عیسی هاشمی دکفت امر خلیفه است کرا ین مرد را کر
خویش من است علاج کنی دیدم بیخود است پرسیدم کرچه مرض دارد
طشتی حاضر کردند تمام احشای اندرون او در ان طشت است کفتم
چرا واقع شده کفتند ساعتی قبل از ا ین نشسته بود با ندمای خود
وشخصی از بنی هاشم در ا ین مجلس بود ذکر حسین ع و تربت او در
میان امد موسی کفت دفضه در باب ایشان تا بحدی غلو دارند کرنجانی
فرا و تداوی میکنند ان شخص کفت مرا فلان مرض بود بواسطه تربت
حسین ع از من رفع شد موسی کفت ازان تربت تو هست کفت بلی کفت
کریبا در ان شخص رفت وبعد از لحظه امده ان کی ازان تربت اورد
موسی انرا برداشت ودر بر خود کذاشت لحظه بر نیامد کر فریاد بر
داشت کرالنار النار الطشت الطشت طشت اوردند جمیع امعاء
واحشاء در ا ین طشت ریخته شد پس فرستاده هارون کفت هیچ
علاجی در ا ین می بینی من بچو بیکر درد مند داشتم دل وجکر و شش
او را باد نمودم کفتم مکر عیسی ع ا ین را علاج نماید انخانه بیرون امدم

ان ملعونه ابن حالت کداشتم چون محرشد بجهنم واصل شد بوهنا
باین سبب مسلمان شد واسلامی نیکو داشت ومکرر بزیارت سید
میرفت وهم چنین خون ان حضرت در حق یکی وبال وخسران
است ودرحق دیگری شفاء ورحمة شفاء ورحمة للمؤمنین ولا یزید
الظالمین الا خسارا اما در حق انکه خون حضرت وبال وخسران
بود چنانچه وقتیکه سر مطهر جناب سید الشهدا را اوردند باسرای محمد
مانند سید السجاد وزینب خاتون وام کلثوم وسایر زنان واردمجلس
ابن زیاد ملعون نمودند علیا جناب زینب خاتون وارد مجلس ابن ملعون
گردیده اعتنائی باین ملعون ننموده رفت درگوشه نشست وکنیزان
وسایر زنان مانند هاله در دور شمع او را احاطه کردند این ملعون
از اینحرکت در غضب شده سؤال نمود که این زن متکبره کیست که
بشان ما اعتنائی نکرد کسی جواب نداد تا سه دفعه سؤال نمود از
یکی از حشم وخدمکاران گفت این زینب خاتون دختر علی ابن ابیطالب
است پس بدست تعرض خود اشاره کرد مردم بسیکمت رفتند پس ان
ملعون گفت ای دختر علی زینب خاتون جواب نداد بار دیگر ملعون
اعاده کلام نمود که شاید زینب خاتون را بتکلم دراورد دید اصلا
باو اعتنائی نمیکند خواست که قلب صدیقه کبری را بدرد بیاورد گفت
الحمد لله الذی فضحکم واکذب احادیثکم ای مظلوم دیگر طائفت

نبادرده فرمود الحمد لله الذی اکرمنا بنبیه محمد ص وطهرنا من
الرجس تطهیرا انما یفتضح الفاسق ویکذب الفاجر وهو انت
یا عدو الله وعدو رسوله ملعون گفت لبئس ما ربئت صنع الله
یا اخیک واهل بیته زینب فرمود الحمد لله بدیدم از ایشان
مکروهی اظهار اکرخدا تعالی از برای ایشان شهادت را مقرر
کرده بود ای ملعون مهیای جواب باش سیجمع الله بینک و
بینهم یوم القیمة فاستعد للجواب ابا جواب چه خواهی داد خواهی
گفت یا پیغمبر همان حسینی که میفرمودی حسین منی وانا من حسین
اورا کشتم واهل وعیال وخواهران اورا اسیر نموده در بازار کوفه بدیدم
ودر مجلس نامحرم حاضر نمودم ملعون ان سخنان زینب خاتون
در غضب شده حکم بقتل زینب خاتون نمود جلادد دوید وبیازوی
زینب خاتون چسبید صدای احدی از اهل مجلس بلند نگردید
گویا اهل مجلس جمیعا مرده بودند بعضی از ترس وبعضی بجهة تملق
وخوش امد ابن زیاد تکلم نمودند عمرو بن حریث در ان ایام بجهة
اورا قاضی نمایند برخواست وگفت ایها الامیر برگفته زنان ماتم
زده مواخذه معقول نیست وتخصیص زینب از وطن ودیار
اواره وبدیار غربت وبیکسی گرفتار وانکهی از صبح الی ظهر عاشورا
داغ هیجده برادر وبرادرزاده وپسر دیده وهریک را کفن بقامت

اثبان پوشانیده ابن زیاد ملعون از سر قتل وی در گذشت پس طشت
طلائی طلبیده سر حضرت را در ان طشت نهاد خود در پیش روی او ملعون
گذاردند پس ان ملعون سر مبارک حضرت را بروی دست گرفته نظر
میمود بر سر حضرت سر مبارک حضرت دستکینی نمود سر را بروی
زانوی نحس خود گذاشت فی الفور قطره از خون حلقوم حضرت
چکید بروی ان ملعون لباس او را سوراخ نموده رسید بروی
فرش فرش را هم سوراخ نموده بر زمین فرو رفت وان ملعون
در دگوفته و فی الفور بغض بر داشت که همیشه مشک بر او می بست تا انکه
ابراهیم جهنم نشان او را شناخته بجهنم واصلش نمود هنگه خون
حلقوم حضرت وان او را سوراخ نمود با دست نحس خود سر مبارک را
بکناری انداخت چوبی را بدست گرفت وَكَفَرَ بِقَضِيبِهِ ثَنَايَا
الْحُسَيْنِ پس کسی که در مجلس ملعون بر خواست زید بن ارقم بود فقال
يَا بْنَ زِيَادٍ ارْفَعْ قَضِيبَكَ عَنْ ثَنَايَا الْحُسَيْنِ فَوَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا
هُوَ لَقَدْ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ مِرَارًا يُقَبِّلُ ثَنَايَاهُ پس زید بن ارقم
شروع کرد بگریه ملعون گفت اَبْكَى اَبْكَى اللَّهُ عَيْنَيْكَ يَا عَدُوَّ اللَّهِ
پس امر نمود پسر زیاد او را از مجلس بیرون نمودند پس زید ابن
ارقم گریان گریان از مجلس او بیرون امد واما انکه خون امام حسن
در حق دوستان و شیعیان شفاء و حرز است مانند مکاتب در خزینه

در باغات مدینه نظر کرد عمی از کربلا بمدینه نرفت و از خون بال او در چشم
او چکیده روشن شد و هم چنین حکایت ارما خواهر رضاعی حضرت
عباس کرد در قتلگاه خون کلوی امام حسین ع در چشم او رسید
فی الفور روشن گردید

المجلس السادس والاربعون فی بیان المن والسلوی

الحمد لله الذی من علی عباده بارسال السفراء المقربین و
نجاهم من العناده والغوایه بارشاد الانبیاء المکرمین ثم فضلنا
علی الامم الماضیه والقرون الخالیه بان جعلنا من امه سید المرسلین
وخیر الاولین والاخرین وصیر نا من اتباع امیر المومنین وبعوده
الدین واتباع اولاده الائمه المیامین المنجبین

از خدا جوئیم توفیق ادب — بی ادب محروم ماند از لطف رب
مائده از آسمان در میرسید — بی شرا و بیع بی کفت و شنید
در میان قوم موسی چند کس — بی ادب کفتند کو سیر و عدس
منقطع شد خوان و نان از آسمان — ماند رنج زرع و بیل و داسمان
باز عیسی چون شفاعت کرد حق — خوان فرستاد و غنیمت بر طبق
مائده از آسمان شد عائده — چونکه کفت انزل علینا مائده
باز کستاخان ادب بگذاشتند — چون کدایان زلها برداشتند
کرد عیسی لابه با ایشان ز کبر — دائمست و کم نکردد از زمین

بد طاهر

بد کمانی کردن وحرص اوری کفر باشد نوذ خوان مهتری

وقد قال الله تبارك وتعالى في محكم كتابه ومبرم خطابه ربنا انزل
علينا مائدة من السماء تكون لنا عيدا لاولنا واخرنا وآية
منك وانت خير الرازقين بعضی از مفسرین تفسیر کرده اند
نازل شدن من وسلوی بجهت قوم عیسی در روزی بود که تحویل
شمس ببرج حمل بود وان روز را بنی اسرائیل عید کردند وابن عید
مانند یوم قیامت است چنانچه روز قیامت عید مردم بیمین ویسار
صید وند وهیچ کس بفکر کسی نیست روز قیامت هم هر کس بفکر
کسی نیست بلکه بفکر خویش است که خود را از عذاب خلاص کند
چنانچه علی ع میفرماید ان هذا اليوم اشبه الاباء بيوم القيمة
در این عالم روز عید که میشود نقاره خانه میزنند وادم سلطان
مردم را خبر دار میکند بجهت تحویل سال در نوذ سلطان بعضی
سواره وبعضی پیاده میروند روز قیامت هم اسرافیل صور را
که مبدمد که فاذا نفخ في الصور فاذا هم من الاجداث الى ربهم
ينسلون قالوا يا ويلنا من بعثنا من مرقدنا هذا ما وعد
الرحمن وصدق المرسلون هم اسرافیل از خاك برمیدارند وملائکه
میرانند اشانرا بصحرای محشر قاعده است در این دنیا در بان
سلطان بعضی از مردم را برمیگرداند هم چنین یوم قیامت هم بعضی را

از نزد چشمه کوثر میرانند قاعده است در خانه سلطان هر کس
مکانی دارد و جای معینی در میان انبیا هم بعضی فوق بعضی
هستند که مرشد پیغمبر ما از همه بالاتر است که منبر و سدره را مجهز
او میاورند که هزار پله دارد یکی از یاقوت و یکی از زبرجد و در
سایه عرش الهی نصب میکنند پیغمبر در عرش اول مینشیند و علی
یک پله از او پیش میایستد و لوای حمد پیغمبر که دو شقه دارد
از مغرب تا مشرق طول او است و در دست امیر المؤمنین است
ملکی که خازن جنت است میاید کلید های بهشت را بجهت پیغمبر
میاورد و مالک دوزخ میاید کلید های جهنم را میاورد نزد پیغمبر
پیغمبر تسلیم علی ع مینماید این است که میفرماید انا قسیم الجنة
والنار علی حیدر جنة قسیم النار والجنة وصی المصطفی حقا
امام الاتقی والجنة انوخان علی ع میاید در کنار جهنم میایستد
کروبی را روانه بهشت و کی دیگر را روانه جهنم مینماید اینست
که خطاب میرسد والقیا فی جهنم کل کفار عنید یعنی ای حبیب
من محمد ص و ابو لی من بیندازید در دوزخ جمیع کفار یواکه
عناد ورزیدند با شما و دشمن شما و دوستان شما قاعده است
در دربار سلطان دنیا کسی هست که همه اهل دربار را میشناسد
در امرش هم کسانی هستند که همه عالم بظاهر و باطن همه مردمند کما قال

تعالی و فی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم و قال الصادق
نحن اهل الاعراف بلکه در دنیا هم میشناسند مردم را چنانچه
در بودظهور قائم عجل الله دابة الارض ظاهر میشود عصای
دلدست دارد بر پیشانی هر کس میگذارد نقش میشود که هذا
مؤمن یا کافر حقا و با هذا کافر حقا بلکه در هر عوالم متعدده
حق تعالی که رب لیله الف الف عالم و الف الف ادم و انتم اخر الا
دمیین مردم را میشناسند فائده است در این دنیا مردم را
نکره میدارند سلطان سئوالات چند از ایشان میکند اهل
محشر را هم نکره میدارند از چند چیز سئوال میکنند یکی از مال
دوم از جوانی سیم از ولایت علی ع و سائر ائمه کما قال تعالی
عم یتسائلون عن النبإ العظیم الذی هم فیه مختلفون حضرت
فرمودند منم نبا عظیم و پیغمبر فرمودند با علی ما اختلف
فی الله و لا فی و انما الاختلاف فیک یا علی بلی در توحید
و نبوت اختلاف نکردند همه اختلاف افتاد در ولایت است کر
بعضی او را خلاف ادب رضا میکردند و بعضی قائل بخدائی
او شدند و بعضی او را خلیفه رابع دانستند کرار او را کذا شتند این
بدو رکوسالار سامری جمع شدند و او را بکر و شهاکذا شتند این
وان بوزکوار هند متب فاطمه و حسنین را الجانه مهاجر و انصار

برد و مدد طلبید وعده میفرمودند کہ فردا میایم و ترا یاری
میکنیم همینکہ صبح میشد بوعده خود وفا نمیفرمودند این بود
کہ علی ع با منافقین جنگ نکرد بجهت عدم یاور اما کسیکہ
یاور داشت کہ توانست جنگ بکند جناب سید الشهداء بود
این است کہ روز قیامت اکبر ندا میکند این حواری حسین
این هفتاد و دو تن فرمان هبت کرد در صحرای کربلا جان
خود را فدای او نموده اند بر میخیزند و قدم در صحرای
پر غوغای محشر میگذارند اه اه از دمیکہ با کفن خونین چکان از خاک
آل نبی چو شعله آذر علم زنند وز باد از آن فرمان کہ جوانان اهل بیت
کلکون کفن بعرصه محشر قدم زنند جمعیکہ زد بهم صفشان شور کربلا
در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند اه نمیدانم از این هفتاد و دو
تن از شهادت کدام یک بگویم میخواهم از آن غلام سیاه ایشان
بگویم کہ خواص رکان عالم تمنای غلامی ایشان را مینمودند اما چه سیاه
کہ بهتر از یک عالم سفید دل سیاه

سواد طرهٔ مشکین حوریان رشکش شمیم گلشن خلق بهشتیان بوسش
برای خلعت اقبال سرور شهداء طراز خلوت قدس لیلة الاسری
مگو سیاه کہ خطی ز کلک ایمان بود مگو سیاه کہ خطی سطری ز خط قرآن بود
مگو سیاه دل ز لف حوریان مشکین مگو سیاه دمرد مشک جام الدرین

مکو سیاه کرا بین بنگ شاخ ریحانست مکو سیاه کرا بین عارض خط قرانست

اگر کوش دلرا کشوده همین بست کرا نبرای همین غلام صادق

ال محمد دست بر سینه میگذارد و میفرماید بابی انت و امی

نیم جان بستاند و صد جان دهد آنچه اندر وهم ناید آن دهد

زین سبب گم خیال تو توکشتم پای تا سر من تو آمدی رفته رفته رفت من اهسته اهسته

ان اهل الشری من المؤمنین بانفسهم ان ورز بر خوردند و جان

خود را فروختند که تا در بازار هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب

الیم سود و منفعت ابدی را دریابند هفت غلام بود در صحرای

کربلا که جان خود را فدا نمودند یکی از جمله انها غلام سید السجاد

بود معقل نام کرهبر بن همه غلامان بود چون امام عم را یکه و تنها

و بی یاور دید دانست که وقت بندگی و خدمت همین وقت است که

بر اسم بندگی عمل نماید با کردن کج و دست ادب بوسیده امد در

مقابل اقا و سید جوانان بهشت ایستاده سلام کرد حضرت فرمود

ای غلام مطلبی داری عرض کرد ای اقا از ادکان کوی سعادت

از میدان شهادت دبودند حال نوبت سر باختن بنده کانست بامن

اسیر کربلا فرمایند ای شهید روم سپاه امد امام بلکه رسفید روم

حضرت فرمود ای بخشیده نهاد در امان کرتو احرید بم بفرزندم

امام زین العابدین بخشیدم باید از وی رخصت بگیری پس غلام

بخدمت بیمار کو بلا امده صورت خود را بکف پای ان بزرگوار
مالید دو نفر بودند که صورت خود را بکف پای حضرت مالیدند
یکی ابن غلام و یکی دیگر جناب علی اکبر و فکر اذن جهاد کرده
اراده میدان نموده امد بخیال انحضرت صورت خود را بکف پای
برادرش گذارده حضرت چشم را کشوده دیدند برادرش علی اکبر
است فرمودند برادر چه اراده داری عرض کرد برادر جان اراده
میدان دارم امده ام از شما مرحمتی بکنم حالتی بحضرت دست داد
که نزدیک بود ها بزند جان از بدن تسلیم نماید خلاصه کلام حضرت
چشم را کشوده چشمش بغلام افتاد حضرت فرمود غلام چه حاجت
داری عرض کرد بخدمت پدر بزرگوارت رفتم که اذن جهاد بگیرم
فرمود اذن تو با فرزندم میدان جهاد است ای افتاب بحق پدرت
قسم میدهم که مرا رخصت میدان ده که امروز خون سیاه خود را
در رکاب پدرت بریزم مرا از کعبه امید منع راه مکن
که گفته است که فرزند سیاه مکن رسد چو محضر بنشستگان بیت حضور
مرکبی نوای نوشتن است ضرورت حضرت فرمودند مرحبا بک یا سوار
الاعظم برو که خلد برای تو گشته اماده برو که سرخط ازادیت خداداده
اینست که ان بزرگوار صفر مابد خُلِقَتِ الْجَنَّةُ لِمَنْ اَطَاعَ اللّٰهَ وَلَوْ كَانَ
عَبْدًا حَبَشِيًّا وَخُلِقَتِ النَّارُ لِمَنْ عَصَاهُ وَلَوْ كَانَ سَيِّدًا قُرَشِيًّا غلام

دیر

دست حضرت را بوسیده روانه میدان کردید چند قدمیکه از خیام
حرم دور شد مراجعت بعقب خیام حرم نمود عرض کرد ای خانه زاده
رسالت جانم بفدای شما باد سلام علیکم مرا حلال کنید چون صدای غلام
بگوش اهل بیت رسید هشتاد چهار نفر از زن و اطفال دیگر طاقت
نیاورده صدا را بگریه بلند نمودند گفتند غلام خدا و رسول از تو
راضی باد نمیدانم جانیکه زنان نتوانستند صدای غلام سیاهی را
بشنوند پس چه حالت داشتند وقتیکه علی اکبر دوباره بمیدان
پاره پاره از میدان مراجعت نمودید در خیمگاه پس آن غلام
روانه میدان گردید جناب سید السجاد امر نمود کرد امن خیمه را
بالا زدند که تماشا کند غلام خود را که چگونه در میدان کار
زار جنگ میکند این یکدفعه بود که بجهت آن حضرت دامن خیمه را
بالا زدند یکدفعه دیگر وقتیکه جناب امام حسین نعش علی اکبر را
از میدان میاورد آنحضرت در خیمه در بستر بیماری افتاده بودند
دیدند که زنان گریه میکنند هرچند سئوال نمود که چه کیفیت رخ
نموده کسی جواب نداد از سکینه خاتون سئوال نمود خواهر جان چرا
گریه میکنی خواست بگوید زینب خاتون مگو آنحضرت دید که همه زنها
از خیمه بیرون دویدند بجز یک کنیزی حضرت فرمودند چه حکایت
است عرض کرد اقا من نمیتوانم بگویم دامن خیمه را بلند میکنم خود

آستان قدس رضوی
مؤسسه کتابخانه ملک و موزه ملی

تماشا کن همینکه دامن خیمه را بالا کرد حضرت نظر کرد چه دید که الهی
هیچ برادری برادر را با این حالت نبیند دید پدر بزرگوارش نعش
برادرش علی اکبر را با فرق شکافته و بدن پاره پاره در پیش روی
اسب عقاب کوفتار از میدان میاورد حضرت با این حالت ضعف صیحه زدند
وغش کردند پس انغلام در میدان رجزی در نهایت فصاحت و بلاغت
ادا نموده بران بیدینان کوفه و شام حمله نموده جمع کثیری را بجهنم واصل
نمود اخر الامر دوران سعادتمند را کوفتر بار انش نمودند
چون از پا درآمد دیده بود که هرکس از اسب بزمین میافتاد فریاد
میکرد ای اقا مرا دریاب اهم یاد کوفته بود فریاد کرد که ای شافع روز جزا
بفریاد این غلام بیمقدار هم برس چون حضرت بالینش آمد چه دید
رسید و دید فتاده است لیلة القدرے بر خ سیاه و بمعنی چو لیلة البدرے
پس حضرت سر انغلام را از خاک برداشت و بروی زانوی خود
نهاده دست مرحمت بسر و صورت انغلام میکشید اما همان دشمنکه
در شب یازدهم عاشورا سر بان حرامزاده کرد انچه کرد انغلام چشم را
کشوده همینکه چشمش بصورت جناب سید الشهداء افتاد سر خود را
از دامن حضرت برداشت بروی زمین گذارده تبسمی نموده جان را
بجان افرین تسلیم نموده حضرت در بالای سر انغلام بسیار گریستند

المجلس السابع والاربعون فی بیان الخمر التی لا یعلمها الا الله تعالی

سبحانک

سبحانك اللهم وبحمدك يا من شرح صدورنا بمحبة رسولك المصطفى

خاتم النبيين وطهر قلوبنا بولاية ولية المرتضى صالح المؤمنين و

نور حاملونا با فقداء اولياءك الاكرمين لمؤلفه

پنج چیز است انکه مستور کرد عقل مردم را ز خلق دور کرد

هیچ کس را این پنج چیز آگاه نیست بر حقیقت هیچ کس را راه نیست

جز کسیکه حق از او راضی بود بر حقایق جمله کس راشح شود

او بود عالم بهر چیز غیر ذات نز انکه غیر ذات از او دارد حیات

اولین چیز نیکر کس آگاه نیست بر ظهورش هیچ کس را راه نیست

ان بود دانستن روز خلق کز هندو کی

دومین چیز نیکر حق پنهان خود هست ان مطلق ابتداء وجود

سیمین چیز نیکر پنهانست او کز ندانند علم او را غیر هو

هست ان طفل رحم ای بوالوفا کشته مخفی علمش از خلق خدا

هیچ کس از حال او آگاه نیست بود در دون کس کسی را راه نیست

چارمین چیز نیکر مخفی شده ز ناس کز ز خلق عاقلان اند حراس

فهم مستقبل بود در ما مضی علم او را کس ندانند جز خدا

تو ندانی کر فردا چون شوی کر شقی یا سعید متقی

پنجمین چیز نیکر شد علمش خفا نیست کس را ره بعلمش جز خدا

مرد نیست کس را بعلمش راه نیست هیچ کس غیر از خدا آگاه نیست

آستان قدس رضوی
بنیاد ملک و موزه ها
مؤسسه کتابخانه

کس نداند در کجا مدفون شود در چه ساعت او از این عالم رود

وقد قال الله تبارك وتعالى في محكم كتابه ومبرم خطابه ان الله
عنده علم الساعة وينزل الغيث ويعلم ما في الأرحام وما تدري
نفس ماذا تكسب غدا وما تدري نفس بأي ارض تموت ان
الله عليم خبير چند چيز است كه بجز خدا و پيغمبر و امام كسي عالم بانها
نيست يكي قيامت كه هيچ كس نميداند قيامت چه وقت است
وچه زمان حشر و نشر ميشود و اگرچه در حديث است من مات قامت
قيامته مراد قيامت صغري است ولكن قيامت كبري را كسي نميداند
يكي ديگي نزول باران است كه كسي نميداند كه كسي نميداند چه وقت
ميايد بسا ميخيزد كه نداند امسال باران و يا برف نميايد و امسال
بعكس اتفاق افتاده بجز انكه حكم او از احكام علويه است چنان
مي فهمد كه از مقارنه فلان كوكب با فلان كوكب فلان تاثير ميشود
وقضيه برعكس ميشود چرا كه شايد بداحاصل بشود چرا كه هم اشياء
دائرة بقضاء وقدر الهيست لا راد لقضائه ولا معقب لحكمه
پس بايد منكر بداء نشد حتى انكه انبياء حكمي را صادر مودند وبعد
بداحاصل ميشد وان حكم بامضا نميرسيد چنانچه نوشتند در حوالي
در زمان عيسى ع مجهت هيزم كشتي ميرفت بيرون حضرت فرمود امروز
اين حيوان خواهد مرد عصري ديدند كه ان حيوان را جهت كردو نشيند

هیزم در دوش دارد مردم عرض کردند با عیسی تو گفتی که این جوان
میبرد حضرت او را خواست فرمود ای جوان چرا مرا زنده
عرض کرد دفنی که بر دهن من هست دو قرص نان همراه من بود یکی را
بصد فرسنگ حضرت فرمودند پشت هیزم را بزمین بگذار چون
گشودند دیدند ماری در میان هیزم را دو بود و خاری بدهن او
رفته دهن او را دوخته حضرت فرمود همان صد فرسنگ بلا را از تو
دفع کرده است و ایضاً زنی غذا میخورد فقیری سؤال کرد لقمه
دهن خود را کرمیخواست بدهن بگذارد بیرون آورد بسائل داد
اتفاقاً یکروزی کوزه طفل او را ربود زن جزع میخود ارشاد
از جانب حق تعالی بملکی که طفل را از دهن کوزه بگیر طفل را از
دهن کوزه گرفت که هیچ از بنی باو نشده بود بمادرش داد و
گفت لُقمَةٌ بِلُقمَةٍ پس بفقرا اعانت کردن دفع بلاء و اجل معلق را
مینماید پس نباید سائل را محروم کرد چنانچه از عمر هر کس محروم نمیکردند
وحق تعالی میفرماید وَاَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ در حدیث است
که حضرت صادق آل محمد بکنیز خود سکینه فرمود سائل را رد مکن
ابو حمزه ثمالی عرض کرد هر کس که مستحق بنسبت فرمود شاید در میان
آنها که سؤال میکنند یکی مستحق باشد و رد نشود بما اخبر یعقوب
پیغمبر رسید بواسطه ذبال که او را محروم نمودند و او روزه دار بود

بود شب را گرسنه در مسجد بسر برد و نالید بجناب خداوند خود جبرئیل بازآمد
شد گفت ای یعقوب بنده ما را محروم کردی مستعد بلا باش پس
صحبت یعقوب با یوسف شد پدر تو نمود گفت برادران یوسف حسد بردند
و همان شب هم یوسف در عالم رؤیا دید که یازده ستاره و آفتاب
و ماه او را سجده کردند پدر عرض کرد پدر فرمود خواب خود را
برادران یوسف رفت و برادران گفت گفت و ایشان از انچه
خواستند کردند خلاصه کلام یکی دیگر از جمله چیزها که خداوند
علم او را از مردم پنهان کرده دانستن طفل است در رحم که کسی
علم باو ندارد که ایا مذکر است یا مؤنث تمام الخلقه است یا ناقص
سقط میشود و یا میماند بعد از بلوغ سعید خواهد شد و یا شقی
جاهل است یا عالم سلطان میشود و یا فقیر طویل العمر میشود و یا قصیر
العمر یکی دیگر از جمله چیزها که علم او را خداوند از مردم پنهان
کرده است این است که کسی نمیداند فردا چه بر او میگذرد و چه میکند فقیر
است که غنی بشود و یا غنی است فقیر میگردد و ایا سعید خواهد بود عاقبت
امر او چنانچه حضرت شعیب انقدر گریه کرد که چشم او نابینا شد
و چنانچه مولای متقیان شبی هفتاد مرتبه از خود خداوند خواهش میکرد
چنانچه ابوذر روایت میکند در نخلستان بنی نجار یکی دیگر از جمله
چیزهائیکه علم او را خدا مخفی از مردم کرده است مردنست که کسی نمیداند

چه وقت خواهد مرد و بر چه دین میمیرد شیعه و یا سنی و یا یهودی و
یا نصرانی و یا بت پرست و نمیداند که در کدام قطعه زمین دفن خواهد شد
باهست که تولد شخص در اینولایت شده و مردن و دفن او در ولایت
دیگر است چنانچه در زمان سلیمان جوانی در سرای او کوچ و فرمود دیدند
سلیمان که چه میشود تو را عرض کرد که عزرائیل بر من بخشم نظر کرد فرمود
الآن چه میخواهی عرض کرد امر نمائید که باد مرا هندستان برد

گفت هین اکنون چه میخواهی بخواه گفت فرما باد را ایجان پناه
تا مرا زاینجا بهندستان برد بو که بنده کان طرف شد جان برد
باد را فرمود تا او را شتاب برد سوی خاک هندستان براو

پس سلیمان امر نمود که باد او را بهندستان برد روزی دیگر سلیمان فرمود
که ان جوان چه بخشم نظر بر ان جوان کردی عزرائیل عرض کرد که حضرت
امر نمود که فردا این جوان را در هندوستان قبض روح کن من حیران ماندم

که را فرمود حق کامروزهان جان او را تو بهندستان ستان
دیدمش اینجا و بس حیران شدم در تفکر رفتم سرگردان شدم
چون بامر حق بهندستان شدم دیدمش انجا و جانش بستدم

پس هیچ کس از عاقبت امر خبر نیست باهستند که بظاهر از خوبان
هستند و در وقت رفتن از اینعالم کافر و مشرک میمیرند مانند
برسیصاء عابد و بلعم باعور و بسا بوده است که از اول عمر تا اخر عمر

در کفر بوده است و از بدون از اهل بهشت گردیده است

هیچ کافر را بجاری نگردید که مسلمان کشتنش باشد امید

چنانچه عمرو بن ثابت با عمرو بن نعمان در احد بیاری پیغمبر آمد و از جابر

کفار بود در راه پیغمبر شهید شد و از اهل جنت گردید و مانند ان

جوان نصرانی که بقصد قتل یحیی ذکریا ذ جناب سید الشهدا آمد و اصل

کیفیت ان جوان این بهت که ان جوان در دلایت خود در یکی از کلیسا ها

ریاضت بسیاری کشید که شاید حق بر او ظاهر گردد حضرت عیسی را

در خواب دید که فرمودند بر و بشام در در خانه یزید بن معویه حق بر تو

ظاهر گردد پس ان جوان آمد بشام خراب در در خانه یزید بن معویه

مدتی در انجا بود دید که اهل در خانه یزید جمیعا هرزه و شراب خواد

منجر ماند که شاید خواب من اضغاث احلام بوده باز در خواب حضرت

عیسی را دید که فرمود فردا لشکری بجانب کوفه روان است با ایشان

بکوفه بر که در انجا حق بر تو ظاهر خواهد شد آمد بکوفه در در خانه ابن

زیاد مدتی در انجا بود دید که اهل کوفه همه هرزه و شراب خواد

باز خوابرا حمل بر اضغاث و احلام کرد و شکی بجهت او بهم رسید باز

شب حضرت عیسی را در خواب دید که فردا لشکری میرود بصحرای

کربلا با ایشان برو که حق بر تو ظاهر خواهد شد با ایشان آمد

بصحرای کربلا لشکر را دید که جمیعا مشغول شراب و قمار باز بنده

کفر

گفت خواب من باطلست شب عاشورا با رخصت عیسی را در خواب دید
با پیغمبر از الزمان که از آسمان بزمین فرود آمد عیسی فرمود ای
جوان فردا بعد از ظهر عاشورا حق بر تو ظاهر خواهد شد مرا
در نوذ این بزرگوار بحالت مذه از خواب بیدار شد و در حالت
تفکر بود که این چه خوابیست تا انکه بعد از ظهر عاشورا جناب
سید الشهدا ارذوالجناح بزمین کربلا افتاد جمیع لشکر حیران
هر کس میامد بقصد قتل ان بحبی ثانی یکی شرم مینمود و یکی
میگفت این رحلت خواهد نمود دیگر از هیبت او خوف بنیست و یکی
دیگر پیغمبر را دیده بود میگفت که چشم این مانند چشم پیغمبر است
و یکی دیگر هم هم امد بقصد قتل انحضرت همینکه نزدیک آمد
حضرت راست کرده شمشیر بر کرا و زد که او را بدو نصف نمود
همه لشکر حیران و این معنی بهر کس تکلیف مینمود کسی قبول نمی
کرد و از ان سمت هم واهمه داشت که مبادا کسی برسد و او را از
میان میدان بر باید و اجر و مزد او تو ذا بن زیاد کم کرده و اباالله
را از او بگیرد هر سمت نظر میکرد در این اثنا چشم او بر جوان
نصرانی افتاد که از جنبه عمرو بن مصعب صبح صیدا وی بسوی خیمه
سنان میرفت اما چه نصرانی همه عمر در کفر بسر برده نه یکرکعت نماز
بجا اورده و نه روزه گرفته والان بسوی بهشت میرود پس ابن سعد

ان جوانرا نزد پادشاه خواست گفت ارچه ملک میباشی گفت من
باشکر بکومنر نصرانیم گفت تو کجا و اینجا کجا گفت من از شام آمده ام وچون که
شنیدم جنگ است من جراح میباشم آمدم شاید مداخلی بکنم بلکه نه
چنین بود سعادت او را باینجا آورده بود ابن سعد سؤال کرد که
هیچ مداخل کرده گفت خیر بسیاری از مجروحین آمدند زخمهایشان را
مرهم گذاشتم و بخیر زدم وعده کردند که بکوفه که مراجعت کردیم
جایزه میدهند بتو خواهیم داد ملاحظه نمائید که همراهان لشکر
بوعده وعید آمده بودند ابن سعد گفت عجب کسبی پیدا کردی
گفت ایجوان نصرانی بجهت تو مداخلی پیدا کرده ام انچه بخواهی بتو
میدهم بشرط انکه انچه بگویم بشنوی نصرانی گفت چه کنم گفت همین
شخصی که در میدان افتاده است بفتوای مفتی و قاضی قتل او واجب
گردیده ولکن مسلمانان او را نمیکشند و این هم فتوای قاضی است
بین او رده باو نشان داد گفت ایجوان این خنجر را بگیر و
برو او را بکش که هم اجر دنیا و هم ثواب اخرت دارد ایجوان خنجر را
گرفته بجانب قتلگاه روانه گردید فلیکر امد عقل او غیب داد که بکجا
میروی چرا این همه لشکر اما دارند از کشتن او اگر ثوابی بود انها
او را میکشتند چرا در این مابین تو پیدا شدی ابن جاه پشت بلیکر
جاهست باز محبت مال او را کشانید که برود ضرر ندارد بلی مال دنیا

شرین است حُبُّ الدُّنیا رأس کُلِّ خَطیئَةٍ

مال دنیا هست راس هر خطا از خطا کی میشود ایمان عطا

اگرچه بظاهر بجهنم میرود ولکن بهشت است باز قدری کمتر است

عقل بر او نهیب زد که بکجا میروی صبا از او فریب داده باشند

که مرا در نزد عیسی خجالت بدهند و در واپس خود در میان فرنگ

رسوا شود و بواسطهٔ دشمنی که اهل اسلام با اهل فرنگ دارند

میخواهند اهل فرنگ را ضایع کنند باز گفت بروم ببینم این شخص

کیست و گناه او چیست و بجهت این یک نفر چرا همه این لشکر

جمع شده اند که او را بکشند گویا که قصوری نداشته باشد پس عزم نمود

یارب بجلال جاه عیسی کاین مرد بناشد از نصاری

انجوان امد تا نزدیک ان مکانیکه حضرت افتاده بود بچی دید

مذبوح جور و جفا نوحی دید کشتی او از هزار و هفصد و پنجاه

و یک موضع شکسته همینکه نفس میکشد از همه اعضا او خون بیرون

جمش غرق محیط خون بود زخمش ز ستاره کان فزون بود

هر گاه که یک نفس کشیدی خونش ز هزار جا جهیدی

از نوک مژه عقیق می سفت هر دم بزبان حال میگفت

افسوس که یاوری ندارم فرزند و برادری ندارم

انجوان میگفت کاش یاوران و اقوام من حاضر بودند که مرا یاد

میکردند که این بزرگوار را از میدان بیرون میبردند مرحمی بر زخم
های او میگذاردند آن جوان بزبان خود سلام کرد آن مظهر حق
جواب او را بلسان او داد حضرت باو دست مبارک خون از چشم
مبارک پاک کرد نظری باو نموده بهمان یک نظر او را از وادی
حیرت رهانیده بمنزل مقصود رسانید

آنان که خاکی نظرند کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند

آنجوان عرض کرد که تقصیر تو چیست ولشکر همه بجهت چه در رسدند
فرمودند حضرت دین الان محبتی بجهت او پیدا شده که در رسد
احوال پرسی برآمده چرا که هر که مرا دوست بنی بحضرت میرسانید
حضرت فرمود آنجوان من تقصیری ندارم از این معرکه زوال کن
نه حرام خدا را حلال و نه حلال خدا را حرام کرده ام پس آنجوان
نرسیده این برآمد که به بیند این بزرگوار کیست و چیست و تب
بکبر میرساند

بدل گفت هانا که این یک خدای
هما نا مسیحا بود یا خدای

چه گفتار اغرد بشنید شاه
تبسم کنان کرد سویش نگاه

کرد رکیش ما این نباشد روا
که خواند کسی بندهٔ را خدا

بر یزدان کرد یزدان یکتا نیم
مسیح افریدم مسیحا نیم

دم عیسوی فیض بخش منست
نه فیض دم مریم ابستن منست

هانا بگوید نه ایمان من

بهوزه

بگفت ای عیسی ابن مریم سخن پس عرضکرد ای بزرگوار اسم
تو چیست وحسب ونسب بگو مرا بمن حضرت فرمود ای جوان بفرانی
از کتب اسمانی چیزی خوانده عرضکرد جمیع را بدرس خوانده ام و
توریه وانجیل را حفظ دارم فرمودند ای جوان نام جدم در انجیل
انوشنطیا ودر توریه مودمود ونام پدرم در انجیل مخطاودر
توریه الیاع عرضکرد برادر هم دارم فرمود بلی نام برادرم در
انجیل هاسن ودر توریه شبر ونام من در انجیل هوشن ودر
توریه شبیر پس پیش امده نظر بحضرت نموده عرض کرد فدایت
شوم شاید توحسین باشی فرمودند بلی منم حسین پس بر قدمهای
مبارک انحضرت افتاده عرض کرد انا تعبیر خواب میدانی فرمود
هم خواب ترا میدانم وهم تعبیرش را پس خواب او را از ابتدا بیان نمود
تا انکه فرمودند دوشینه کردر خیمه عمرو بن مصهر صبح صیادی
بودی در خواب دیدی تختی از اسمان فرود امد ومرد جلیل
القدری در بالای تخت نشسته وچند نفر از پیغمبران با عیسی در
برابر ان بزرگوار باادب ایستاده اند خواستی بقاعده وزانوی جود
بنشینی از سر یکبری عیسی لب بدندان گزیدی واشاره بسمت ان بزرگوار
کردی یعنی ای امت من فردا مرا در نزد او بخالت بدهی سئوال نمودی
که این بزرگوار کیست گفتند پیغمبر اخرالزمان امت انحوان برقدم

حضرت افتاده عرض کرد که هزار جان من فدای تو چون شاه بیدار دل
شهریاری که از خواب دیگری خبرداری پس بشرف اسلام مشرف گردید
بعد از ان رخصت جان نثاری یافته نزد عمر سعد امد اعلعون گفت
کار حسین را ساختی گفت اجر امرزاده آمده ام که کار ترا بسازم با من
چه عداوتی داشتی مکر مرا مانند خود نسلی زنا می پنداشتی کشنده ولد
فاطمه ولد الزنا است ابولد الزنا وعده جاه وخلعت وزر میدادی
اما جاه تو دوزخ بود وعده بهشت میفرمودی ومرا بجهنم میفرستادی الحمد لله
مانند تو کور دل نکو دیدم وبیک نظر از اهل نظر شدم پس بران
بیدبنان حمله نموده جمعی را بدار البوار روانه نمود پس ابن سعد
امر نمود دوران نومسلمان را که فرشته رحم بباری بر او
زدند چون نکو دیده بود هر که از اسب میافتاد حضرت را بالین خود میخواند
پس عرض نمود اقا تو فرمائی ابن است که بالین من غریبم بیائی همکی
حضرت صدای او را شنید فرمود ای تازه مسلمان معذورم بدار

المجلس الثامن والاربعون فی بیان احکام البیع

قول پیغمبر شنو ای جان من — دو کن از خویشتن انکار وظن
گفت پیغمبر ز سرمای بهار — تن مپوشانید از باد بهار
ز انکه با جان شما ان میکند — کان بهاران با درختان میکند
در بهاران جامه را از تن برکنند — تن برهنه جانب گلشن دوند

لیك بگریزند از باد خزان کان کند کز کرد باغ و بوستان

ان خزان نزد خدا نفس وهوی ست عقل وجان همچون بهار است و بقا است

وقد قال النبی اغتنموا برد الربیع فانه یعمل بابدانکم کما یعمل

باشجارکم وازجمله اعیاد عید نوروز است ووجه تسمیه بنوروز

کراورا نوروز میخوانند بعضی ازمورخین گفته اند انیشه کرد زمان

جمشید او دعا کرد که خداوندا موت را از ما بنی آدم بردار

انقدر عمر دهند که جمیع نابودنیها را سوزانیدند علما و منجمین راجع

نموده گفتند یکروزی تعیین کنید که مردم مشغول شادی و سرور

باشند همه گفتند بهترین روزها وقت تحویل شمس ببرج حمل است

که من بعد اناً فاناً زمان در نو شود و زمین سبز و خرم و درختها

تازه و ابها جاری و فصل گل و بهار چنین است و انسان کبیر و

وانسان صغیر هر دو در نو شود هر کبا هیکل نو روز نجند خطا ست

ولهذا مورخین این روز را نوروز نامیدند و اما محدثین گفته اند

که در زمان نجف النصر پادشاهی بود که اکثر اوقات و بادران

شهر میافتاد اغنیا میرفتند و فقرا نمیتوانستند بروند فقرا باغنیا

گفتند اجزا از یکطایفه و از یک پدر و مادریم و شما کرو با میافتد

مال میکنارید و میروید فرار دادند و باکر افتاد فقرا را با خود ببرند

و فنی و با افتاد هم در بیرون شهر نقل مکان کردند هفتاد و دو هما نشب

وبارا سلط کردانید بنحاصره دند کسی نماند کرا بشانرا دفن کند و
کوشت بدن ایشان خوراک مار و مور کردید و هرکس از انجا
میکذشت باچوب استخوانهارا بیکطرف میانداخت تا انکه تل عظیمی شد
چنانچه حقتعالی خبر میدهد کر اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ
اُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللّٰهُ مُوتُوا ثُمَّ اَحْيَاهُمْ پس حضرت ارمیا
از انجا میکذشت همرا مرده دید فرمود اکی باجل حتمی مرده بودند
یکدیکرا دفن میکردند خدایا ایشانرا زنده کن تا انکه باجل حتمی فوت
شوند خطاب امد کراب بردی استخوانها بپاش ودعا کن تا من زنده
بکنم پس ارمیا چنان کرد زنده شدند پس همان وقت رانوشروان نامیدند
وبعضی دیکر کفته اند مسمّی بنوشروان در زمان سلطنت سلیمان شد
در وقتیکه در بساط سلطنت نشست وهمراهل عالم از جن وانس وددیو
وپری وسایر موجودات از دعای سلیمان وتاثیر انکشتر مقهور
حکم او کردیدند انوشروانرا عبد کردید واو چنین دعا کرد رَبِّ هَبْ
لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي

رب هب لی از سلیمان امده است — کرده غیر مرا این ملک دست
تی مکن با غیر من این لطف وجود — این حسد را ماند اما این بود
نکند لایبغی صحوان بجان — ستر من بعدی زنجل ان مدان
بلکه اندر ملک دید او صد خطر — مو بمو ملک جهانرا نیم سر

تمام شد

بیم سر بابیم سر بابیم دین امتحانی نیست مارا مثل این

بلی سلیمان دید کرد در سلسله رعیت اگر چنین حکم رانی باشد

کز هم عالم در تحت تصرف او باشد سرکشی خواهد کرد و بنیاد مفسدها

بر سر پا خواهد شد اِنَّ النَّفْسَ لَاَمّارَةٌ بِالسُّوْءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ

نفس اژدرهاست او کی مرده است از غم بی آلتی افسرده است

خلاصهٔ کلام بلک وفتی سلیمان با جمیع وزرا و علما و ارکان دولت

و وحوش و طیور بر بساط نشسته بود باد بساط را حرکت داد و

قاعدهٔ باد این بود که صبح و عصر بساط را دو ماه راه میبرد کما

قال تعالی وَلِسُلَیْمٰنَ الرِّیْحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ باد

در عین حرکت دادن بساط بود که یک ذره از محبت بساط و سلطنت

در قلب او خلیده که باد بساط را کج کرد که نزدیک بود بساط بر زمین

و هر هلاک شوند و تاج سلیمان نزدیک بود از سرش بیفتد

باد بر تخت سلیمان رفت کژ پس گفت باد الکج مغز سلیمان

باد هم گفت ای سلیمان کژ مرو در روی کژ از کژم خشمین مشو

هم چنین تاج سلیمان میل کرد روز روشن را بر و چون لیل کرد

گفت تاجا کژ مشو بر فرق من افتی از بالکم مشو از شرف من

راست میکرد او بدست ان تاج را باز کج میشد بر او تاج ابهی

گفت اگر صدره کنی تو راست من کژ شوم چون کژ شوی ای مؤتمن

پس حضتعالی در عرش خطاب بملائکه نمود که شاهد باشید که بجهت
تنبیه سلیمان ابن سلطنت را از او بکیرم و قاعدهٔ سلیمان این بود
که بجهت قضاء حاجت انکشتر را بکنیز خاصی داشت می سپرد بلکه
روزی انکشتر را بکنیز سپرد عفریتی بصورت سلیمان آمد انکشتر را
کرفت و رفت بر تخت سلیمان نشست مبادا بکوئی که شیاطین و جن
بصورت پیغمبران میشوند این امر را حضتعالی کرد بجهت تنبیه سلیمان
سلیمان از قضای حاجت کر بکشت دید که انکشتر را دیو کرفته
سلیمان فی الفور متنبه کردید بخاک افتاده سجده کرد و توبه نمود
فی الفور که سلطنت باو برنمیکردد تا خوب تنبیه نشود ان عفریت
مدتی در تخت سلطنت نشست آصف بن برخیا همه شروع
نمود بتوریة خواندن در پیش روی او عفریت انکشتر را بدریا
انداخت که بحضتعالی امر نمود ماهی انکشتر را بلع ماهی
انکشتر را بلعید هر روز آصف بیرون صیاد و حکمرانی میکرد
پس سلیمان بکنار دریا رفت و در نزد ماهی کیری شاکرد شد
روزی یکماهی و دو دینار باو میداد و سلیمان زنی هم کرفت
یکشبی خواست پیش زن خود را مهمان کند بان ماهی کیر کفت
میشود یکماهی علاوه بر مزد من دهی مهمان دارم کفت نمیدهم
فرمود عوض مزد المحسوب بداد کفت من مزد پیش نمیدهم تو هم مزد

کتابخانه ملک و موزه مشهد
مؤسسه کتابخانه ملک و موزه مشهد
استان قدس رضوی

خود را من دمن مکذار دل سلیمان بدرد امد و دل او شکست هر چیز
کر شکست قیمتش پست میشود مکر دل انسان کر شکست قیمت
وبهای او زیاد میشود چرا کر محل تجلی انوار الهیست چنانچه
در حدیث است کر انا عند المنکسرة قلوبهم دل صیاد بر او سوخت
کفت ای سلیمان تو را باسم تو صیا ندانم هر چیرا مد بطالع تو تو را
کر انداخت حضتعالی امر نمود علکی کر اغاهی را در بر او انداخت
صیاد تو را کشید دید بکما هیت کفت ای سلیمان هر چیز در دام
افتاده بود از تو بود نشاید خورد مکر رزق مقسوم سلیمان فایده
او را دبون خود داد کفت او را پاکیزه کن ما تو امشب غذا
نمیخوریم پدرت غذا بخورد زن قبول نمود ماهی را پاره کرد شکم
کر جمیع عادت از تلعلع نکین انکشتر روشن شد سلیمان بمحض
دیدن بکمالی بسلیمان دست داد کر تو دیک بود قالب را هی
کند سجده شکر بجا اورده انکشتر در انکشت نمود کر یک دفعه
جمیع طیور در بالای سر سلیمان صف کشیدند و احضر و شیاطین را
ملاءنکه زدند او را دند بزد سلیمان و تخت او را حاضر نمودند سلیمان
بروی تخت نشسته بمقر سلطنت مراجعت نمود از اینمقام بمکه رفت

در جهان از آدمی زاد و پری زاد یان کو بند در انکشتری
کو سلیمان دیو بود اندر نبرد وان علی اندر رکوع انفاق کرد

من سوم انکشتری دارم بباد که بباد دوست با انگشت داد

تا کدامین زان سه بابک افزون بود ای هواری انکران پرخون بود

هیچ کس انکشتری پرخون ندید جز در انگشت شهید ابن شهید

انکر ثارالله ابن ثار بود انکر حارالله ابن حار بود

چون بر جاد خدائی کرده اند خون حق چون آب مطلق خورده اند

سر انکشتر جناب امام حسین در صحرای کربلا بخشیدند یکی بحضرت

قاسم دوم انکشتری که بخشید بجناب علی اکبر بود در وقتیکه

از میدان مراجعت نموده همینکه چشمش بپدر بزرگوارش

افتاد خلاف ادب دانسته از اسب پیاده گردیده آمد بنزد پدر

عرضکرد السلام علیک یا ابا عبدالله حضرت جواب سلام را داده عرضکرد

ای پدر العطش قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی فهل الی

شربة من الماء سبیل اتقوی بها علی الاعداء و علة خواهش نمودن

علی اکبر از پدر این بود که جناب علی اکبر در وقتیکه طفل بود یکروز

در آغوش جناب امام حسین بود انگشتر حضرت خواست و انحضرت

موسیم انگشتر نبود حضرت دست مبارک را دراز نموده از بشوق و خوشی

انگشتری که فشند و بعلی اکبر دادند میل فرمود این در نظرش بود و

پدر خود را صاحب مقامات و معجزات باهره میدانست و لهذا از طلب

نمودن حضرت نظری بجناب علی اکبر انداخته خواست که باو حالت خود را

بنمایند

بنماید که بعضی ابرزند صنم مانند نوشته ام قال یا بنی هات لسانک
فاخذ لسانه فمصه علی اکبر عرض کرد یا ابتا انک اشد عطشا منا
یعنی ای پدر بنده کوار دهان شما کرار زبان من خشک تر است
این کلام را هم بعرض میرسانم هیچ میدانید کرار و فتیکه علی اکبر
دوباره بمیدان رفت ناوقتیکه جناب سید الشهداء شهید گردید
چه قدر طول کشید و حال انکه وقتی از ذوالجناح افتاد سر راه افلا سه ساعت طول کشید
غش کرده بود پس نظر نمایم چه حالت داشت جناب سید الشهدا با ان
بیداری شب و ان کی می هوا و ان حرکت کردن ان بزرگوار که هفتاد
مرتبه بمیدان رفتند در بالای سر هر یک از شهدا و جدال و قتال
نمودن که هم انها باعث حرارة میشود با اهمه جراحت که هزار
و هفصد و پنجاه یک زخم بود بدن شریفش رسیده بود و حرارت
افتاب هم یکمیت نوشته اند که حرارت افتاب بنحویست کرده ملک
متصل در اب حیا شنه روزها شیطان ملعون نالید
کرا بخداوند غفار حسین عم چونکه زخمهای او اذیتی باو نمی
رساند و لهذا صبر نموده و شکر بجا میاورد حق تعالی فرمود
ابر بود میخواهی ولی دکوشواره عرش مرا امتحان کنی ملا حظم
نما پس خداوند امر نموده ملک از اب باشیدن بر افتاب باز
ایستادند و هم حرارت از عالم برداشته شد و بر زخمهای جناب

سید الشهداء نابید ان بزرگوار صبر و شکوا و بیش شد شیطان
خواست دوباره تکلم نماید که جبرئیل لطمه بصورت او زد کران
ملعون فرار نمود بجانب دریاها خلاصه کلام حضرت انگشتر خود را
در دهان علی اکبر کذاشت فرمود که این را در دهان خود نگهدار و بمیدان
قتال مراجعت کن که نزدیک است از دست جدت جامی از آب کوثر بنوشی
پس علی اکبر انگشتر را در دهان کرفت دوباره روانه میدان کردید
وقتیکه از اسب بعقاید بر زمین افتاد فریاد کرد ای پدر خدا حافظ
بخدمت جدم میروم پس جناب سید الشهدا بیالین علی اکبر آمده سر او را
از خاک برداشته بدامن کرفت جناب علی اکبر انگشتر را از دهان
خود بیرون آورده در دامن پدر انداخته عرض کرد ای پدر
بردار انگشتر خود را که جدم مرا از آب کوثر سیراب کرداند حضرت
انگشتر را در انگشت خود نمود ان انگشتر بود تا وقتیکه جناب سید الشهدا
را شهید نمودند هم لباسهای حضرت را غارت بردند بحرک
ابن سلیم ملعون بارفیقش اخنس وارد قتلکاه کردید انگشتر را
با انگشت کرد اخیر کرد یکی دیکر از جمله انگشتر ها ئیکه بخشید بجناب
سید السجاد بود یکی دیکر بان شخص کوفی نمود

المجلس التاسع والاربعون فی بیان الاعراض

کفت پیغمبر که حق فرموده است من نکنجم هیچ در بالا و پست

کتابخانه ملک و موزه ملی استان قدس رضوی مؤسسه کتابخانه

در دل مؤمن بگنجم ای عجب | کی مرا خواهی در اندل صطلب
هیچ دانی کیست مؤمن ای رفیق | دیده بگشا بو کہ دریابی طریق
اهل اعراف است مؤمن در نگر | تا کہ از اوصافشان یابی خبر
هم رجال کفته حق اندر نبی | در نبی بنگر کہ تا اکمل شوی
نور حق ظاهر زسیماشان شده | اسم حسنی حق اسماشان شده
عالم و عارف بهر چیز ماسوی | ماسوی از ذات ایشان سوی
بحر توحید خدا را عاشقند | بر تمام ماسوی الله واقفند

وقد قال الله تبارك وتعم فی محکم کتابه ومبرم خطابه وعلی الأعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم دراین ایه دو چیز را باید ملاحظه نمود یکی انکه اعراف چه مقام است وثانیا انکه مراد از مردان اعراف کیست در اخبار وارد شده کہ حیلیست در مابین بهشت وجهنم وبعضی کفته اند تلیست از مشک در مابین بهشت وجهنم وبعضی کفته اند سوراست در مابین بهشت وجهنم کما قال الله تعالی باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب یعنی حضرت امیر است در یکه باطن او رحمت است کہ میکشاید مؤمنین را بهشت وظاهر او عذابست کہ میکشاند کفار ومنافقین را بجهنم چنانچه در حدیث است کہ نفیر الله علی الابرار ونفیر علی الفجار وبعضی کفته اند مراد از رجال اهل اعراف کسانند کہ کامل

در علم دینند و عمل بما جاء به النبی میکنند و در احادیث شعده وارد
شده که مراد از رجال اعراف سرورکائنات و امیرالمؤمنین و ائمه
و نور بن النیرین جناب حسنین و حذیفه کریمه است که در مابین
بهشت و جهنم مباهشند و ندا میکنند که کجایند شیعیان ما و دوستان
ما پس نظر میکنند در عرصه محشر و میشناسند محبین و شیعیان خود را
و غیر شیعیان خود را از منافقین و کفار باسمه و سیمه و از خبر ابا
و اجداد پس میگیرند شیعیان خود شان را از صراط میگذرانند
و داخل بهشت مینمایند بلکه در دار دنیا معرفت باحوال مردم دارند
و هم مردم را از مؤمن و منافق و کافر و فاسق و فاجر و نیکوکار
و بدکار چه در شهر و چه در جبل و چه در بحر و چه در بر در هر محلی باشند
میشناسند و میدانند که عمل صالح میکنند و یا عمل غیر صالح و هر کس
هر کار بکند در هر جای عالم ایشان آگاهند و اگر بعضی را بر ورند هند
بجهت مصلحتی است و بعضی را اگر در نیابند هند بجهت تنبیه دیگران چنانچه
حکایت ابو بصیر که باذن خود تو دیگی کرده دال بر همین مطلب است
که صادق علیه السلام فرمود یا ابا بصیر آما تشتهی من الله ان تدخل فی
بیتی علی هذه الحالة که در جزوهای بعد از این میاید حکایت او
پس چنانچه مخبرند از اعمال ایشان و باین چشم هم چیزها را می بینند و تصرف
باذن الله میکنند در هم جا دارند اگر کسی در مغرب در خانه باشد و با ایشان
استغاثه

استغاثه بجوید بفریاد او میرسند چرا که مغرب و مشرق در نوذ ایشان
بکبث پس حکایتی نیست انکر سید الشهدا در ان واحد در کربلا
در مقابل اعدا باشد و مشغول قتال با اعدا باشد و سلطان قیس هندی
را هم کرباو ملقبی شده است بمجاة بدهد و اصل کیفیت ان این است
که سلطانی بود در هند نام او قیس بود از اتفاقات در یوم عاشورا
در همان زمانیکه جناب سید الشهدا در صحرای کربلا با لشکر مخالف
مشغول قتال بود قیس با جمعیت بسیار بعزم شکار بیرون امده از هر
سمت با غلامان و سایر عساکر گردش نمودند ناوقتیکه اهو خوش
خط و خالی را بنظر در اوردند و دورانرا مانند نکین انگشتر احاطه
نمودند قیس امر نمود که از نوذ هر که اهو فرار نماید باید خود
از عقب اهو برود و او را صید نماید و کسی دیگر متعرض این امر
نشود پس ان اهو را کم کم احاطه نمودند تا انکه نوذ بانجا رسید
که اهو را بالکل صید نمایند از اتفاق اهو عرصه را بر اهو تنگ کردند
اهو همینکه عرصه را بر خود تنگ دید بیک دفعه دست و پای خود را
جمع نموده از بالای سر سلطان خود را بانسمت بر زمین کوفته
راه بیابان پیش گرفته مانند برق لامع رو بکوه نهاد غلامان
خواستند که اهو را اتعاب نمایند سلطان فرمود چونکه من خود گفتم
که از جانب هر کس فرار نموده او باید او را اتعاب نماید چونکه از جانب من

فرار نموده من خود از عقب او میروم و کسی با من نباید پس سلطان بایک
نوکر که گمان سلطان در دست او بود از عقب اهو روانه گردید
سلطان اهو را بنظر در آورده اسب میتاخت و اهو هم میدوید

چو اهوی نفر صحرا نوردی چو مجنون پوست پوش و کوه گردی
تو گفتی رفت از تاثیر گردون روان لیلی اندر جسم مجنون

سلطان از سپاه دور افتاد و از عقب اهو میتاخت و جد و جهدی
تمام داشت تا انکه نزدیک بیشه رسید اهو خود را در بیشه انداخت
و از نظر سلطان غایب گردید و وارد شدن اهو در بیشه صدای نعره
شیر بلند گردید مرکب بمحض انکه نعره شیر را شنید شروع نمود
بایستادن سلطان هر چند تازیانه بران مرکب میزد اشنا نمود مرکب
قدم از قدم برنمیداشت که ناگاه شیر از بیشه بیرون امد سلطان
از دیدن ان شیر دست از جان بشست و طمع از ان اهوی لیلی خرام
بریده چون دید مجنون میلرزید از لشکر سلطان از عقب اهو
مرکب تاخته بود فوج فوج انها از او و مرکب تمام گردیده میگفتند اه اهوی
نفس از پی اهو امدم و بدام شیر افتادم شیر نزدیک رسیده اهنگ
قبض نمود قبض انچه تنهائی کرد در خانها بود اشنا را بیاری خود خواند
باجابت نرسیدند پیش خدمت گرگمان سلطان در دست او بود از
حلقه شیعیان علی ع بود و از سلطان نفیر میشنود دید که الان وقتی است

گرمیتوانش

که میتواند ایمان خود را بدزدد و سلطان را هدایت نماید عرض کرد
ای سلطان از بیشه پیلبانی چه حاجت است که مردم بدست خود هیزم نهند
و از چوب میتراشند که حقنه طعنه میزند بر مردم که اتقیاء ما
تنجیون چه کارسازی میشود کافران از بت بیجان چه نوع دارند
یاری ان بت بپرسند که جانی دارد سلطان گفت چه باید کرد آنچه
بگوئی من اطاعت کنم الآن وقت یاری و مدد است ان پیش خدمت
گفت الآن وقت آنست که دست توسل بدامن امام حسین زنی
و از او یاری بجوئی گفت حسین کیست گفت پسر علی ابن ابیطالب
و دختر زاده پیغمبر خدا محمد بن عبد الله صلعم گفت نمیدانم در کجاست عرض
کرد الآن در مدینه طیبه است پس سلطان صدا بلند کرده روی
توجه بجانب مدینه نموده چنین میدانست که ان جناب در مدینه است
خبر نداشت که شهداء میدان احد خبر نداشت که مجروح شهر یارانست
قیس عرض کرد ای پسر شیر خدا بطلب اهوا مدم و بچنگال شیر کوفتار
شدم ای پسر شیر خدا دریاب که از چنگ این شیر خلاصی دهد
من فرو مانده ام ای شیر دلیر جز تو کس را نبود دست بر شیر
اجل اندر پی و دشمن در پیش دست گیر و کنم ایزاده شیر
ایفرزند شیر خدا قیس را دریاب که حقیر است و اهو صفت گرفتار چنگال
شیر سالکان راه طریقت چنین ذکر نموده اند که از جمله صفات خاصه

سرور مظلومان جناب امام حسین است که هر درمانده را که روی توجه بجانب
انحضرت نماید البته ان بزرگوار بفریادش میرسد قیس را استقامت نبود
که ناگاه غباری از جانب بیابان بلند و از میان غبار یکسواری
مشاهده نمود که بطرفة العین خود را رساند در نزدیکی شهر قیس دید
که ان شهر ماند سگی که صاحب خود را ببیند بدو در رکاب حضرت میدود
و سر خود را بسم رکاب حضرت میمالید حضرت از بالای مرکب دست بر روی او
ان شهر مالیده فرمودند ای حیوان بوفا زپی کار خود که این بیچاره ممنون
ملتجی شده شیر نالان و گریان بسر تعظیم نموده روانه بیشه شد خاطر امد
شیر صحرای کربلا در وقت نگرامد بسر نعش آقا و مولای مظلومان اشک
از دیدگان میبارید و با چنگال خود خاک بر سر میریخت و با دندان ان
شیرها یکی بر بدن ناز پرور فاطمه زده بودند میکشید و بدو میانداخت
خلاصه همینکه شیر از نظر غایب شد سلطان انذکی بهوش امد و نوزده
چشمش بجای خود عود نمود نظری بران بزرگوار انداخت دید کرتنی
بر هنه در دست دارد اما بچه حالت از فرق سر تا بناف مجروح هر جای تنه
و بر و خنجر و شمشیر گویا بر بان حال میگفت اگر بمقود بیند این بدن را مرهم دارد هوش
عجب گرگ ستم بر یوسف گل پیرهن کرده بچشم من غریبست این جوان در غربت افتاده
ز دست دشمنان پیداست کو ترک وطن کرده قیس حیران و گریان عرض کرد ای
جوان تو کیستی و با این حالت زار از بهر چیستی و چه کسی گریبان ترا زده

بقیه

بفرزاد من رسیدی وکرش اباین حالت نموده فرمود ای قیس تو کرا بیاری
خود طلبیدی عرض کرد حسین بن علی بن ابیطالب فرمود ضم حسین عرض
نمود اقا این چه حالتست کرد رتو ملاحظه میکنم کدام بی انصاف تن ناز
پرورت را نشانه تیر و سنان نموده فرمودند ای قیس در روز بیست و دوم
در کربلا مشغول قتال بودم ای قیس جمعی از امت جدم کرا دعاء اسلام میکنند
دوازده هزار نامه بمن نوشتند و مرا بسوی خود طلبیدند چون بسوی
ایشان امدم عهد بکرباً من بستند بودند شکستند و سر راه بروی من بستند
و ابوابروی من و عیال و اصحابم بستند

از اب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
بودند دیو و دد همه سیراب میکنید خاتم رخط اب سلیمان کربلا

ای قیس فرزندان و برادرانم و اصحابم را کشتند اکنون یکرو و تنها در
معرکه قتال بودم کرا دوان استغاثه تو بگوشم رسید با بنجاه تن خود را
بمن رسانیدم و از چنگال شرت رهانیدم قیس عرض کرد اقا لشکری
اماده در این نزدیکی دارم مرا با این لشکر بکربلا برسان تا دمار
از روزگار اعدا برادرم حضرت فرمودند ای ضعیف الاعتقاد کسیکر
بان واحد این همه صحراها و دریاها و بیابانها را طی نموده بفریاد تو رسد
چرا احتیاج بلشکر دارد ولکن سر بست در شهادت من کوشش نمایند
ای قیس سه ساعت دیگر بیشتر بشهادتم باقی نمانده دوست از من شفاعت خواهد

اگر راست میگوئی و اخلاص بمن داری مسلمان شو و لشکر خود را
مسلمان کن کما الناس علی دین ملوکهم
انرسول حق فلاون سلوک کف الناس علی دین الملوک
قیس اسلام اورده بعد ازان عرض کرد بچه علامت مابفهمیم کرشما شهید
کرده اید حضرت دست مبارک دراز کرده از بیشر شاخه نارون را
اورده بدست قیس داد فرمود دقتی از برگهای این شاخه خون تازه
جاری گردید بدانکه من غریبا شهید نموده اند اه همان دمی
که بجانب بیشر دراز کرد در شب بانزدهم عاشورا سال بان حرام زاده
بجهت طمع سیم زر جاسر کرد انچه کرد خلاصه شاخه را بدست قیس داده
از نظر پنهان شد قیس بان حالت کریان روانه بجانب سپاه گردید دقتی
رسید داستان اهو وش و ملتجی شدن بان تجزخدا را بیان ساخت
تمامی لشکر اسلام اورده ند جمعی خبر بردند بشهر و کیفیت باهل شهر
گفتند اهل شهر از بسیاری محبت کربسلطان خود داشتند جمیعا با
شتافتند و کاروکوشیدند بسیاری بجهت قربانی سلطان اورده قربانی
نمودند سلطان با مردم کیفیت را تعریف مینمود و میگفت اسلام بیاورید
مردم مسلمان میشدند و سلطان مشغول حرف زدن بود که ناگاه زمین ماند
کوه سیماب بحرکت آمده و بادهای مخالف وزیدن گرفت و قرص افتاب ماند
لخته خون گردید سلطان نظر نمود دید که از برگهای ان شاخه خون تازه

میچکد

هیچکس سلطان خود را از اسب بزیر انداخته در روی خاکها بغلطید
و بنالید و مردم شهر تا ماشروع نمودند بنالیدن و نوحه و ماتم
ان روز را ساعت را نوشتند چون خبر شهادت حضرت رسید کردند
همان روز شهید کرده بود همگی معتقد الحضرت گردیدند

المجلس الخمسون فی بیان حال ابراهیم ع

هر کرا او مشتاق وصل نار شد — تا ابد ش با شعله دائم یار شد
شعله نبود غیر دودی با صفا — کو فنا کی دیده در ناز از وفا
نیست نار اما از و هم او صفا زاد — از وجود او همیشه اشکار
نار خود سوزند شعله لنیست — نار افروزنده شعله اینست
دود بره از کجا سوزنده شد — خود هم ظلمتی افروزنده شد
چونکه داد الله بره نار انچه داشت — نار هم او صاف خود در او گذاشت
از خودی یک مشت بگذاشته او شده — مظهر انی انا النار آمده

وقد قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه و مبرم خطابه یا نار کونی
بردا و سلاما علی ابراهیم این آیه در باب حضرت ابراهیم ع است
که بعد از انکه ابراهیم بتهای ایشان را در روز عید شکست بعد کر
مراجعت کردند و مخبر گردیدند که ابراهیم چنین کاری کرده ابراهیم را
گرفته حبس نمودند هر یک تدبیری در باب کشتن او میکردند تا اخر همه
اتفاق کردند که هر کس بقدر طاقت خود هیزم بیاورد و او را بسوزانند

تا همه بهره مند باشند در انتقام خدایان خود کما قال تعالی حَرِّقُوهُ
وَانْصُرُوا آلِهَتَكُمْ پس هیزم بسیاری جمع کردند که محاذی باکوه
شد و نفط و روغن بان هیزمها زدند و افروختند و ابراهیم را در
منجنیق نهاده در آتش انداختند حفظا لحجت ما ثبت آتش را بر وی داده
آتش بر ابراهیم گلستان گردید همچنانچه آتش بر ابراهیم گلستان گردید
بجهت محبین ائمه هم گلستان گردید چنانچه در کتاب عوالم وارد گردیده
که شخصی از اهل خراسان آمد لحضرت صادق آل محمد ص عرض کرد فدایت
شوم چه قدر شیعه شما زیاد گردیده چرا ادعای حق خود نمیکنید حضرت
فرمود چه قدر هست عرض کرد الان در سمت خراسان صد هزار بیشتر است
حضرت فرمودند صد هزار عرض کرد بلکه کرور حضرت انفاقا قاشوری میهوشت
حضرت فرمودند برود و بان اینشورا بیشین خوش بود که محک تجربه باید بمیان
تا سپهر روی شود هر که در او غش باشد ایمرد عرض کرد فدایت شوم من چه
تقصیر دارم که میخواهی مرا با آتش بسوزانی حضرت دیگر با او تکلم نکردند
ناگاه شخصی وارد گردید سلام کرد حضرت فرمودند برود در آن شورا
آتش بنشین آنشخص بدون تامل رفت در شورا آتش نشست حضرت
باز بان شخص فرمودند که چه قدر شیعیان هستند در سمت خراسان
عرض کرد که عرض کردم یک کرور قدری دیگر کمتر حضرت فرمودند برو
ببینیم آنشخص چه شد تشریف بردند بسر شوره دیدند که آتش با آن کوفی بردا

وسلاما

وسلاما گردیده بر امر حضرت فرمودند با شخص خراسانی الها که ادعای شیعگی
بکند مانند تواند و ایضا در حدیث وارد است که در زمان حضرت امیر صلوات
شخصی ادعای محبت کرد عرض نمود که من شما را دوست میدارم حضرت چوبی در
دست مبارک داشتند و بزمین خط میکشیدند فرمودند در دروغ میگوئی ان
روزها که صورت و ارواح بحبین ما را بایشان دادند صورت تو در میان
ایشان نبود یکی دیگر وارد گردیده عرض کرد من شما را دوست میدارم حضرت
باز همان چوب در دست مبارکش بود و بزمین خط میکشید فرمودند که راست
اگر این شمشیر یکبر در دست دارم بر بینی او بزنم از محبت و دوستی من
بر نمیگردد باشد بر اندرون شد و یا جان بدر رود و اگر مرا ولی جمیع
دنیا را بمن بخشیم با من دوست نمیگردد چنانچه غلام سیاهی در زدی گرفته
حضرت دست او را قطع نمودند الغلام دست قطع شده خود را بدست
گرفته رو در بیابان نهاد و گوید مدح حضرت را مینمود خلاصه کلام یکی دیگر
در همان وقت وارد گردید و ادعای دوستی کرد اتفاقا شتری میخورد
فرمود ای مرد برو و دران شتر آتش بزن گفت چرا در آتش بروم مگر گناهی
و تقصیری از من صادر گردیده بجز انکه شما را دوست دارم در آن هنگام
که حضرت فرمودند برو و در آتش و او انکار کرد از رفتن مرد پیری دست
پسرش در دستش نهاد نزد حضرت رسید حضرت فرمودند برو در آتش
شتر ای مرد بدون سؤال و جواب رفت با پسرش در میان شتر آتش نشست

حضرت با امرد شروع نمود بتکلم کردن بعد از مدتی فرمودند برو ببین
امرد با پیرش چه شد ند عرض کرد سوختند فرمودند برو ببر این آمرد
امد بر تنور دید کرانش گلستان گردیده حضرت فرمودند دیدی که
محب من در آتش نمیسوزد آتش جهنم بر آنان حرام است نهایت اینست که گرمی
حق تعالی در باب ابراهیم صفر ها شد با نار کونی بردا و سلاما و یکدفعه
حضرت لسان الله رافع میشود و میفرماید با نار کونی بردا و سلاما کما
فی الحدیث لنا مع الله حالات نحن فیها هو وهو فیها نحن

زبس بسنم خیال تو نوکشتم خلاصه کلام بعد از امکه ان پیره
مرد با پیرش از تنور بیرون آمدند حضرت فرمودند ای مرد با پیر و پسر او
هنوز کامل در محبت من نگردیده اند ای محب صفتی مرا میخواهی بریزی عرض
کرد بلی فرمودند چشم ببکدیگر بکنید پس چشم ببکدیگر بکذاشتند و فنی کشود
تو دیگ شهری رسیدند حضرت فرمود بگیر این پولرا برو بشهر در فلان
بازار این پولرا بده بان قصاب بگو گوشت بده اگر تو را وعده بگیرد وعده
بده و بگو رفیق دارم مرا هم وعده خواهد گرفت اذن بده امرد بان
نشان حضرت نزد قصاب آمده پولرا با امرد داد قصاب امرد دید که پول گویا
و در او نقش است لا الله الا الله محمد رسول الله علی حیدر پولرا بوسید در
میان دخل انداخت گفت تو از اهل کوفه گفت بلی گفت چه زمان وارد
این شهر شدی گفت الان گفت تا در این شهری مهمان ما باش گفت رفیق

دارم

دارم گفت بار فیفت بیا امرد امد بخدمت حضرت گفت حضرت اعرض کرد حضرت
فرمودند که پیش بیفت تا برویم بخانه قصاب عرض کرد معاذ الله نقدم
بر شما بجویم حضرت فرمودند اذا امرتکم بشیء فافعلوه پس امرد از پیش
و حضرت از عقب سر او وارد خانه امرد شدند امرد بعد از تعارفات
بزن خود گفت که غذائی شیب بدهد که اینها تازه از سفر رسیده اند
و ادم مسافر زود غذا میخورد و میخوابد اینست که گفتند اند هر که همان
شما بود غذا زود کنید و اگر خانه نیست زود او را تکلیف خواب کنید
شاید خجالت بکشد که اظهار نماید این چنین گفتند و تا پایان نفس
همان محسنان باید شد خلاصه کلام و فکر بزن خود
گفت زود شام حاضر کن تا گاه دق الباب شد امرد امد بدر خانه
در خانه را گشود دید دو نفر هیر غضب سلطان کمر او را گرفتند
گفت چه میخواهید گفتند سلطان ناخوش است اطباء انچه مداوا
کردند علاج نشد اخر یک طبیبی گفت که اده عالم دشمن داری سلطان
گفت علی ابن ابیطالب را طبیب گفت که او در کوفه است از همین او ابا
در اینولایت هست گفت بلی شخص قصابی در فلان محله می نشیند
طبیب گفت بگو او را بگشند از خون او بخورد تا شفا یابی ما را فرستاده
که زیاد خون تو را بجهت او ببریم قصاب گفت امشب را بمن مهلت
دهید که مهمان دارم گفتند نمیشود تا گاهی پیرها دیدند که پدر ایشان

د پر کرد بیرون دویدند دیدند دو نفر پدر ایشانرا گرفته میخواهند
او را ببرند چون از کیفیت مخبر شدند گفتند ما هم محب علی هستیم
ما را بکش و خون ما را ببر بجهت سلطان پدر ما مهمان دارد بجهت
او دست نیست پدر را رها کردند اول خواستند پسر بزرگ را
بکشند پسر کوچک دست ایشانرا بوسید گفت اول مرا بکشید بعد برادرم
را برادر بزرگ گفت شما را بان دینی که میپرستید اول مرا بکشید
بعد برادرم را برادرم بزرگ طاقت ندارد که کشته برادر کوچک را ببیند
پس اول برادر بزرگ را سر بریدند بعد برادر کوچک را او خود ایشانرا
در پیش کرده بجهت سلطان بردند اگر قاعده چنین است که برادر
بزرگ نمیتواند برادر کوچک را کشته ببیند پس چه حالت داشت
جناب سید الشهداء وقتیکه آمد بالین عباس چه دید که الهی هیچ
برادری برادر را با این حالت نبیند فرق شکافته دستهای قطع شده
حضرت خود را بروی نعش عباس انداخته فرمودند الآن انکسر
ظهری و قلت حیلتی خلاصه کلام پدر ایشان اصلا چیزی در
قلب او خطور نکرده نعش هر دو را بخانه آورده پنهان نموده امر در
مطبخ زنرا امر نمود تا طعام را کشیده آورد بخدمت حضرت گفتند
حضرت فرمودند پسرهای خود را بگو بیایند با ما طعام بخورند عرض کرد
انها طعام با مادر خود میخورند حضرت فرمودند نمیشود اطفال خود را

حاضر

حاضر نما امر دبیرون رفت چشمهای او پر از اشک شده اشک چشم را پاک
نموده وارد اطاق گردیده عرض کرد که اطفال رضه بخانه اقوام مادرشان
حضرت گریان شده فرمودند امر دهکر من عالم نیستم که اطفال توجه شده
اند چرا از من پنهان میداری اطفال تو از راه محبت من سر بر بدند
و در فلان مکان پنهان کرده بر و نعش ایشان را بیاور امر دنعش اندو
طفل را حاضر نموده حضرت دعا نمود هر دو زنده گردیدند ان دو طفل
خود را بقدم حضرت انداختند امر دسراسیمه بیرون دویده فریاد کرد
که ابرون البشارة البشارة زن گفت ما البشارة گفت اقایم امیر المؤمنین
بمهمانی ما آمده انزن با سر برهنه از مطبخ بیرون دویده وارد اطاق
گردیده خود را بقدم حضرت انداخت زانوهای مبارک حضرت را میبوسید
حضرت چون انرا با محالت دید که سر او برهنه است ردای مبارک خود را
از دوش برداشت بسر ان زن انداخت بواسطه انکه امر دکه در خدمت
حضرت بود نامحرم بود با علی فدای غیرت شوم نتوانستی بگوئی عزیزا
از محبین خود در نزد مرد اجنبی با سر برهنه بر بینی نمیدانم چه میکردی
اگر میدیدی خزان خود را مانند زینب خواتون ناموس کربلا ام کلثوم
وسایر زنان را بر دابه شیخ طریحی صاحب منتخب ان اللعین امر باحضار
السبایا فلما حضروا عنده جعل ینظر الیهن و یسئل من هذه و من
هذه فقیل له هذه ام کلثوم الکبری و هذه ام کلثوم الصغری و هذه

زینب بنت علی ابن ابیطالب ع وهذه سکینة وهذه فاطمة بنت الحسین ع
وهذا علی بن الحسین و فی المنتخب وهن مرتفقات بمحمل طویل و
کانت بینهن امرأة تنظر وجهها بزندها لانها لم یکن عندها
هاجرة فنظر وجهها فقال اللعین من هذه فقالوا هذه
سکینة بنت الحسین ع فقال انت سکینة فبکت واختفت
بعیرها حتی کادت تطلع رؤسها فقال لها ما یبکیک قالت
کیف لا ابکی من لیس لها شعر تستر وجهها عنک وعن جلسائک
فبکی اللعین ثم قال لعن الله بن زیاد ما اشقی قلبه علی آل
الرسول و بروایة منتخب امکون بسکینة خاتون کفت ای سکینه
پدر تو خلاف نمود در حق من وقطع نمود رحم مرا و منازعه کرد
با من در سلطنت من فبکت سکینة وقالت لا تفرح بقتل ابی
فانه کان مطیعا لله ولرسوله دعاه الی البر فاجابه وسعد بذلک
وان لک یا یزید بن بدی الله مقاما یسئلک عنه فاستعد
للجواب وانی لک بالجواب یعنی سکینه خاتون بگو بر در آمد و رفتن
ای یزید خوشحال مباش بگشتن پدر من زیرا که او جناب مطیع
خدا و رسول بود و حق تعالی او را خواند بسوی خود اجابت نمود و سعادت
مذکور دید بشهادت پدر سنگین باد ای تو ای یزید در نزد حق تعالی
مقامیست که سؤال میکند از تو از این عمل بد که مرتکب شده پس مهیای

جواب

جواب حضرتعالی باش پس کجا است از برای تو ای پرند جواب پس انشقی
پر کینه گفت اسکتی یا مسکینة ما کان لابیک عندی حق پس فاطمه
دختر سید الشهداء بود از ابن ملجم نامتوجه امملعون گردید و فرمود
یا بوذیة بنات رسول الله سبایا یعنی ای بی پدر سزاوار است که دختران
رسول خدا اسیر باشند فبکی الناس و بکی اهل داره حتی علت الاصوات
پس سید سجاد متوجه امنبع شقاوت و عناد گردید فقال یا بن یدما
ظنک برسول الله لو رانا علی هذه الحالة یعنی چه گمان داری بر رسول
خدا اگر ما را با این حالت ببیند فقال لهم خولة اخلوه پس ان ملعین
امر کرد باشخاصی که دور از مخفرت را گرفته بودند و اکنار برد او را
پس ان بد بنیاد بروایت ارشاد شیخ مفید متوجه سید السجاد گردید
گفت ای پسر حسین پدر تو قطع رحم در حق من نموده و منازعه کرد
با من در سلطنت پس خدا کرد انچه کرد پس انفرزند اسد الله الغالب
بروایت مناقب فرمود ای پسر معویه و هند و منحرف شوئی و امارات
از برای اباء و اجداد من بوده قبل از انکه تو ولد الزنا از مادرت متولد
شوی و در یوم بدر واحد و احزاب رایت رسول خدا در دست جدم
علی ابن ابیطالب بود و رایت کفار در دست پدر و جد تو بود پس فرمود
ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم
بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم

یعنی چه میگوئید در جواب پیغمبر خدا اگر سؤال از شما کند که چه کردید
ای اخرا مثان بعترت و اهل بیت من در وقتیکه من از میان شما
رفتم بعضی از ایشانرا اسیر نمودید و بعضی را بجون اغشته نمودید
بعد فرمود وای بر تو ای یزید اگر صید انسی که چه کار کرده و چه
معصیت را مرتکب شده نسبت بر پدر و اهل بیت و برادر و اعمام من
هر اینرا بکوهها میکوبختی و فرش خود را خاکستر قرار میدادی و او یلا
و واثبورا میکفتی ان برای انکه سر مبارک پدر مرحسین ع فرزند
فاطمه را خار نمودی پس بشارة باد ترا بخاری و ندامت در روزیکه
مردم مرجع شوند بجهت حساب یوم قیامت الا لعنة الله علی القوم الظالمین

المجلس الاحدی والخمسون فی بیان رحلة النبی ص

بشنو از اخبار ان صدر صدور — لا صلوة تم الا با لحضور
صد هزاران دام و دانه ساخت خدا — ما چو مرغان حریص جمله بینوا
دمبدم پا بسته دام نو ایم — هر یکی کی بان و سمرغی شویم
صید ها نی هر دمی ما را و باز — سوی دامی میبریم ای بی نیاز
ما در این انبار کندم میکنیم — کندم جمع آمده کم میکنیم
می تپند بیم اخرها بهوش — کاین خلل در کندم ما از مکر موش
موش تا انبار ما حفره زده است — در نقش انبار ما ویران شده است
اول ایجان دفع شر موش کن — وانکر اندر جمع کندم جوش کن

کز نه موش در زد در انبار ماست　　کند مر اعمال چل سالرا کجاست

ریزه در ریزه صدف هر روزه چرا　　جمع می ناید در این انبار ما

لمؤلفه

همچو مور ایجان بفکر زاد باش　　تا نمانی تو ز راه انجواجه باش

یکنظر کن سوی موران ابر زیر　　کز چسان دارند عقل با تمیز

صبحها بهر قوت جمع از هر طرف　　تا کرد در سرما نکوید داو تلف

تو چو موران باش فکر زاد ده　　تا نمانی مات و حیران و دله

وقد قال الله تبارک وتعالی فی محکم کتابه ومبرم خطابه وقال

تعالی یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و

جنوده وهم لا یشعرون بساط حضرت سلیمان را باد حرکت

میداد عبور بساط سلیمان بوادی نمل افتاده در راه شام مورچه

گفت کرای کوده موران داخل شوید در خانهای خود تا درهم

نشکنند شما را جلالت سلیمان ولشکرهای او بنا دانی علی ابن

ابراهیم روایت کرده کران برای خدا وادی هست کر در ان وادی

طلا ونقره عمل میاید چنانچه صادق ال محمد میفرماید کر خدا را

وادی هست کر طلا ونقره از ان میروید وانرا حمایت نموده

بضعیف ترین خلقش کر ان مورچه است واکر خواهند کر شتران

قوی داخل وادی شوند نمیتوانند داخل شد نوشته اند در وقتیکه

مولای متقیان بغزوه صفین میرفتند رسیدند بوادی نمل یکدفعه

بود پر از نمل مانند سیل جوش میزدند عمار یاسر با ابن عباس
عر منکود سبحان الله مخصصها حضرت فرمودند ای عمار چنین
مکو چرا که من عدد اینها و زن و مادهٔ اینها را میدانم و وقت مردن
اینها و هر یکی چند نخم میکذارند همه را میدانم فرمودند بکو سبحان الله
باد بپا که من نمیتوانم ایشان را خلقت نمایم مقصود حضرت اثبت
کرد بدون اذن نمیتوانند والا باذن الله صد هزار عالم دیگر
ورای این عالم خلق مینماید چنانچه حضرت الف خانه بر علی
داده که میفرماید وَاِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ و حال انکه
عیسی و جمیع پیغمبران سوی محمد بن عبد الله ص که درباره او میفرماید
اَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبِيْدِ مُحَمَّدٍ ص از طفیل وجود ان بزرگوار از کتم عدم
بوجود آمده اند چنانچه خطاب بمادر الحضرت است در وقت وضع
حمل فاطمه بنت اسد صبحاء تو دم بمریم رسید که عیسی مریم
شد از او پدید خلاصه کلام وقتی سلیمان رسید که مورچها
متفرق شدند چون مورچه این سخن را گفت باد صدای او را
بسلیمان رسانید در هنکامیکه بر وی هوا شرفت باد از جانب سلیمان
دو منصب داشت یکی حمالی که بساط را حرکت میداد یکی دیگر جاسوسی
که هر کجا هر چه میگفت خواه از اهل بساط و یا از خارج فی الفور
باد بگوش سلیمان میرسانید چنانچه ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین را

آستان قدس رضوی
موزه ملک
مؤسسه کتابخانه

هم اشیاء اعمال مردم را باشان میگویند بلکه خودشان مطلع وعالم
باکان وما یکون میباشند هرکس هر کاری بکند اشان حاضر وناظرند
چرا که اشان عین الله الناظرة وادنی الواعیة میباشند چشم خدا
بینائی او ورای بینائی خلق است وگوش شنوای خدا غیر گوش شنوای
خلق است خلاصه کلام بسند صحیح در کتاب بحار الانوار از صادق آل محمد
روایت شده که حضرت سلیمان قلعه داشت که شیاطین واجنه بجهت حضرت
ساخته بودند که در ان قصر هزار حجره بود ودر هر حجره یکزن از زنان
الحضرت بود هفتصد کنیز بود وسیصد زن نکاهی والحضرت حامله
ساخته بود شیاطین را که از موضعی بموضع دیکر سنك میبردند پس ابلیس
از اشان پرسید که چونست حالی شما گفتند لطافت ما بنهایت رسیده است
ابلیس گفت سنك را بموضع خود رسانید بد خالی میکردید گفتند بلی
گفت شما در را خشید باد این سخن را بگوش سلیمان رسانید حکم فرمود
که چون شیاطین سنکرا بموضع خود رسانیدند بقدر ان خاك از ان
موضع بردارند وبرگردانند با نموضع که سنگرا برداشته بودند
پس باز ابلیس باشان رسید واحوال اشانرا پرسید گفتند
حال بدتر شد گفت اباز شبها اراحید وسخن نمیدید گفتند بلی
گفت پس در را خشید چون باد این سخن را بگوش سلیمان رسانید
حکم فرمود که شب وروز هردو کار کنند واین اشاره بود براینکه

باید سلیمان ع باید از این عالم رحلت نماید این است که نباید بر هیچکس
تنگ گرفت خواه مسلمان وخواه کافر چنانچه حضرت پیغمبر قرار داده بود
که یکروز فاطمه صلوات الله وسلامه علیها یکروز نزد خانه را بروبد ویکروز
فضه خانون نوشته اند که یکشبی عمر بن عبد العزیز مهمانی داشت روغن چراغ
تمام شد انمهمان گفت خبر کنم روغن بیاورند گفت فرمان بمهمان دادن خلافت
عرض کرد کنیزی را خبر کنم گفت ایشان را هم شب فرمان دادن وهم روز خلافت
است خودش برخواست روغن آورد در چراغ ریخت گفت صبح از شان
من کم نشد خلاصه کلام اندك زمانی نگذشت که سلیمان وقت رحلت او
رسید وحقتعم خواست که او را آگاه کند اتفاقا یکروزی در محراب عبادت
نشسته بود که ناگاه دید علفی سبز شد غیر از ان علفهای که سابق سبز میکرد
در محراب واسم انها وخاصیت انها را مینوشت سلیمان گفت ای علف نام تو
چیست گفت نام من خرنوبست گفت خرنوب یعنی چه گفت یعنی من هرجا سبز
کردم انجا ویران کرده وخراب میکردم هم چنین روزی سلیمان از قضا شد

بعادت مسجد اندر رایفتی — نوکیاهی دید اندر گوشه
رسته بروی دانه هم چون خوشه — گفت نامت چیست بر گو بیدها
گفت خردبت ای شاه جهان — گفت اندر تو چه خاصیت بود
گفت من ریشم مکان ویران شود — من که خرزهرم خراب صد شهر
هادم بنیاد این ابنیه کلم — پس سلیمان این زمان دانست زود

که اجل

که اجل امد سفر خواهد نمود فهمید سلیمان که باید باین زودی
برود ولیکن نمیدانست که چه وقت فوت او خواهد رسید چون آنکه هیچ
چیز است که احدی او را بجز ذات واجب الوجود دائم نمیدانند چنانچه
ایات در مجالس سابق گذشت پس سلیمان امر نمود که کسی نزد من نیاید
عصای خود را برداشت رفت در پشت بام قصر خود نکیه نمود بر عصا
و بهر اطراف نظر مینمود و جنیان و شیاطین مشغول کار بودند ناگاه دید
جوان خوش منظری از گوشه قصر بر امد فرمود که ترا باین مکان رخصت
داد گفت من احتیاج برخصت ندارم گفت نام تو چیست گفت ملک
الموت گفت برای چه امده گفت برای قبض روح تو فرمود مشغول باش
هم چنانکه بر عصا نکیه داشت قبض روح شد بان حالت بماند الی مدت
دو سال و بعضی یکسال گفته اند و خلق را گمان انکه زنده است همینکه
تماشا میکردند میدیدند سلیمان در بالای قصر است باز مشغول کار
میشدند و کسی هم جرئت نمیکرد که برود تا امدنی که بیت المقدس را تمام
رسید حقتعم ارضه را که مورچه بانیراست فرستاد که عصا را خورد عصا
بشکست و سلیمان بر زمین افتاد چنانچه حقتعم خبر میدهد که فلما قضینا
علیه الموت ما دلهم علی موته الا دابة الارض پس همینکه سلیمان بر زمین افتاد
شیاطین و جن راحت شدند و هر یک بسمتی فرار کردند این است که
طایفه جن شکر مورچه را عجائبی میدانند الان هر جا که او را در خشکداری

می بینند بر باب وکل او را حمد میکنند این مسجد بیت المقدس از خلیفه سابع حادی
بود که بامر حضرتش ساخته شد با چند مسجد دیگر و چند مسجد هم ساخت
شد که نزد خدا راضی بود و نه پیغمبر و نه ائمه یکی مسجد معویه در شام و
یکی هم در مصر که خلاف ادب بعلی ع مینمود و چهار مسجد هم در کوفه
در وقت شهادت سید الشهداء از این مقام نمیگذرم چونکه عرض
شد که عزرائیل بدون اذن وارد بر سلیمان نمیشد و قبض روح
نمود بلی عزرائیل هرگز با اذن داخل خانه کسی نشده است و نخواهد
شد مگر بگیفز که بدون اذن داخل خانه او نشد ان بگیفز سرور کائنات
خاتم انبیا بود در وقتیکه در بستر بیماری افتاده بود که عزرائیل ع
بدر خانه ان بزرگوار آمده عرض کرد السلام علیکم یا اهل بیت
النبوة و موضع الرسالة و در را کوبید حضرت فاطمه فرمود کیست
کوبنده در جواب داد انا رجل عربی اتیتک استئذن رسول الله انا دون
فی الدخول علیه حضرت فرمود که خدا تو را رحمت کند پیغمبر حالتی ندارد
و کسی را مجال خلوت او نیست قدری معطل کرد دوباره در را
کوبید فاطمه فرمود کیست عرض کرد غریبی ست اذن علی رسول
الله انا دنون للعزباء فاطمه فرمود که گفتم پدر بزرگوارم احوالی ندارد
عزرائیل اندکی تامل کرد باز در را کوبید در نهایت سختی فاطمه بر خود
لرزید در آن حال پیغمبر بهوش آمد و فرمود یا فاطمه الذ بین من هذا

اعطاویه

المظلومه عرض کرد که نه یا رسول الله قال هذا مفرق الجماعات و منقص
اللذات هذا ملک الملوک ای فاطمه جان اذن بده او را اگر اذن ندهی
بدون اذن تو وارد باین خانه نمیشود المظلومه فرمود ادخل
رحمک الله فقالت واهصیبتا قد خربت المدینه و عزم علی الرحیل
صاحب السکینه از کجا مرو تست خانه که پیک رب العالمین بدون
اذن داخل نشد انوا سه روز بعد از رحلت پدر بزرگوارش
آتش بر نتند الخ پس عزرائیل داخل خانه شده عرض کرد السلام
علیک یا رسول الله بعد از جواب سلام فرمود یا اخا عزرائیل بجه امر
آمده عرض کرد ماموریم از جانب حقتعم بقبض روح شما ولکن
بدون اذن تو ما مور نیستم که قبض روح تو را نمایم اگر اذن نمیدهی
برمیگردم فرمودند انقدر صبر کن که جبرئیل بیاید عزرائیل از خانه
بیرون رفت پس جبرئیل نازل گردیده سلام حضرت جواب داده
فرمودند یا اخا جبرئیل در چنین وقتی مرا تنها میگذاری عرض
نمود بجهة امر شما رفته بودم امر کردم بهشت را بجهة تو زینت
دادند فرمود کلاه ی بکو که عقدهٔ دلم گشاده گردد عرض کرد
حورهای زینت کرده اند و سر پوش جهنم را گذاردند فرمود
کلاه ی بکو که قلبم روشن شود عرض نمود نردبانی از نور تا بعرش
الهی حقتعم قرار داده و از دو طرف ملائکه رحمت صف کشیده اند

منتظر روح مقدس تواند فرمودند علاجی بکن کردلم خون بنا بد
سر شک از رخم پاک کردن چه حاصل عرض کرد من از قلب
شما خبر ندارم بفرمائید فرمود امتی امتی عرض کرد هو تعم فرمود
ولسوف یعطیک ربک فترضی پیغمبر صرور کردید یا کبن بن سر رود
بعد آتش بدر خانه پیغمبر بفکر افتاد در دم رفتن اما بیدبنان افتاد
را با لب تشنه الخ پیغمبر فرمودند ایتونی بحبیبی عایشه گفت بدم
ابا بکر را خاستر ابا بکر آمد حضرت همینکه چشمش باو افتاد سر خود
بزیر لحاف کشید باز فرمود که ایتونی بحبیبی حفص گفت عمر را
خواستر است عمر حاضر کردید حضرت صورت در لحاف کشید
باز فرمود ایتونی بحبیبی فاطمه فرمود علی را خواستر است علی
حاضر کردید پیغمبر فرمود ای حبیب من بیا بنشین علی آمد و
پائین پیغمبر نشست پیغمبر او را ببینه خود چسبانید اسرار بسیار
بعلی فرمود ای اقایان انچه از احادیث معلوم میشود علی
در بالای سر هر صبی حاضر میشود که دستور العمل بعزرائیل بدهد
چنانچه میفرماید یا حار همدان من یمت یرنی من مومن او
منافق قبلا در بالین پیغمبر هم حاضر کردید نمیدانم کجا بود
صحرای کربلا شمر در بالای سر فرزندش حسین ع حاضر نکردید
در وقتیکه شمر ملعون با خنجر بر هنه الخ پس وصیتهای خود را

بعلی ع

بعلی ع فرمود که ناگاه حسنین حاضر کرده بدند و خود را بسینه
ان بزرگوار انداختند علی ع خواست حسنین را از روی
سینه پیغمبر بردارد فرمودند یا علی بگذار که من ایشانرا ببویم
و توشه از لقای ایشان بگیرم که بعد از من بلیهای بزرگ با ایشان
خواهد رسید یا پیغمبر نتوانستی ببینی علی ع حسنین را از
روی سینه تو بردارد و حال انکه اذیتی بایشان نرسانند کجا
بودی که ببینی که حسن را زهر دادند و حسین را با لب تشنه و
شکم گرسنه شهید کردند پس عما رع عرض کرد یا رسول الله که تو را
غسل خواهد داد فرمودند علی ع عرض کرد که بر تو نماز خواهد کرد
فرمودند اول دفعه خدا بعد برادرم علی بعد جبرئیل و سایر
ملائکه بعد مرا در قبر گذارده و شما ها ده ده بر من نماز بگذارید
عرض کرد که شما را در خاک خواهد سپرد فرمود علی ع پیغمبر را غسل
دادی و کفن نموده و نماز گذارده بخاک سپردی اما کجا بودی که
ببینی حسینت با بدنه چاک چاک سر در روی دو شب بلا غسل و
لا کفن بروی خاک کربلا افتاده بود یکمسلمانی نبود که ان
جسد نازنین فاطمه را از روی خاک برداشته غسل داده و کفن
کرده در خاک سپارد اه کوفیان بعوض انکه او را کفن نموده دفن
نمایند اسبها بر بدن نازنینش الخ عزرائیل نازل گردیده در بر ابر

حضرت ایستاد حضرت فرمودند یا ملک الموت امض لما امرت به
عزرائیل از سمت پاهای حضرت مشغول بقبض روح گردید
تا وقتیکه روح بسینهٔ مبارک حضرت رسید حضرت فرمودند
مهلا مهلا یا عزرائیل اینا قبض روح امتانم را باین نحو میکنی
عرض کرد من که خلاف ادب نرفتار نکردم فرمودند الحق بهر نبی
امتانم بر سزای عزرائیل تمام صدم قبض روح امت مراد رباره
قبض روح من بگذار ای شیعه مرتضی پیغمبر بگیرد روح تا بسینهٔ او
رسیده باز در فکر امت است مرویست که سر مرتضی نبود که پیغمبر
از میان ایشان رفته بود در خانه دختر او را آتش بزنند دری
است در حین قبض روح پیغمبر که سر او در سینهٔ علی بود
خونی از کلوی مبارکش بالا آمد حضرت آنخون بکف مبارک
خود گرفته بر صورت خود مالیدند تا سی سال که در این عالم
بودند خضاب ننمودند تا ریش مبارکش سفید گردیده بود
عرض میکردند یا علی چرا خضاب نمیکنی میفرمودند که عزای
پیغمبر را دارم پیغمبر از این عالم میرود علی سی سال عزاداری
پیغمبر را میکند اما خدا لعنت کند پسر معویه را بعوض عزاداری
حسین امر نمود شهر شام را آئین بستند بیکدیگر میرسیدند
مبارک باد میگفتند و هر زمانیکه اهل و عیال حسین می
خواستند

خواستند کریه بکنند بعوض انکه ایشان را تسلی دهند
ثا زیانه بر بدن ایشان میزدند چنانچه سهل ساعدی روایت
میکند که وارد شام خراب شدم با رفیق از جمله بصاری
که بزیارت بیت المقدس میرفت الخ وهم چنین ائمه عون در
مجلس خود فقاع در هر ماه میکرد و بدیگران هم میداد و میگفت
بیاشامید که این فقاع بنکو فقاعیست بواسطه سر دشمن
ما دادا ورده اند پس جبرئیل به پیغمبر عرض کرد که این اخر بود
من است در زمین دیگر نازل نخواهم شد جبرئیل بوحی
تازه نازده نازل نکرده مگر در عمر وقت یکی بجهة شبی فاطمه
که بعد از پدر بزرگوارش شب و روز از فراق او میگری
است و میفرمود صبت علی مصائب لو انها صبت
علی الایام صرن لیالیا یکی دیگر در شب نوزدهم ماه مبارک
رمضان در وقتیکه ابن ملجم مرادی ضربت بفرق همایون حضرت
زد یکی دیگر در صحرای کربلا صبح عاشورا بعد از نماز عرض
کرد یا حسین حقت سلام میرساند که ما شهادت را بر تو
واجب نکرده ایم و از مر شبر تو اصلا کم نمیشود حضرت فرمود
جانم فدای دوست باد جبرئیل عرض کرد پس ابر کبوا یا خیل الله
یکی دیگر بعد از ظهر عاشورا در وقتیکه سر حضرت امام حسین ع

بالای تپه بود جبرئیل نازل گردید بچهار اطراف آن سر میکرد
و بر سر و صورت خود میزد ذیب خواستن آن بیرون آمد
او را دید بخدمت علی ابن الحسین عرض کرد که می بلیم خوان
سفید پوستی در اطراف تپه که سر برادرم بران نصب است
میکرد و بر سر و صورت خود میزند فرمود نمیدانم او را
مگر خادم و کهواره جنبان پدرم جبرئیل است

المجلس الاحدی والخمسون فی کیفیة النمل مع سلیمان

چند چون مورانه پی دانه روی — تا بکی رسوای هر خانه شوی
زیر هر دانه هزاران دام باین — در کمین بنشسته شیطان لعین
نفست از هر سو فسادی میکند — تا دلت از دین و ایمان برکند
دل ببندد ما باین دانه نهند — تا نیفتی تو ز حرص اندر کمند
وه چه نیکو گفته اند در مثنوی — در طریقت مولوی معنوی
بند بگسل باش آزاد ای پسر — چند باشی بند سیم و بند زر
کی بریزی بحر را در کوزه — چند گنجد قسمت یک روزه
کوزهٔ چشم حریصان پر نشد — تا صدف قانع نشد پر در نشد
هر که را جامه ز عشقی چاک شد — او ز عیب و حرص کلی پاک شد

وقد قال الله تبارک وتعالی فی محکم کتابه وصدر خطابه وقالت
نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده
وهم

وهم لا یشعرون از جمله اتفاقات یکروزی سلیمان از
وادی نمل میگذشت و در بساط نشسته بود با جمیع وزراء
وعلماء واعیان مملکت فریاد کرد سلطان مورانرا که ای گروه
موران وارد شوید در منزلهای خود تان تا در هم نشکنند و
ضایع نکنند شما را سلیمان و لشکر سلیمان و حال آنکه آگاه نباشند
از حالت شما با دا این کلام را بگوش سلیمان نرسانید حکم
باحضار او نمود چون او را آوردند حضرت او را بر روی دست
گرفته فرمود یا أَیُّهَا النَّمْلَةُ أَمَا عَلِمْتِ أَنِّی نَبِیُّ اللّٰهِ وَأَنِّی لَا أَظْلِمُ
أَحَدًا قال بلی فرمود پس چرا انشانرا نترسانیدی و گفتی داخل
خانه های خود شوند قالت النملة خشیت أن ینظروا إلی زینتک
بها فیبعدون عن ذکر الله گفت تو سلیمان نظر کنند با
شوکت تو و از ذکر خدا غافل شوند و ببلا گرفتار گردند چنانچه
حدیث است هر حیوانی و هر صنفی از ذکر خدا غافل شوند گرفتار
صید بلا میشوند و این کلام مور چه در حقیقت واقع هست عظیم
است از برای بنی نوع انسان که ان الانسان لیطغی ان رآه
استغنی سلیمان فرمود مرا موعظه کن مور چه گفت ای سلیمان
تو بزرگتری و بهتری با پدرت داود فرمود پدرم گفت پس
چرا حروف اسم تو یک حرف زیادتر است از حروف اسم پدرت

سلیمان گفت نمیدانم گفت لان اباک داود داو اجرحه بود فسیح
داود و انت یا سلیمان ارجوان تلمق یا بیک مور چه گفت از
برای انکه چون پدرت بسبب ترک اولی جراحتی در دل او هم
رسید و جراحت دل خود را بحجت خدا مداوا کرد پس باین سبب
او را داود نامیدند و چون تو از ان جراحت سالمی تو را سلیمان
گفتند اما جراحت پدر تو بسبب کمال او کرد بدمروی است که
امید وار م که تو نیز بمرتبه کمال او برسی مرویست که داود در
چهل سال چندان گریست که کوه را نباله در او مرد جبرئیل نازل
گردید که خدا توبه ترا قبول کرد دیگر گریه مکن گفت گریه ام
بجهت حیا و شرم از حضرت است جبرئیل گفت پس از ضیان مردم
بیرون رو انجناب سر بصحرا گذارد و چندان گریست که کوهها
و مرغان با او هم نالـه شدند بمضمون یا جبال اوبی معه والطیر
پس رو باو امد بپای کوهی که در ان کوه حزقیل پیغمبر سکنا داشت
آواز او و صدای کوهها و جانوران بگوش حزقیل رسید دانست
که داود است چون داود بنزدان غار رسید گفت ای حزقیل
مرا از حضرت صیدهی که بنزد تو ایم گفت نه زیرا که تو گناه کاری
پس گریه داود زیاده شد حقتعالی وحی نمود بسوی حزقیل که سر
زنش مکن اگر تو را بحود ت بگذارم تو نیز گناه خواهی کرد پس

بحجت

پرخزقیل برخواست دست داود را گرفت و بالا برد پس داود گفت
ای خزقیل هرگز فصد گناهی کرده گفت نه پرسید که هرگز تو را
عجبی حاصل شده است از عبادتی که میکنی گفت نه پرسید هرگز میل
بدنیا کرده گفت بلی گاه هست که چنین امری در دل من میخلد گفت بچه
چیز علاج میکنی خزقیل گفت داخل شکافتگوه میشوم از انچه در انجا
هست عبرت میگیرم پس داود داخل ان درخنه شد دید که تختی از
اهن گذاشته است و بر روی ان تخت استخوانهای پوسیده
ریخته است در انجا لوحی دید که در ان نوشته بود که منم ارواي
ابن شلیم هزار سال سلطنت کردم و هزار شهر بنا کردم و هزار
دختر را بکارت برداشتم اخر کار من این شد که خانها وای من
وسنگ بالش زیر سر من کردید مار و مورها یکان و مصاحبان
من شدند پس هرکه مرا بر این حالت به بیند فریب دنیا نخورد پس
داود گریه او زیاد کرد و ایضا مرویست که یکبار چهل روز
در سجده بماند و بحدی گریست که از اب چشمش گیاه روئیده
بلند شده سر مبارکش را پوشید چنانچه حضرت ادم ع انقدر
از فراق بهشت و حوا و از دور افتادن مقام قرب الهی گریست
که در رودخانه اعظم از اب دو چشم او جاری گردیده بود که
حیوانات و طیور از اب چشم ادم می اشامیدند اکثر پیغمبران و

اولیاء بهمین نحو بودند همیشه از خوف خدا میگریستند بنحو یکه
غش میکردند چنانچه نوح نبی اسم او عبد الغفار بود بعد از
طوفان انقدر گریست که مسمی بنوح گردید حضرت یعقوب پیغمبر
انقدر گریست که ابیضت عیناه و یوسف از فراق یعقوب
انقدر گریست که اهل زندان بتلک آمدند گفتند که ای یوسف
یا شب گریه کن و روز آرام باش و یا روز گریه کن و شب
آرام باش آخر غرفه در بالای زندان بجهة او ساختند که روی
او سمت کنعان بود هر روز می آمد در آنجا می نشست و گریه می
کرد تا شب میشد تا آخر حکایت آنشخص شرد ارکه از جانب کنعان
آمده و گریز بحکایت فاطمه صغری الخ که خواهد آمد و هم چنین
شعیب پیغمبر سه دفعه انقدر از خوف خدا گریست که چشمهای
مبارکش معیوب شد الخ جناب پیغمبر از مکه بیرون میرفتند در
کوه حرا با چندین سال گریه و زاری مینمودند هم چنین امیر المومنین
هر شب انقدر گریه میکردند که مشبی هفتاد مرتبه از خوف
غش میکردند چنانچه حکایت ابو درداء دال بر این است و ایضا
جناب فاطمه زهرا از فراق پدر بزرگوارش انقدر گریستند که
اهل مدینه بخدمت امیر المومنین عرض کردند که بفاطمه بفرما
که یا روز گریه کند و شب آرام باشد و یا شب گریه کند و روز

آرام

ادام باشد وجناب سید السجاد بعد از پدر بزرگوارش چهل
سال در فراق پدر گریست چنانچه از حضرت صادق ع مروی
است که در مدت چهل سال روزها را روزه بود وشبها را
بیدار بود همینکه وقت افطار میشد غلام انحضرت طعام و
ابی بجهة انحضرت حاضر میکرد و در نزد انحضرت میگذارد ان
حضرت نظری بان اب دنان مینمود ومیگریست غلام انحضرت
عرض میکرد که اقا فدای تو شوم افطار تناول بفرمائید می
فرمود چگونه طعام بخورم ای غلام قتل ابن رسول الله
عطشانا یعنی فرزند رسول خدا را گرسنه تشنه شهید نمودند
مکرر این عبارت را میفرمود وچندان میگریست که ان طعام را
از اب دیده مبارکش تر میشد وان اب از اب چشم ان بزرگوار
مضاف میگردید غلام انحضرت میگوید که ان بزرگوار روزی
از روزها بجانب صحرا تشریف برد ند ومن از عقب انحضرت
رفتم دیدم که اقا ومولای بر روی زمین ناهموار سجده
رفته ایستاده وصدای گریه وناله وتضرع وزاری او بلند
شده در حالة سجود هزار مرتبه گفت لا اله الا الله حقا حقا
لا اله الا الله تعبدا ورقا لا اله الا الله ایمانا وتصدیقا چون
سر از سجده برداشت محاسن وصورت مبارک انجناب

از اب چشم مبارکش تر کرد دیده بود غلام میگوید عرض کردم
ای سید و مولای من هنگام ان نشده که حزن و غم شما فرو
نشیند و کریه شما کم شود فرمود ای غلام وای بر تو خدا
تو را جزای خیر دهد پدر بزرگوارم را با لب تشنه و شکم گرسنه
در صحرای کربلا بی جرم و گناه ریحانه رسول خدا و بقیه اصحاب
کسا بود با برادر نوجوانم مانند علی اکبر و سایر اعمام و عم
زادگان در برابر چشم پاره پاره نمودند و بدنهای ایشان
را بلا غسل و لا کفن در میان خاک و خون انداختند حکونه
حزن من کم شود مروی است از منهال بن عمرو قصاب کوفی
که روزی از کوچهای مدینه میگذشتم گذارم افتاد بکوچه
بنی هاشم دیدم از زنا و دان خانه اب جاری میشود من احتیاط
نموده از ان اب کنار جستم شخصی از عقب سر من فریاد نمود
که ای منهال وای بر تو چرا از این اب کناره میکنی گفتم
شاید اب ناکواری و نامناسبی باشد گفت ای منهال احتیاط
از این اب مکن این اب چشم سید السجاد امام زین العابدین
است که در فراق لب تشنگان وادی دشت کربلا اب از دیده
کان جاری مینماید منهال میگوید چون این سخن شنیدم
گفتم که از این اب احتیاط کنم ای مرد ایا از عجائب این قدر گریه
میکند

میکند که از ناودان اب جاری میشود گفت بلی پس من سر
خود را بر هنه نموده در زیر ناودان ایستادم و عرض کردم
الهی تو را بحق اب دیدگان سید السجاد قسم میدهم که رحمت
خود را از من دریغ مدار و از جمیع گناهان من در گذر
منهال میگوید که من رفتم بدر خانه حضرت و در را کوبیدم
غلام انحضرت آمد گفت کیستی گفتم ای غلام سلام مرا باقایم
برسان و بگو بنده از بندگان شما عرض میکند که بپا بوسش
شما چون حلقه بر در استاده ام اذن دخول میدهید یا
خیر انغلام رفت و بعد از لحظه آمد و در را گشوده مرا بیا می
برد که انحضرت در انجا قرار و آرام داشت پس سلام کردم
انحضرت جواب فرمودند دیدم افتابه در دست انجناب است
چون اب بکف خود میریخت که وضو بسازد انقدر میگریست
که ان اب با اشک چشم مخلوط میشد ان اب را میریخت و کفی
دیگر میگرفت باز ان اب مصناف میکرد دیدم باز میریخت
هر چند میخواست وضو بسازد اب چشمش نمیگذاشت منهال
میگوید که من ان کثرت گریه انجناب بیتاب شدم و شروع
کردم بگریستن عرض کردم که ای مولای من کی گریه تمام کنی و
تا چند اباوقت ان نشده که اب دیده شما تمام شود و شما

را بحال خود بگذارد ای حضرت فرمود ای منهال وقتی اب بدیده
من تمام میشود که مقدم گرد بلا از خواطرم محو گردد ای منهال
فکر واقعه کربلا را نشنیده و نمیدانی بر ما چها رفت از یعقوب
نبی یک پسر گم شد و یازده تای دیگر بجا بود و بعلم بنوت می
دانست که یوسف زنده است و مع هذا اینقدر از فراق یوسف
گریست که چشمانش سفید شد اما در پیش روی من پدر
بزرگوارم را با لب تشنه و شکم گرسنه شهید نمودند و بعد
از شهادت بدنش را برهنه نموده بدون غسل و کفن مرا دی
دیکهای کردم گرد بلا انداختند ای منهال من بدن برادری
مانند علی اکبر جوانرا با عمام و بنی اعمام را پاره پاره بروی
خاک دیدم ای منهال من در بستر بیماری افتاده بودم
ناگاه شخصی صورت خود را بکف پاهایم میمالید و قتی چشم
را گشودم دیدم برادرم علی اکبر مصمم شهادت است از من
اذن گرفته روانه میدان کرد دیدم ساعتی نگذشت دیدم زنان
گریه میکنند از هر یک سؤال کردم کسی جواب نگفت اخر
بیک کنیزی گفتم چه حکایت است گفت ای آقا من نمیتوانم بگویم
دامن خیمه بر چیدم را بلند نموده دیدم پدرم نعش علی اکبر
را در پیش روی اسب عقاب گرفته میاورد اما بچه حالت

کیسوان

کیسوان بر ادرم غرق خون و با فرق شکافته دوباره من
عش کردم بعد از زمانی که بهوش آمدم دیدم مرغ خون
الودی در بالینم نشسته چون نظر کردم دیدم پدرم از
بسکه تیر بر بدن همبار کش نشسته مانند عقاب پر بر او ده
ای منهال من سر بدر ابر سر نیزه کوفیان نظاره کرده ام
من اسیری دختران مصطفی و بستن دختران مرتضی را بیک
ریسمان دیدم و در کنج خرابها بسر بردم و خشت خام بزیر
سر نهادم من مجلس یزیدرا دیدم ای منهال بچشم خود دم
دیدم که یزید چوب خیزران بر لب و دندان پدرم میزد و
فخر میکرد و ایضا لا مناسب حکایت منهال و نفرین کردن
جناب سید السجاد بر حرمله کاهل اسدی و کشته شدن او
بدست مختار و سجدان الله گفتن منهال الخ

المجلس الثانی والخمسون ایضا فی بیان ذکر النملة

در خبر اوردن کلاغ خبر شهادت امام را در مدینه

ای برادر فکر نزاد راه باش — از طریق و از سفر آگاه باش
یک نصیحت گوش کن ای مؤمن — تا نشوی آگه تو از سر و علن
وز نیز متاع دین وی دلرا بکن — تا که گردی مالک هر انجمن
وارث ملک سلیمان نشوی — وارهی از جسم و عقلانی نشوی

این دو سه روزه ملک فانی وا گذار — سوی ملک سرمدی میکن گذار
چون سلیمان دل مبند این ملک را — ملک فانی را بدان تو نیست پا
چونکه بود ملک سلیمان را بقا — دل بر این ملک دو روزه ننهاد
تو سلیمان دل بر این عالم مبند — تا خلاصی یابی از نفر کرند
اندر این وادی غربی ای پسر — فکر او طان کن بکن خاکی ببر
تا بکی مانی اسیر این وطن — این وطن بنود شنوای مومن
کر وطن خواهی وطن آنسوی دان — خیز در کشتی نشین کشتی بران
وه چه نیکو گفت آن شیخ عرب — در کتاب بان وحلوا با طرب
این وطن مصر و عراق و شام نیست — این وطن شهر است کاو را نام نیست

وقد قال الله تبارک وتعالی فی محکم کتابه وصریح خطابه وقالت نملة یا
أیها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون
بعد از اینکه امور چه این کلام را گفت و باد این سخن را بگوش
سلیمان رسانید سلیمان او را احضار نموده بر وی دست کرفت
و فرمود که مکر نمیدانی که من پیغمبرم و ظلم نمیکنم گفت بلی ولیکن
که مبادی دنیا پرست شوند پس سلیمان گفت مرا موعظه کن چند
موعظه نمود سلیمان را یکی آنکه تو بهتری یا پدرت که جواب گفت یکی
دیگر گفت ان مور که هل تدری لم سخرت لک الریح گفت ایا صیدنی
که حق تعالی چرا باد را از ما بین سایر مخلوقات خود فرمان تو

گردانیده سلیمان گفت نمیدانم مور چه گفت از برای انکه بداند
که ملک تو برباد است وانچه برباد است پایدار نیست پیش
صاحب نظران ملک سلیمان باد است بلکه ان است سلیمان که
ز ملک ازاد است انکه گویند که بر اب نهاده است جهان شنو
ای خواجه که چون در نگری برباد است وهم چنین باد پیش از
قیامت هم باد همه عالم را خراب خواهد کرد وهمین باد که طایفه
عاد ثمود را بهلاکت رسانید کما قال الله تبارک وتعالی سخرها علیهم
سبع لیال وثمانیة ایام وهمین باد است که یکدفعه در دریا
باعث نجات کشتی میشود ویکدفعه باعث غرق شدن کشتی
میشود عبادی کسی تصور نکند که مور ضعیف را کجا میرسد
که سلیمان را موعظه نماید شیطان بخدمت انبیا می اید واثار
موعظه ونصیحت مینمود چنانچه بنوح عرض کرد که تو را بر من حق
نعمتی هست بعوض ان چند خصلت بتو می اموزم نوح اعتنا
نکرد وحی شد بنوح که گوش بحرف او ده نوح فرمود کدام حق
از من در کردن تواست گفت نفرین بر قوم خود کردی هلاک
شدند مرا فارغ کردی ای نوح بپرهیز از تکبر وحرص وحسد
اما تکبر مرا بران داشت که سجده پدرم نکردم وکافر شدم و
شیطان رجیم گردیدم که خطاب رسید فاخرج منها فانک رجیم

وحرص آدم را بران داشت که از نیکدرخت او را منع کرده بودند
ازان خورد و از بهشت بیرون شد چند توانم بهشتش جای تو بود
قد سبیان کردند بهر او سجود بلکه نا کرده گفتند شش تمام
مذنبی مذنب برو بیرون خرام تو طمع داری که با چندین گناه
داخل جنت شوی ای روی سیاه وحسد باعث ان شد که برادم
برادر خود را کشت عقبهٔ زین صعبتر در راه نیست
ای خنک انکس که همراه نیست پر هوغطه را از هر کس که باشد
باید قبول نمود بسند صحیح از صادق آل محمد ص منقول است که در
حضرت سلیمان با آدمیان و جنیان برای طلب باران بصحرا
رفت پس گذشت بمورچه لنگی که بالاهای خود را بهن کرده بود
بر زمین و دست بسوی اسمان بلند کرده بود و میگفت الهی
ما خلقیم از مخلوقات تو و محتاجیم بروزی تو پس ما را مواخذه
و هلاک مکن بگناهان فرزندان آدم رحمت خود را از عباد دریغ
مدار پس سلیمان گفت باصحاب خود برگردید که شفاعت دیگری
راه یکدیگر را در حق ها قبول کرد حقتعم و ایضا نوشته اند که مورچه
مانند انسان از برای حقتعم صفات بثوتیه و صفات فعلیه
ثابت میکند و میگوید ان بنه زبانیتین یعنی از برای خدا
دو شاخست و همین را از برای خدا کمال میداند و حال انکه

توحید

توحید او در نزد ما کفر است چنانچه توحید ما در نزد انبیا توحید
کفر است با این معنی که با نص او که ما توحید صنمائیم هم خدا را
اگر انبیا با این نحو توحید بکنند کفر است حسنات الابرار
سیئات المقربین یکی دیگر آنکه چنانچه انسان محب جناب
سید الشهدا است و دوستی او در جمیع قلوب پر است هم
چنین مور چه محب جناب سید الشهداء است چنانچه در
کتاب سماء العالم شخصی روایت میکند که من در کوفه بودم
وقتیکه ابن سعد بیدین بجرب جناب سید الشهداء رفت من
هر یوم که میخواستم از خانه بیرون دوم غذا که میخوردم قدری
نان ریز میکردم و میریختم در نزد سوراخ ان مور چها که
در خانه ما بودند یکروز کنیز من غذا اورد خوردم و قدری
هم نزد مور چها ریختم و از خانه بیرون رفتم عصر مراجعت
کردم دیدم مور چها نانرا نخورده اند صبح شد باز دیدم نان
را نخورده اند حیران ماندم که ایا چه کیفیت روی داده
تا انکه انشب گذشت و شب دیگر بمسجد رفتم همینکه این
زیاد نماز را کرد ناگاه شخصی وارد کردید و فریاد کرد ایها
الامیر البشارة البشارة گفت ما البشارة گفت خولی بدر
دروازه وارد کردید و سر جناب سید الشهدا را اورده است

انوقت نمیدیم که امور چها مشغول عزاداری جناب سید الشهدا
بوده اند در همان چهار نفر بجهة خواطر املعون بر خواستند
و رفتند چهار مسجد ساختند و املعون گفت بر بخولی
بگو امشب سر را در بیرون نگه دارد فردا با اسرا وارد شهر
نماید املعون را دو زن بود الخ ای عزیز من تو از امور چه کمتر
نیستی هر زمانی که اب سرد میاشامی بگو لعنة الله علی قاتل
الحسین چنانچه خود حضرت سید الساجدین سفارش نموده
شیعیانم بگو هر زمانیکه اب سرد مینوشید از لب تشنه من
غریب یاد اورید شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی
او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی ای شیعه هر زمانیکه
در میان رختخواب میخوابید ان بدن نازپرور فاطمه
بیاد اورید که با بدن پاره پاره بروی ریگ بیابان کربلا
افتاده بود و هر زمانیکه سر خود را بر بالش میگذاری از
سر فرزند زهرا بیاد اورید که گاهی در بالای نیزه و گاهی
در تنور خولی و گاهی در مجلس یزید بدین در طشت طلا
چوب خیزران نه تنها امور چه عزاداری جناب سید الشهدا
را نمود بلکه هم طیور و وحوش عزاداری نمودند چنانچه
وقتیکه حسد فرزند رسول خدا در دشت نینوا بودی
خاک

خاك كرم كربلا افتاده بود كبوتری امد بكنار فرات كه
اب بخورد ديد يلعمودی از نور بجانب اسمان كشيده شده
هم چنانچه انسان بايد امام خود را بشناسد حيوانات و
طيور هم امام خود را ميشناسند پس ان كبوتر تا بعد از ان نور امام خود را شناخت پس امد بنزد جسد جناب
سيد الشهدا ديد بدن غرق خون با بدن چاك چاك
بروی خاك افتاده و از بسكه باد خار و خاشاك او را
جسد او را پوشانيده پس با بالهای خود خار و خاشاك
را بيك سمت نموده هر دو بال خود را بخون ان نور كوار
الوده نموده پرواز نمود و امد بستانی كه ديد در حالتيكه
خون از بالهای او ميچكيد امد بر شاخه نشست و سر خود را
بزير بال برده مشغول نوحه خوانی كرديد ديد كه طيور
مشغول نغمه و عيش هستند يكی ميگويد كه فلان وادی
خوبست يكی ميگويد فلان چمن اب و دانه او بسيار است
يكی ميگويد رفتم بفلان باغ چه قدر هوای خوبی داشت
در حينكه با هم صحبت ميداشتند ناگاه چشم ايشان بر ان
كبوتر افتاد كه سر در زير بالهای خود كشيده با با پر اد
خون مشغول نوحه و زاری بود گفتند ای كبوتر

تو از حبس مانی تو را چه میشود ایا تیری بر بالت خورده و با آنکه این خون
کسیت در بال تو ان کبوتر فریاد نمود که ویلکم ایها الطیور تشغلون
بالملاهی و ذکر الدنیا و المناهی و الحسین فی ارض کربلاء فی هذا الحر
ملقی علی الرمضاء ظامی مذبوح و دمه مسفوح ملقی علی الارض فعادت
الطیور کل منهم قاصدا کربلاء فرادا سیدنا الحسین ملقی علی الارض
جثة بلا راس و لا غسل و لا کفن یعنی ای وای بر شما ایا مشغول
میباسید بذکر دنیا و در فکر اب و دانه اید و حال انکه پسر رسول
خدا در صحرای کربلا بر روی ریگهای گرم افتاده با لب تشنه
و سر بریده چون مرغان این کلام را شنیدند پرواز نمودند
بسمت کربلا چون بقتلگاه رسیدند دیدند ان حضرت بی
غسل و بی کفن بر روی ریگ گرم کربلا افتاده است و اسب
بر بدن منور ش تاخته اند و جنیان بر او نوحه مینمودند و
وحشیان صحرا بزیارت او امده بودند چون مرغان انحالت
را دیدند بیکدفعه صدای وا ثبورا بر او بردند و بالهای خود را
بر خون ان مظلوم اغشته نمودند و هر یک بناحیه پرواز نمودند
تا خبر شهادت ان مظلوم را باهل ان ناحیه برسانند یک از ان
مرغان سمت مدینه طیبه بر رسول خدا پرواز نمود امد در روضه
مرقد رسول خدا طواف نمود در حالیکه خون از بالهای او

میریخت بنداى بلند او ارداد الا قتل الحسین بکربلا الا نهب
الحسین بکربلا الا ذبح الحسین بکربلا پس امرغ از انجا پرواز
نموده بر دیوار خانه فاطمه قرار گرفت وچندان نالید که
فاطمه دختر امام حسین جزع او گردیده از حجره بیرون امده
خود را بپای ان دیوار که مرغ نشسته بود رسانیده گفت
ای مرغ تو را چه میشود که چنین غرقه در خونی ای مرغ
تو را بجد اقسم میدهم بگو از من چه خون است
بر بال تو وچرا پریشان است احوال تو بگو بلا تو را کرده
بگو خبرم بگو بمن که چگونه است حالت پدرم از نالهای زار
فاطمه عقل از زبان امرغ برداشته شد و در جواب فاطمه
گفت نَعَبَ الغُرابُ فَقُلْتُ مَنْ تَنْعاهُ وَيْلَكَ يا غُرابُ یعنی
ناله وصیحه کرد غراب وخبر مرگ کسی را اورد پس من گفتم
که ای وای بر تو ای کلاغ خبر مرگ کرا اورده قال الامام فقلت
من قال الموفق للصواب اه اه که الکلاغ در جواب فاطمه گفت
که خبر شهادت امام را اورده ام فاطمه میگوید من گفتم
کدام امام گفت ان امامیکه توفیق صواب را یافت فاطمه
فرمود ای مرغ کدام امام بجز پدر من امامی نیست ان مرغ
دوباره بنطق امده گفت ای فاطمه ان الحسین بکربلا بین

الاسنة بلد بستیکه پدر بزرگوارت حضرت امام حسین
در کربلا کربلا گرفتار کردید در میان نیزها و شمشیرها
منافقین کوفه و شام فابکی الحسین بعبرة ترجی الاله مع الثواب
پس انکلاغ گفت ای فاطمه نوحه و زاری کن بر پدر مظلومت
حسین ع و اشك از دیده خود ببار از برای امید ثواب از
خداوند فلت الحسین فقال لی حقا لقد سکن التراب اه اه
فاطمه فرمود که خبر شهادت پدر بزرگوارم را اورده گفت بلی
بتحقیق که او را بخاك هلاك انداختند و مسکن او خاك
کربلا کردید ثم استقل به الجناح فلم یطق ردّ الجواب پس ان
کلاغ قوة بالهای او نرفت و طاقت جواب گفتن نداشت پس بزد و رفت
و از نظر کار خود برفت فبکیت مما حل بی بعد الدعاء المستجاب پس فاطمه گریه
بسیاری کرد از انچه بر او وارد شده بود بعد از دعای که مستجاب کرده بود
پس فاطمه خبر شهادت پدر خود را بیان کرد مردم گفتند این دختر
سحر عبد المطلب را تازه کرد و قلیل زمانی نگذشت که خبر شهادت
او بحضرت رسید بعد دانستند انچه خبر داده بود صحیح بود تمت

المجلس الثالث والخمسون ایضا فی بیان ذکر ائمه

بشنو احوال سلیمان بنی — تا که از احوال خود آگه شوی
با همه عز و سریر و سروری — از متاع دینوی بود او بری

بقیه

پشت پا بر ملکت دنیا بزد — از خودی بگذشت و حق را صد شد

چون سلیمان ترک این فانی نما — ترک این جسم هیولائی نما

چون فنا کشتی فنا اندر فنا — میشوی باقی بقا اندر بقا

تن رها کن رو سوی لامکان — این دکان بربند و بگشا اندکان

این جهان جمله بلا و آفت است — آن جهان جمله بقا و راحت است

این تنی که هست نقل مور و مار — خار بنمایش برآر از وی دمار

همین شود در فکر بیمار بدن — تا نکردی خار در هر انجمن

بی ادب را تربیت کرد و خطاست — تربیت نا اهل را عین جفاست

و قد قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه و مبرم خطابه قالت نملة یا ایها
النمل ادخلوا مساکنکم الخ در مجلس سابق عرض کردیم در باب
مور چه که باد سخن او در رساند بلکه هر که در هر جا تکلم میکرد
باد بگوش سلیمان میرساند چنانچه گنجشک نزی با مادهٔ خود
گفت چرا نمیکذاری با تو جفت شوم اگر بخواهم قبه سلیمانی را
بمنقار میتوانم بکنم و در دریا افکنم باد این سخن را بسمع سلیمان
رساینده تبسم نموده هدهد را حکم نمود حاضر کرده ند پس گنجشک
را خطاب نمود که ایا ان ادعا که کردی میتوانی بکنی عرض کرد
خیر ولیکن هر کس خود را عظیم میشمارد نزد زن خود و عاشق
ملامت نمیتوان کرد بر انچه بگوید پس سلیمان با مادهٔ او فرمود

که چرا تمکین او نمیکنی و حال آنکه او ادعای محبت تو را میکند بخشک
ماده گفت ای پیغمبر خدا او دروغ میگوید زیرا که دیگری را غیر من
دوست میدارد سخن او در دل سلیمان تاثیر کرد و بسیار
گریست و تا چهل یوم از معبد خود بیرون نیامد و دعا می
کرد که حق تعالی قلب او را از لوث محبت غیر خود پاک گرداند خلاصه
کلام سلیمان مور را بر کف دست خود نهاد و از وی سوال
نمود یکی آنکه ایا ملکت و سلطنت من زیاده است یا از تو
گفت از من زیاده چگونه عرض کرد بساط و تخت تو بباد است
و تخت من اکنون کف دست تو است یکی دیگر لشکر من بیش
است یا لشکر تو عرض کرد لشکر من پس با حضار لشکر فرمان
داد ذکر کرده اند که هفتاد هزار فوج مور حاضر بیرون آمدند که عدد
هر فوجی را خدا و رسولش داناست چنانچه ابن عباس در راه
شام در جنگ صفین تعجب نموده از بسیاری مور چه حضرت
فرمود تعجب مکن والله من میدانم عدد اینها و نر و ماده و وقت
مرگ اینها را میدانم هر یک چند دانه تخم میگذارند خلاصه سلیمان
پرسید دیگر لشکرداری عرض کرد اری هر گاه هفتاد سال
بدین منوال عرض لشکر نمایم تمام نشود بالاخره ان مور پای ملخی
برسم پیشکش گذرانید و گفت پای ملخی نزد سلیمان بردن عیب است

ولیکن

ولیکن هراست از مورچه و این مورچه بر همه حیوانات از
فیل یکه تا غیر او غلبه دارد میرود در چشم شیر انقدر اذیت می
کند او را تا انکه او را کور میکند و اگر کوه کوه حیوانات در
خانه داشته باشد همینکه اذن داشته باشد از حقتعالی بآن
واحد جمیع حیوانات را از اینجا نقل بمکان دیگر میکند و در
نیش دارد که زهر در او هست که میکند حیوانات و انسان را
ولیکن هر موضعی را که بگزد چندان اذیت ندارد یکوقتی
عزیزی پیغمبر عرض کرد الهی در شهری و یا در قریه چند نفر که
معصیت کرده اند بواسطه ان چند نفر همه میکشی تقصیر با
چیست گفت حق دانم که این پرستش تو را سبب از انکار و
غفلت و هوا و نه تادیب و عتابت کردی بهر این
پرستش تو را از نردی جبرئیل نازل کردید که حقتعالی سلام
میرساند و میگوید که میدانم ایمن امر را از روی هوا و هوس
سؤال نکرده این امر را فعلا بتو ظاهر و هویدا میکنم اتفاقا عزیزی
یکروزی در کنار چشمه حوض بیدا بود مورچه بدن او را گزید
عزیز از خواب بیدار شد و همه ان مورچها را کشت خطاب
رسید که ای عزیز یکمورچه تو را اذیت کرد تو چرا همه را کشتی
عرض کرد الهی مسئله خود را سرش را نفهمیدم این است که اکثر

علوم که از برای انسان زیاده میشود بواسطه سؤال و جواب است
والا کسی اگر سؤال و جواب نکند هیچ چیز نخواهد فهمید مگر
انکه مؤید من عند الله باشد چند چیز است که بسؤال و جواب
زیاد و شدید در نزد مردم و کوشش و سعی حاصل میشود یکی
علم است که اگر برود از مردم کناره بکند و مانند رهبانان
در کوه برود و ننشیند هیچ چیز نخواهد مانند ان عابد مشهور
که کفت کاشکی خدا را خری بود که این سبزها را میچرانیدم ضایع
نمیشد این است که شخصی بحضرت صادق آل محمد عرض کرد فلان شخص
از مردم کناره کرده است و مشغول عبادت است حضرت
فرمود چگونه مسائل خود را یاد گرفته است باید در میان مردم
باشد یاد بگیرد کما ورد خذ العلم من افواه الرجال پس در امت من
حرام است یکی دیگر دشمنی است که اعم از اشنائی و آمد و
شد با مردم میشود یکی دیگر دوستی اعم از آمد و شد با
مردم میشود اگر کسی با کسی آمد و شد نکند و با کسی کسی را
باسم و رسم نشناسد چه دشمنی و چه دوستی از شناسائی
خیزد این بغض و ولا و از غذای خوش بود سقم و شفا
یکی دیگر تحصیل سعادت و شقاوت است کسی تا عبادت
نکند و دست توصل بدامن ائمه هدی نزند او را بهشت

نخواهند

نخواهند برد وهم چنین تارن و دار عقب عمل بد چه شراب
وچه قمار وچه غیره و یا کافر نشود و یا مشرک نشود بجهنم
نخواهد رفت یکی دیگر تحصیل مال است که اگر شخصی کاسبی
نکند و یا نوکری نکند و یا تملق و کوچکی نکند و یا در خانه
خود بنشیند کسی یا و چیزی نمیدهد ابی الله ان یجری الاشیاء
الا باسبابها ولیس للانسان الا ماسعی پس هر کس بیکطور
اسباب فراهم می آورد و بیکطور سعی میکند و مال پیدا
میکند بعضی بکاسبی و بعضی بدوستی و بعضی بشاعری
چنانچه در زمان حضرت امام حسین ع شخصی شاعری وارد
مدینه گردید و سؤال کرد که کیست کریمترین همه خلق بشخصی
او را راه نمائی کرد بحضرت امام حسین پس ان شاعر عرب در
حال عنان بر انجناب وارد شد و در مقابل انحضرت ع
ایستاد و این قصیده را در شان او ساخته بود سه شعر
از انرا در خدمت حضرت عرض نمود ولکن فرق مابین این
شاعر و شعرای دیگر این است که انچه شعرای دیگر بجهة
غیر الهه شعر میگویند اغراق است و انچه این شاعر گفته بود
حقیقت واقع بود بلکه هیچ نگفته بود عرض کرد کم یخب
الان من رجاک ومن حرک من دون بابک الحلقة

یعنی نا امید و مایوس نشده است الان کسیکه بجناب تو
امید داشته است و حلقه در خانه تو را حرکت داده و کوبیده
است اَنْتَ جَوَادٌ لِی وَاَنْتَ مُعْتَمَدِی اَبُوکَ قَدْ کَانَ
قَاتِلَ السَّقَّةِ ای حسین تو ئی عطا کننده بمن و تو ئی محل
اعتماد من و پدر تو امیر المومنین کشنده و بقتل رساننده
فاسقین و فاجرین لَوْلَا الَّذِی کَانَ مِنْ اَوَائِلِکُمْ کَانَتْ
عَلَیْنَا الْجَحِیْمُ مُنْطَبِقَةً یعنی اگر نمیبود ند پیشینیان از
شما یعنی جد بزرگوارت و پدر عالیمقدارت تو هر آینه
ماوی و مکان ما جهنم میبود و درهای بسته میشد بر
روی ما حضرت چون از نماز فارغ شدند فرمودند
بانعرب که بیا با من بخانه پس عرب را در خانه اورد خود
وارد خانه کرد پدر فرمود ای قنبر ایا از مال حجاز چیزی
باقی مانده است فرمود که حاضر کردم بلی چهار هزار اشرفی
باقی است فرمود که حاضر کن از آنکه شخصی رسیده است
که او مستحق تر است از ما پس قنبر ان چهار هزار اشرفی را
حاضر نموده پس حضرت رداء را از دوش مبارک برداشت
و انچهار هزار اشرفی را در میان رداء ریخت و او را پی
چیدند و تشریف اوردند در پشت در رود و را پوشیده

از تکاف

شکافد بجهت حیا و خجلت از اعرابی دست خود را از شکاف در
بیرون کرد فرمودند یا اخا العرب بگیر این چیز قلیل را که موجود
بود و فرمودند خذها فانی الیک معتذر واعلم بانی الیک
ذو شفقة یعنی بگیر این زرها را پس بدرستیکه من عذر
خواهی میکنم از تو و بدان بدرستیکه من مهربان و صاحب شفقتم
بالنسبه بسوی تو لو کان فی سیرنا العداة عصا امضیت سیما
علیک منه فقة یعنی اگر در روزگار ما تغییر یابد در فرد ما یعنی
سلطنت و خلافت را خداوند بما عطا فرماید ابر سخا و جود
و عطا و احسان ما مانند ابر بهار بر تو خواهد بارید
لکن ریب الزمان ذو غیر والکف منی قلیلة النفقة
یعنی لکن ای برادر عرب روزگار ناپایدار غدار پر مکر و
حیله باد ما در مقام دورنگی و مخالفت است و کف ما از خیفه دنیوی
تهی است پس اعرابی ان درهمها را گرفت و عبا را کشود نظر کرد
ببیاری است شروع نمود بگریستن حضرت از شکاف در ملاحظه
مینمود حالت عربرا فرمود یا اخا العرب اول دفعه که گفتم چیزی
موجود نمیشود بجز این شئ قلیل عرب عرض کرد فدایت شوم
اگر گریه من از بابت کمی دراهم نیست بلکه از جهة ان است که
خال ما چگونه این دست را خواهد خورد من عرض میکنم یا

اخا العرب کجا بودی که به بینی چه صدمها بران دست که همیشه
پیغمبر بکردن خود حمائل وارد کردید اما انچه در کتب مقتل ذکر
نموده اند بلیست و چهار زخم بر دست ان بزرگوار وارد امد
ولکن چند تا را بجهة شما عرض میکنم یکی در وقتیکه طفل معصوم
خود علی اصغر را امر وی دست گرفته روانه میدان کرد بید در
مقابل صد هزار نامرد صدا را بلند نمود فرمود ای قوم
بزعم شما من گناه کارم ولیکن این طفل من هنوز معصیتی نکرده
قطرهٔ ابی بلب خشکیده او بر سانید راوی میگوید ابن سعد
بید بین نظری بجانب حرمله انداخت ابن ملعون ملعونی بود
که هرگز تیری خطا نمیکرد مقصود ابن سعد را فهمید ناگاه
صدای کمان ان ملعون بلند شد همین قدر فهمیدم که پیکان
ان کلوی انطفل رد کرده ببازوی حسین ع نشست بازوی
انجناب را مجروح کردانید قضا را بین که یک تیر دیگر دو نشان
یکی دیگر در وقتیکه ان بزرگوار دو الجناح بر روی خاک کربلا
افتاده بود خاکها را جمع نموده بود کف دست چپ صارد
را بر زمین گذاشته و تکیه بر دست خود داده بود که ناگاه
ذرعة بن شریک بیدین حرام زاده از عقب سر امد و ضربتی
بر دست ان برگزیدهٔ خدا و رسول زد که دست انجناب را

بریده

بریده حضرت به پهلو درامد فرصود ما بین دست نخوری و
بیاشامی دعای انحضرت باستجابت رسیده در تا بستان
خشک میشد و در زمستان خون از دستهای او می امد
تا وقتیکه بجهنم واصل شد یکی دیگر بعد از شهادت در
وقتیکه جمیع لباسهای ان بزرگوار را بغارت برده بودند
بجدل بن سلیم حرام زاده با اخنس حرام زاده وارد قتلگاه
گردیدند انچه کردش نموده چیزی بدست انان نیامده
اخنس ملعون گفت بیا برویم چیزی باقی نمانده انملعون گفت
تا من چیزی بدست نیاورم برنمیگردم کردش بسیاری نمود
دید چیزی باقی نمانده خواست که بر گردد چشمش بانگشتری
انگشتری افتاد که در انگشت حضرت بود انملعون برگشت
انچه سعی نمود نتوانست انگشتر را بیرون بیاورد خنجر را ان
کمر کشید انگشت مبارک انغریب را قطع نمود یکی دیگر در
شب یازدهم یا دوازدهم عاشورا ساربان حرام زاده بجهت
طمع ببندر زیر جامه کرد انچه کرد المجلس الثالث والخمسون فی ذکر
سئوال ابراهیم ربابی کیف منحیه الموبه شدن چشم ادماء خواهر
رضاعی حضرت عباس چاپر وصف است این شبر را دل فگار
چار میخ عقل کشته این چهار تو خلیل وقتی ای سلطان حق

این چهار اطیار ده زن را بکش — ای خلیل اندر خلاص نیک و بد
سر بیرشان تا رهد پاهار سد — باز شان زنده کن از نوع دگر
که بنا شد بعد ازان زایشان ضرر — چار مرغ معنوی راه زن
کرده اند اندر دل خلقان وطن — سر بیر این چار مرغ زنده را
سر هدی کن عمر نا پاینده را — بط و طاوس است زاغ آست و خروس
این مثال چار مرغ اندر نفوس — بط حرص است و خروس ان شهوت است
جاه چون طاوس و زاغ امنیت است — و قد قال الله تبارک و تعالی
فی محکم کتابه و صدق خطابه قال ربّ ارنی کیف تحیی الموتی قال
أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي وحی شد که فَخُذْ أَرْبَعَةً
مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ پس ابراهیم چهار مرغ را که بط و خروس و
طاوس و زاغ بود اینها را کشت و بعضی بجای بط کرکس ذکر
کرده و کوشت اینها را در هم کوبیده قسمت نموده بر
سر ده کوه نهاده اب و دانه در پیش خود نهاد و سر هر یک را
گرفته خواند ذره ذره اجزاء ازان ده جزو سوا میشد
و صیاصد بران سر میچسبید تا انکه هر چهار زنده شدند و اب
و دانه خوردند و گفتند خدانورا زنده بدارد چنانچه ما را
زنده کردی قال بَلَى اللهُ يُحْيِي وَيُمِيتُ پس خطاب رسید که ای
ابراهیم دیدی و اطمینان قلب بجهتم تو حاصل شد یکی کفی از
کندم

کندم ابنا زبین با فتیش را فهم کن تو این حنین

در زمان پیغمبر هم ابی ابن خلق که یکی از منافقین بود استخوان
پوسیده را آورد بخدمت پیغمبر و آنرا خاک نموده گفت مَنْ
یُحْیِ الْعِظَامَ وَهِیَ رَمِیْمٌ خطاب شد بجناب پیغمبر که قُلْ یُحْیِیْهَا
الَّذِیْ اَنْشَاَهَا اَوَّلَ مَرَّةٍ بگوای محمد او که زنده میکند این استخوان
پوسیده را همچنان کسیکه ایجاد کرده است او را ابتداء و
حال آنکه ماده و ملتی نداشت از کتم عدم بوجود آورد الان
که بهتر است بجهة آنکه ماده دارد و پیغمبر که مرده زنده کردن
را خدا خواهش نمودند یکی ابراهیم بود که شنیدی حضرت
عذیر که خدای تعالی او را چهار مرغ زنده کرد یکی و یکی حضرت
عزیر بود که یکروزی از بیت المقدس بیرون آمد بجهة
امری و بر حماری سوار بود و انجیری و انگوری همراه
داشت رسید بقریه که اهل آن قریه همه مرده بودند و
قریه خراب شده بود گفت اَنّٰی یُحْیِیْ هٰذِهِ اللّٰهُ بَعْدَ مَوْتِهَا
گفت چگونه زنده میکند خدا اهل این شهر را بعد از
مردن و خراب شدن شهر مقصود او بیان قدرت الهی بود
که میخواست بداند کیفیت زنده شدن ایشان را پس خدا این
کیفیت مردن را بر سر عزیز خودش آورد پس قدری یکه راه رفت

خواب بر عزیز غلبه کرد از راه کناره کرد پیاده شد و انکور و
انجیر را هم در بالای سر گذارده بخواب رفت خطاب رسید
بعزرائیل که قبض روح کن عزیز را و حمار او را فاماته الله
مائة عام بر او در عزیز که عزیز نام داشت و با عزیز از یک سنگم
بوجود آمده بودند چند روز که گذشت از بادرش خبری
نیامد گفت حکما فوت کرده است یا کسی او را کشته است عزیز
غزاداری او را کرد و قتیکه عزیز صرفت زن او حامله بود
وضع حمل او هم شد پسری او را و پس بعد از صد سال او را
زنده کرد ملکی ندا در داد که ای عزیز کم لبثت قال لبثت
یوما او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامك
وشرابك لم یتسنه وانظر الی حمارك ولنجعلك آیة للناس
وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما و نظر کن
بسوی دراز گوش خود که چگونه پوسیده و استخوانهایش
ریخته که چگونه اجزایش را بر روی یکدیگر بلند میکنم و
پیوند میکنم و بعد از ان لباس گوشت بر روی استخوانها
میکشیم همین عزیر را در نکر اند رحضرت که پوسیده
است و ریزیده برت پیش تو کرد او ریم اجزایش را
ان سر و دم دو گوش و پاش را در نکرد در صنعت

پاره زنی

پاره زنی کرهمی دوزد کهن بی سوزنی چشم بکشا خضر را
پیدا به بین تا نماند شبهه ان در یوم دین تا به بینی
حامعیم را تمام تا نلرزی وقت مردن را هتمام
پس خدا حمار او را در نظرش زنده کرد تا ببیند که به بیند خدا
چگونه مرده زنده میکند اول چشم او را زنده کرد و نظر می
کرد باستخوانهای پراکنده که خود بخود جمع شدند و متصل
شدند و گوشت و پوست بروی انها رویید فلما تبین له
قال اعلم ان الله علی کل شئ قدیر میدرمید و نزد این خیاط
کیت میدحد میسوزد این نفاط کیت پس عزیر
سوار الاغ شد و وارد شهر گردید دید اوضاع باشهر تغییر
یافته الاغ عزیر امد تا در خانه عزیر ایستاد سر بدر زد
کشوده شد برادر عزیر بیرون امد دید جوانی میخواهد
وارد خانه شود گفت ای مرد این خانه کیست که میخواهی وارد
بشوی گفت خانه من گفت تو کیستی گفت من عزیرم برادرش
گفت تو این جوانی عزیری عزیر صد سال است که از او
رفته و من صد و بیست و پنجسال از عمرم گذشته پس عزیر
قیل و قال را شنید عصا در دست صد سال از عمرش گذشته
بیرون امد سئوال نمود از عزیر که چه میگوئی عزیر گفت من

عزیزم پسرش گفت این چگونه میشود تو با این جوانی و من
با این پیری تو پدر من هستی گفت بلی جماعت یهود جمع شدند
گفتند که دو علامت در عزیز بود که ما او را بان دو علامت
میشناسیم یکی انکه عزیر جمیع تورات را حفظ داشت و یکی
دیگر انکه بده انگشت مینوشت تورات را انکه داشتند
تا باخر خواند و قلم بر هر یک انگشتان ثبت و نوشت باز
در شک بودند که خواهر عزیر بیرون امد و هر دو چشم
او کور کرده بود گفت عزیز کور را روشن مینمود اگر
راست میگوید چشم مرا روشن نماید پس عزیز دست بر
چشم خواهر خود کشید روشن شد همینکه چشمش بر صورت
برادر افتاد قالت هذا اخی وَاللّٰهِ وصیحه زد و غش کرد الله
برادر و خواهری هم چنین میشود که بمحض افتادن چشم خواهر
بر برادر غش مینماید محبت و عشق هم این قدر و حال انکه
عزیر مراجعت کرده بود و اذیت باو نرسیده بود پس حیرت
داشت زینب خاتون که دو سر ساعت بیشتر طول نکشیده
که حسین ع از نزد خواهرش رفت و قتی امد بر نعش برادر
چه دید که الهی هیچ کس برادر خود را باد حالت نبیند بدن
پاره پاره مانند لانه زنبور از کلوتا ناف هزار و نهصد و

پنجاه یکر خم بر روی خاک افتاد و در چهار اطراف ان جسد
بزرگوار جسدهای نوجوانان بنی هاشم در میان خاک
و خون غلطیده و فرمود هذا اخی این جسد برادر من است
که با تن چاک چاک بر روی خاک افتاد لیتنی کنت عمیا
نظیر حکایت خواهر عزیز حکایت ادعا خواهر مرضعه حضرت
عباس است که چشمهای او از بله کور گردیده بود وقتیکه
جناب سید الشهداء از مدینه اراده مکه معظمه داشت
امد در بقیع در سر راه ان بزرگوار را ملاقات خلیه
عرض کرد بجناب سید الشهداء فدایت شوم من غریب را
بکه میسپاری حضرت فرمود برادر عباس او را در محمل بنشان
همراه بیاور پس او را اوردند بصحرای کربلا این دختر از
هیچ امر خبر نبود و نمیدانست چه حکایت است وچه اوضاعیست
که شهید کردیده و که باقی مانده و همیشه جناب سید الشهداء
او را در نزد خود مینشانید و بدست مبارک خود غذا
خورانید تا وقتیکه جناب سید الشهداء اراده میدان نموده
فرمود خواهر جان زینب این دختر عاجز است بسیار اعانت
او را اعانت او را نما و مراقب احوالات او باش بعد از شهادت
من غفلت او از او مکن پس حضرت روانه میدان کربلا همینکه

بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید و لشکر شقاوت اثر کوفه
وشام ریختند در خیام حرم حسینی و انچه در خیام حرم بود
بغارت بردند و هریك از زنان بسمتی فرار نمودند اول قعقاع
ابو الاسود خزاعی داخل خیمه گردید و مقنعه از سر انها خزت
عاجزه گشتند چونکه جناب عباس بعضی اوقات با ام البنین مزاح مینمود
که قلب او بگیرد عرض کرد برادر عباس سخنی هست اگر اذن فرمائید
فهمید که اندختر کوچک است خواست که دل او را بدرد
بیاورد فقال یا عم صوتی یا عمیا قتل العباس پس بعد از
اینکه اتش بخیام حسین زدند اهل حرم جمیعا فرار نمودند
دیگر نوبه حضرت حسین رسید بفرات دید که لشکر رسیدند
خود را بفرات انداخته غرقند و بیست نفر طفل هم خواستند
که از عقب او خود را باب اندازند زینب نگذارد خلاصه
این دختر خود را از یکسمت خیمه بیرون انداخت در صیاد
بیابان افتاده عرض میکرده ای برادر عباس کاش پیش از تو من
مرده بودم بعد از تو کسی هست که پرستار من باشد ای برادر
خیام ما را اتش زدند و خواهرانم همگی متفرق شدند و مرا تنها
گذاردند پس فریاد کرد ایا کسی هست مرا بقبر برادرم عباس برساند
ببلک روایت زینب دست او را گرفته بر سر نعش حسین اورده

و

بروایت

بروایت دیگر بر زمین نشسته فریاد میکرد کیست که حاجت
مرا بر آورد بجدل ابن سلیم با این شقاوت دلش بحالة او
سوخت بنزد او آمد گفت چه حاجت داری گفت سر از تن
گاه برسان بجدل از اسب فرود آمده استین او را گرفت
و او را در قتلگاه بر سر نعش حسین آورد انداخت نشست و
دست بر بدن انجناب میمالید و بقدری احساس نمود که
زخم بسیار دارد پس دست خود را کم کم آورد تا بگلوی
مظلوم رسانید احساس نمود که سر در بدن ندارد نوحه و
بسیار نمود و شکایت بسیار کرد پس لب خود را بگلوی بدید
برادر مرش گذارد ناگاه از خون گلوی انجناب قدری بچشم او
مالید فی الفور چشم او روشن شد همین که چشمش بجسد پارهٔ
پارهٔ حسین افتاد که الهی هیچ خواهری برادر خود را با حالت
بنیند مانند او نه در زمین نه در سوراخ سوراخ نظر کرد در برابر
سری در بالای نیزه دید سئوال نمود که این سر کیست بجدل
گفت سر برادرت حسین است فبکت بکاءً شدیداً فقالت
کنت عمیاء کما کنت قبل ذلک ای کاش چشم من روشن نمیشد
چنانچه پیش از این کور بود بجدل که چنین معجزه دید فی
الفور دوید و انداخت را بقدر تا زیانه که سپهوش شد و در

مرحبد برادر رشن حسین افتاد المجلس الرابع عشر و
الخمسون فی بیان ذکر احد

الهی حمد و سپاس تو را سزد که جمیلی و نیایش افزون
افزون از قیاس بر ارندهٔ تو است که بنیلی و بنیست بسوی
معرفت کنه توهیچ سبیلی وهم را اندر حریمت راه نیست
عقل حیران مانده واگاه نیست الهی شراب محبت تو چه قدر شور
انگبز است که هر که سلغری ازان کشیدی دست طمع از هستی
خود بر بدی تا که چشم از عز و عزت دوختند هم چه اتش
خشک و تر را سوختند بعد ازانکه یکصد و چهل نفر از صنادید
قریش بکشتن و اسیری رفتند در جنگ بدر کبری ابو سفیان
با بافی ماند کان استغاثه بطوایف اعراب نمود چه سه هزار سوار
و هزار نفر پیاده از شجاعان جمع نموده امد بجانب مدینه طیبه
که با رسول خدا جنگ کند چونکه پیغمبر ص با بعضی اصحاب چنان
مصلحت دیدند که در بیرون مدینه نزد کوه احد جنگ کنند
پس حضرت با صحابه تشریف اوردند با حد اول دفعه اصحاب
حضرت قریش را شکست داده و در بختند بجهة غنیمت
لشکر شقاوت اثر قریش از عقب سر در بختند بر سر اصحاب
حضرت و اصحاب حضرت فرار کردند بجانب کوهها و درها
و کسیکه

وکسیکه باقی ماند در نزد حضرت پیغمبر صلعم علی ع و ابو دجانه و زنی
نام و پیراند و حمزه سید الشهدا پیغمبر تکلیف با نها نمود چرا
شما نمیروید عرض کردند اگر ما را قطعه قطعه کنند از خدمت
شما نمیرویم بکجا بگریزیم از خدمت شما و حضرت امیر المومنین
کشت بسیاری از صنادید قریش از طائفه عبد الشمس و غیر ایشان
مانند طلحة بن ابی طلحة العبدری و ابو سعید ابن طلحة و هر کس
که علم را بر میداشت حضرت او را بجهنم واصل مینمود تا انکه نه
نفر از طائفه بنی عبد الدار را کشت در اخر همه غلام سیاهی
علم را بر داشت حضرت دست راست او را قطع کرد علم را
بدست چپ گرفت نگذاشت حضرت دست چپ او را قطع
کرد علم را بدندان گرفت پس حضرت او را بجهنم واصل نمود
پس حضرت پیغمبر خود را از سر خود بلند نمود و ندای یا علی
صوتیه الی انا رسول الله این تفرون عن الله و عن رسوله
و هند زوجه ابی سفیان دختر عتبه در وسط لشکر بسیار
بود و هر یک از لشکر قریش که میخواست فرار نماید میل و سرمه
بدست او میداد میگفت تو مرد نیستی تو زنی سرمه بکش
و در ان روز حمزه عموی پیغمبر صلعم حمله میکرد بر قوم پس از
هر سمت که او را میدیدند رو در لشکر قریش فرار مینمودند

واحدی حربه بر روی او زمی ایستاد و هند ملعونه با وحشی
عهد کرد که اگر پیغمبر یا علی و یا حمزه را کشتی انچه بخواهی بتو دهم
گفت وحشیا اما محمد ص من قادر بر قتل او نیستم و اما علی ع
ملک ان از یمین و یسار خود غفلت ندارد و اگر علی ع بد
نظر بمن بکند من فانی صرف میشوم پس در قتل هم طمع نمیتوان
نمود اما در کشتن حمزه میروم شاید بر او دست بیابم و وحشی
بگفته هند امد در کمین حمزه نشست و در عقب درختی
و چون حمزه بر او نظر کرد شمشیری بر او انداخت شمشیر خطا شد
پس حمله کرد بر مشرکان و از ایشان بسیاری بجهنم واصل نمود
در حینکه مراجعت مینمود دست اسب حمزه بسوراخی فرو رفت
حمزه از روی اسب بر زمین افتاد خواست برخیزد که وحشی
از کمین گاه بیرون امده زلعی در دست داشت انداخت بحاب
حمزه بر بالای پستان حمزه امد که از همان سمت دیگر بیرون
امد و برابیتی حربه بر تهی گاه حمزه امد که از پشت او بیرون امد
پس کافران هجوم اورده ند و اخضر تر اشهید کردند و وحشی
شکمش را پاره نمود جگر ان بزرگوار را بیرون اورده بنزد
هند برد انملعونه گرفت و در دهان بخس خود گذاشت فی
الفور سنگ شد و بر زمین انداخت خدا ملکی را فرستاد

که ان جگر را

که انجکرد اد رشکم حمزه بجای خود گذاشت پس ابلعوک بر سر بغش
حمزه امد او را مثله نموده و بقلاده کشیده بکردن انداخت
پس کفار قریش چهار اطراف پیغمبر ص را گرفتند پس علی ع
انشانرا از چهار اطراف پیغمبر دفع مینمود انقدر ازایشان
کشت که شمیرش شکست عرض کرد یا پیغمبر مرد باشمشیر جنگ
میکند اینک شمیر خود من شکست پس حضرت شمیر خود
ذوالفقار را بحضرت امیرالمومنین دادند پس حضرت انقدر
جنگ کردند که هفتاد زخم بر صورت و سر و دست و شکم
و پاهای انحضرت امد پس جبرئیل در ما بین اسمان و زمین
بر کرسی از طلا نشسته بود و میگفت لا سیف الا ذوالفقار
و لا فتی الا علی ای شیعه پس وقتیکه لشکر شقاوت اثر قریش
را شکست داد امیرالمومنین علم پیغمبر را بلند نموده بود و
رجز میخواند و مردم مدینه باستقبال امدند حضرت را بعزت
وارد شهر مدینه نمودند تامل کن در این حکایت که امیرالمومنین
جان خود را فدای پیغمبر نمود درد و موضع یکی درد وقت هجرت
پیغمبر ار مکه بسوی مدینه علی ع در فراش پیغمبر خوابید و جان
خود را فدای پیغمبر نمود یکی دیگر در جنگ احد بود که جان
فدای پیغمبر نمود چنانچه فرزند بزرگوارش حضرت عباس جان

خود را فدای برادر باجان برابر ش حسین ع نمود اما زخمهای
حضرت امیرالمومنین را پیغمبر بعوض مرحم اب دهن براو مالید
فی الفور خوب شد و اما زخمهای عباس را کسی براو مرحم نگذاشت
بلکه زخمهای عباس قلب پیغمبر و علی ع و حسین را سوزانید
اما میدانی که مرحم زخمهای عباس چه چیز است گریهای شیعیان
بران بزرگوار علاج زخمهای او را میکند اما حضرت امیر ع
در میدان ایستادگی نمودند تا انکه لشکر کفار را منهزم نمودند
و اما ایستادن و ثبات حضرت عباس باعث قطع شدن دو
دست ان بزرگوار گردید و اما حمزه سید الشهدا را اگر چه هند
جگر او را بدرید اما سرش را از بدن جدا نمود و در
بالای نیزه نکردند و شهر بشهر و دیار بدیار نگردانیدند اما
سر حضرت عباس گاهی در بالای نیزه و گاهی در کوچه و بازار
و گاهی در مجلس ابن زیاد بودند اما حمزه را جناب پیغمبر ص
با اصحاب بر او نماز کرده دفن نمودند و لکن بدن عباس
سه روز و دو شب بلا غسل و لا کفن بر روی خاک کربلا افتاده بود شنیدید که پیغمبر بهر یک تکلیف نمود که شما
هم بروید چنانچه در شب عاشورا حسین ع تکلیف باولاد
عقیل و غیره نمود که شما بروید حتی بعلی اکبر فرمود فوراً

دست

دست مادر قنبر را بگیرد و از پیش کار خود برود عرض کردند
اگر ما را قطعه نمایند از نزد تو بجای نمیرویم در کتاب
بحر اللئالی از بحار الانوار روایت کرده است از خلیس بن
علقمه که دید ابو سفیان را که نیزه بر دست داشت آمد
تا بالای سر نعش حمزه و نیزه خود را بر دهان حمزه نهاد
خلیس گفت عجب عجب نظر کنید بمرد یکه ادعا میکند که من
بزرگ قریشم و باکشته پسر عم خود چه نحو رفتار میکند
ابو سفیان از عمل خود منفعل شد گفت راست گفتی
لغزشی از من صادر شد اغتنای ان مکن اما لعنت خدا
بر زاده ابو سفیان یزید پلید که چوب بر لب و دندان سید
الشهدا اشاره میکرد و میگفت چه خوش لب و دندانی
ای حسین و هر چند او را ضع میکردند ضع پلیدتر میشد
که علنا علم پیغمبر را بلند نموده و رجز میخواندند و مردم مدینه هم
استقبال نمودند بلکه در صحرای کربلا هم چند دفعه حسین
را استقبال نمودند یکی در وقتیکه نعش قاسم را بیاورد
زنان استقبال نمودند یکی در وقتیکه نعش علی اکبر را می
اورد یکی دیگر در وقتیکه نعش علی اصغر را و یکی دیگر در وقتی
که اسب بی صاحب حسین الخ

المجلس لساد ستر والجمعون في بيان رحلة خديجة

الحمد لله الذي جعل الطيبات للطيبين والصلوة والسلام
على نبيه محمد وآله اجمعين سيما بن عمه امير المؤمنين وبنته
سيدة نساء العالمين وامها ام المؤمنين التي بذلت
جميع مالها في تزويج سيد المرسلين همين نزان سليمان خاست
بلقيس شد حاصل خديجه هم رسيد از وصل پيغمبر بكام دل
طريق جهد را پيمردان از سعي بي پايان زليخاسان كه يوسف
را نمود اخر بخود مايل چون زمان ان رسيد كه خديجه شرف
صحبت سيد انبيا مشرف گردد در مجلس عقد او عباس و
ابو طالب و حمزه و ساير اكابر و اعيان قريش حاضر گردند
و ابو طالب عم پيغمبر خطبه خواند و فرمود گواه باشيد كه
خديجه دختر خويلد را به زني به برادر زاده خود محمد بن عبد الله
دادم بصداق چهار صد دينار پس عم خديجه بوكالت خديجه
گفت راضي شديم حضرت رسول بعم خود ابو طالب امر نمود
شتري چند از مال انجناب بخريد مردم را دعوت نمود
بخانه انحضرت امدند و طعام خوردند و در همان شب
سر الطيبات للطيبين ظاهر شد بر خديجه هم خوابگي اشرف
انبيا مشرف گشت و انچه اثاث و ثروتيكه داشت در راه
خدا

خدا و اطاعت سید ابنیاد او چنانچه در معارج النبوة وارد است
که سالی قحطی عظیمی در مکه بهم رسید و مردم فقیر بنزد رسول
خدا آمدند حضرت غمگین داخل خانه شد خدیجه عرض کرد
یا رسول الله چه میشود تو را حضرت کیفیت را فرمود خدیجه در
ساعت فرمان داد چندان زر سرخ بیرون آورده در مجلس
بنشید
بروی یکدیگر ریختند که کسی که انطرف نشسته بود دیده
همه را بحضرت بخشید و حضرت در راه خدا بذل نمود خلاصه
چون ایام حیات خدیجه نزدیک باتمام رسید حضرت بالین
او آمد سر او را بدامن گرفت خدیجه عرض کرد یا رسول الله
راه دور پیش است چند وصیت دارم او لا در این مدت
تقصیری از من اتفاق افتاده عفو فرمائید و ثانیا انکه گاهی
بفاتحه دل مرا شاد کن و یا از سر قبرم مگذر و در هفته یکدفعه
نظر مرحمتی بمن بینداز و دیگر انکه شنیدم از شما از وحشت
قبر و فشار آن میخواهم در وقت سپردن من بقبر قدم رنجه فرمائی
شاید از برکت شما مرا ایمنی حاصل شود و وصیت دیگرم در
باب فاطمه است که پدر بیچاره یتیمی و بی مادری گرفتار میشود نظر
التفات خود را از او دریغ نفرمائی و نگذاری که خواطر شکسته افسرده
و رنجشی بهم رساند که دل یتیم نازک میباشد پس حضرت فرمود

ای خدیجه خدا از تو راضی باد که در حفظ رسول خدا خود داری نکردی
وجان ومال خود را در راه من فدا نمودی ودر خصوص
فاطمه دل خوش دار که خدا نیکو حافظیست بجهت او وهر که او را
اذیت کند مرا اذیت کرده است واذیت من اذیت خدا است
ای داسه تا رسول خدا در حیات بود کسی اذیت بفاطمه نرسانید
اما بعد از پدر بزرگوارش آتش بدر خانه فاطمه زدند وپهلویش
وبازویش را شکستند که محسن نام سقط کرد وریسمان به
گردنه ابن عمش انداختند خدیجه عرض کرد فدایت شوم عرض
دیگری دارم مرا حیا مانع است که مشافهه عرض کنم انرا بفاطمه
میگویم که بشما عرض کند پس پیغمبر با چشم اشکبار از بالین خدیجه
برخواست پس بفاطمه عرض کرد ای دختر به پیغمبر عرض کن
ان مردای خود را که در وقت نزول وحی میپوشیدی بعد از
وفات من بمن بپوشانند که شاید ببرکت انجناب جناب اقدس
الهی بمن رحم کند چون فاطمه این سخن را بسمع همایون حضرت
رسانید حضرت ردای خود را از دوش برداشت بدو داد تا
که ببرد برای مادرت وکفن کند پس فاطمه ردا را
بنزد مادر آورد خدیجه بسیار مسرور شد ابوالبیان پیغمبر را
بر احوال خدیجه دل سوخت ردای مبارک خود را بر جنت فرمود

که بجای

که بجای کفن بر خود بپوشاند نمیدانم چه میکرد در صحرای
کربلا اگر صد بدن نازنین پرورش حسین که سه روز و
دو شب بی بدن پاره پاره بر روی ریگهای گرم کربلا مانده
بود خدا لعنت کند اهل کوفه را بعوض انکه ان بدن پاک را
را غسل داده کفن نموده دفن نمایند لباسهای ان بدن پاک را
را از بدنش بیرون اورده ند حتی ان پیراهن پاره پاره که
زیر لباسها پوشیده بود از بدنش بیرون اورده ند ای
کاش همین اکتفا میکردند ابن سعد ملعون امر نموده
نفراست بریدن حسین ع و سرش کاهی بالای نیزه و کاهی
تنور خولی اصبحی و کاهی در مجلس یزید بیدین در طشت طلا
چوب خیزران و در دهانی وارد کردیده که حضرت جون
رداء خود را التفات کند جبرئیل نازل کردید و عرض کرد
یا محمد حق تعم ترا سلام میرساند و میفرماید تو ردای خود را
نکه دار که خدیجه انچه داشت در راه ما بذل نمود کفن وی بود
کرم ماست پس از بهشت گفت بجهة او رد ند او را بان کفن
پوشانیدند خلاصه کلام وصیت خدیجه را شنیدی و خواهش
او را از جناب پیغمبر شنیدی بیا وصیت و خواهش فاطمه را
دخترش را بشنو و قسیکه از صدمه اشقیا در بستر بیماری افتاد

علی ع بیالین زهرا مد سر او را بدامن گرفته عرض کرد یا علی هذا
فراق بینی و ببینند یا علی همین امروز مهمان شما یم دوش
پدرم را در عالم رؤیا دیدم در قصری شکایت از اعدا
نمودم فرمود فاطمه جان دلخوش دار که فردا شب نزد من
خواهی بود یا علی چند وصیت دارم گوش بوصیتهای من کن
اول وصیت من انکه چون از دنیا بروم از مردان بغیر از
دو فرزندم حسن و حسین و عبد الله عباس و سلمان و ابو ذر
و مقداد و عمار یاسر و حذیفه و از زنان بغیر ام سلمه و ام ایمن
و فضه احدی را مطلع مکردان وصیت دوم ان است که شب
مرا دفن کن تا مشرکان بر جنازه من حاضر نشوند سه نفر را
شب دفن کردند این بزرگوار یکیفر بود یکی دیگر علی ع را شب
دفن کردند یکی دیگر جناب سید الشهدا بود با سایر شهدا
که طائفه بنی اسد شب دفن نمودند انشانرا وصیت سیم ان
که در فلان موضع شیشه ایست که از خوف خدا در نصف
شبها گریسته ام در ان شیشه اشک چشم منست انرا در کفن
من گذار که عقبات مرگ بر من اسان کرده وصیت چهارم
کاغذیست که در وقت تزویج من جبرئیل از نزد حقتعالی
اورده است که در ان بلثت است شفاعت جمیع امت من گناه

کاران بدرج

کاران پدرم ابراهیم در کفن من کذار وصیت پنجم آن است
که سر دان را تا چهار است از زنان امام دختر خواهرم زینب را
تزویج کن که او با طفال من مانند من است وصیت ششم
آن است که گرامی بدار فرزندان من حسین و ام کلثوم
و زینب را و هر کن صیحه بر وی ایشان مزن زیرا که بعد از
من یتیم و دل شکسته اند ای فاطمه میتوانستی ببینی که کسی بودی
ایشان صیحه بزنند اما کجا بودی به بینی که زینب و ام کلثوم
را بعوض صیحه تازیانه بر بدن ایشان میزدند یا علی وصیت
ششم من آن است که از برای من نعشی بساز که بدن من مستور
باشد و ظاهر نکردد ابو الیان ملاحظه کنند فاطمه چه وصیت
میکند بجناب علی ع اما کجا بود به بیند بدن فرزندش حسین
و سایر اخوان و فرزندانش را که در روز عاشورا کسی از
برای ایشان تابوت نساخت بلکه تابوت ایشان چوب
نیزها و تیرهای کوفیان و شامیان خلاصه کلام عرض کرد یا
علی دوخواهش از تو دارم یکی آنکه یکدفعه دیکر پیراهن بدنم
را بمن بنمائی الخ و یکی دیکر آنکه مدتیست او از هؤذن بدنم
را نشنیده ام میخواهم یکدفعه دیکر بلال اذان بکوید المجلس السابعة
والخمسون فی بیان ترغیب امیر المومنین الخلایق الی الجهاد

عشق از اول سرکش و خونی بود — تا کریزد هر که بیرونی بود
عاشقان را شد مدرس حسن دوست — دفتر و درس سبقشان روی اوست
آن طرف که عشق صیادی فرود — بوحنیفه شافعی درسی نکود
خواهشند و نعرهٔ تکرار شان — میرود تا پای تخت یار شان
درسشان اشوب و چرخ و ولوله — فی زیادات است باب سلسله
سلسله این قوم جعد مشکبار — مسئله دور است اما دور یار

مرویست از جناب امام حسین ؑ که فرمود روزی در خدمت امیرالمومنین بودیم در حالتیکه خطبه میخواند و مردم را ترغیب بجهاد میکرد ناگاه جوانی عرض نمود که یا مولای جزده مرا از فضیلت مجاهدان در راه خدا خبر فرمود چون از غزوه ذات السلاسل رجوع نمودم پیغمبر بناقه غضبا خود سوار بود و من ردیف او بودم پس سؤال نمودم از فضل غزاة فرمود که ان الغزاة اذا هموا بالغزو کتب الله لهم برائة من النار فاذا تجهزوا للغزاء باهی الله لهم الملائکة واذا ودعوا اهلهم نکبت علیهم الخیطان والبیوت ای شیعه از قصد کردن کسی که در راه خدا جنگ بکند خدا با ملائکه مباهات مینماید البته در وقتی که حضرت عباس قصد جهاد نموده اذن مرخصی از برادر بالجام برابرش گرفت حقتعالی بطریق اولی مباهات مینماید چگونه حقتعالی

وحی نمود

وحی نمود بجبرئیل و اسرافیل که کدام یک را راضی میشوید که عمر یکی
از شما زیادتر کرده دیگری هیچ کدام راضی نگردیدند
جای انداشت که وحی نماید بجبرئیل و میکائیل چنانچه در زمان
هجرت پیغمبر صلعم محمد صلعم رفتید بر فراش پیغمبر خوابیده و جان خود را فدای حبیب من نموده
الان بر فراش کربلا بروید نظر نمائید به بینید عباس حکونه جان
خود را فدای حسین و عیال حسین مینماید ای شیعه از وداع
هر شهیدی اکرده درود بر او بر خانه او میکوید اما در وقت وداع
حضرت عباس اکرچه در مدینه طیبه نبود ولکن اهل خیام حرم
کر بستند بنحویکه زینب خاتون ببرادر با جان برابر خود حسین
عرض کرد برادر الان از رفتن عباس بمیدان اسیری من راست شد
ای والله از رفتن عباس حسین علیه السلام یاور کردید و کمر حسین علیه السلام
شکست چنانچه در وقتیکه امد ببالین عباس فرمود یا اخی الان
انکسر ظهری و قد رحیلتی بلکه از شهادت عباس پشت همه موجودات
شکست و رخنه در دین پیدا شد نوشته اند چنانچه وقتیکه از
میدان داشت علم را برداشت باکردن کج امد در بالای سر برادر
ایستاد عرض کرد برادر جان مرخص بفرمائید که جان خود را
فدایت نمایم که دلم از زندکانی دنیا بتنک امد است کویا وقت

رسید که صدق و علا پدرم امیرالمؤمنین ظاهر شود که در جنگ
صفین در خدمت پدر بزرگوار در روزی که کوشش بسیار
کرده بودم و باصورت عبا لود و لب تشنه و خشکیده از
معرکه قتال بجذبت ان بزرگوار آمدم چون بر امیر مرا دید بجذبت
خود طلبید و بدست عبا و از صورت من پاک صفرده و عین
فرمود ندای عباس ای سعادتمند خوشا بحال تو که در رکاب
برادر با جان برابر حسین خواهی شد ای فرزند در و فشکیبد
در راه این کو بلا برادرت را بلکه بگیرد و شهادت یابد ای که در میان
لشکر اعدا کن فتاده است سلام مرا با و برسان بگو که پدرت
فرمود پدر و مادرم فدای تو باد ای حسین جان عین عباس
از این شهادت و از کوفتاری و اسیری خواهران و اطفال خود
که شفاعت امت کنند کار هوقوف بشهادت تو است ای فرزند
عباس در آن روز سفارش حسینم را بتو میکنم که دست از دامن
برادرت رها نکنی وصیت من بتو آن است که نگذاری برادرت
پیش از تو بمیدان رود سعی کن که پیش از او جان خود را فدا کنی
دو دفعه حضرت امیرالمؤمنین سفارش فرزندش حسین را بعباس
نمودند این یکدفعه بود در جنگ صفین یکدفعه دیگر در شب
بیست و یکم ماه مبارک رمضان در حالتیکه از ضربت ابن ملجم بدین

مرادی

مرادی میخواستند از این عالم رحلت نمایند اول سفارش محمد
حنفیه را بحضرت امام حسن نمود بعد سفارش حسین علیهما السلام را
نمود بعد دست حسین علیه السلام را گرفته بدست عباس داده فرمود
عباس حسینم را بتو سپاردم باید او را تنها نگذاری و او را
یاری نمائی ای والله انهم عجب یاری نمود در چند موضع بود در
خود را یاری نمود اولا همیشه در وقت سوار شدن برادر
رکاب حضرت امام حسین را میگرفت و هرگز در پیش روی برادر
نمی نشست و هرگز برادر خطاب نمینمود و دیگر انکه سه برادر
مادری خود را که عون و عثمان و جعفر و برادینی عثمان پیش
از خود روانه میدان نمود فرمود پیش از من بمیدان روید
پیش روی فرزند رسول خدا کشته شوید صغیر سیم بعد از من
شیطان شما را فریب جان خود را فدای ما قایم نشان دید و یکی دیگر
انکه پسر خود عبید الله را بعد از شهادت برادران روانه میدان
نمود فرمود فرزند برو بمیدان و در پیش روی عمویت جنگ
کن تا جان خود را فدای عمویت سازی یکی دیگر و قتیکه که
وارد شریعه فرات گردید کفی از آب برداشت که بنوشد بخون طراوش
امد تشنگی برادرش ابو بکر بخاطر خطاب بنفس خود نموده گفت
ای عباس تو آب میخوری ای بی حیا حیای تو کو تو علیه السلام :

مهربان وفای تو کو ومن اب بیاشام وحال انکه اقای حسینؑ
واطفال او تشنه باشند پس اب را ننوشیده از کف زمین
یکی وقتی که عباس از اسب بزمین افتاد فریاد کرد یا اباعبدالله
سلام علیک وبروایتی دیگر عرض کرد یا اخا ادرک اخاک
سید الشهدا وقتی بیالین او امد دید عباس یادستهای قطع
شده غرق خون ومشک پاره حضرت چنان صیحه زدند که زمین
کربلا بلرزه درامد فرمود الان انکسر ظهری وقلت حیلتی
واللهم برادر از کشته شدن تو نشپت پیغمبر شکست ونشپت اسلام
شکست فرمود برادر عباس ایا وصیتی داری عرض کرد برادر
این است نعش مرا بجانب حرم ببر زینب که صحابه نعش مرا دیدند
میترسم کم کردد عزم ایشان ودریابی تو سست کردند دیگر
دیگر انکه من خجالت میکشم از سکینه من وعده اب بجهة او کرده
بودم واب بجهة او نیاوردم حضرت فرمودند جزاک الله علی خیر
الجزاء خدا تو را از جانب من جزاء نیکو دهد که حق برادری را بجا
اوردی ومرا از خود راضی نمودی چه در حال حیات وچه در حال ممات

المجلس الثامنة والخمسون فی بیان ذکر نزول ایة قل لا اسئلکم علیه الخ

لما نزل ایة قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ بغیرهٖ
امر فرمود باجتماع خلق در مسجد پس بالا بر شد منبر نهاد وفرمود

ایها الناس خداوند عالم اعلی تکلیفی فرموده است بکویم بشما یا نه
خلق سرها بزیر افکندند جواب ان لا و نعم نکفتند مرة اخری فرمود
خلق همین قسم سرها بزیر افکنده سکوت نمودند پس فرمود انچه
میکویم طلا و نقره نیست همکی عرض کردند بفرمائید اطاعت
کنیم فرمود جناب اقدس الهی مقرر داشته اجر پیغمبری مرا مودت
و دوستی شما با قربای من همینکه ما بی طلا و نقره در ما بین
بنی آدم همکی اظهار انقیاد و اطاعت نمودند در لفظ سؤال اشاره
است بانکه چون این عبارت سؤال را از ادنی با علی تعبیر نمایند
کانه پیغمبر بان عظمت و جلال بسکه محبت با اقارب خود دارد
که از انجمله جناب امام حسین است خود را نازل فرض نمود که شاید
در امت تاثیری نماید که من از شما سؤال مینمایم چنانچه محتاجان
سؤال مینمایند که شما با فرزند من فاطمه و حسنین من مودت
ورزید و اعانت ایشان نمائید و اینکه خداوند فرمود الا
المودة فی القربی و نفرمود الا الوداد فی القربی اشاره باین است
که شیعه در محبت اهل بیت باید مال و اولاد و اهل و عیال
و جان خود را نثار ایشان نماید چنانچه حضرت عباس از خود
و از فرزند و عیال و برادران کذشت او همه را در راه برادر
کذاشت تا انکه محبوب القلوب فاطمه زهرا کردید که با او فرزندی

خطاب نمود در نشستم خیال تو تو کشتم پای تا سر من تو امد رفته
رفته رفت من اهستم چنانچه شخصی از اهل نیشاور روایت کرده
است که من زیارت میکردم جناب سید الشهدا هر روز هر شب
سه دفعه زیارت میکردم حضرت عباس را ده روز یکدفعه
زیارة میکردم اتفاقا شبی دیدم در عالم رؤیا صدیقه کبری را
پس سلام کردم بر او جواب سلام داده از من اعراض نمود گفتم
سیدتی ما تقصیری پس فرمود اعراض من از کم زیارة کردن
تو است فرزندم را عرض کردم بابی انت و امی بدرود ما دردم
فدای تو باد من زیارة میکنم فرزند تو را در هر روز سی
مرتبه فرمودند بلی فرزندم حسین را زیارة میکنی همین طور
که گفتی ولکن زیارة فرزند دیگرم را نمیکنی مکرر عرض کردم
کدام فرزندت را فرمود فرزندم عباس را میگویم و ایضا روایت
شده است در وقتیکه یوم قیمه بر سر پا میشود و مردم سراز
قبرها بر میدارند و ملائکه مردم را از یمین و یسار وارد محشر
می نمایند افتاب انقدر گرم میشود که بیا با نها از عرق انسان
پر میگردد و هریک از انبیاء بفکر خود می افتند ادم میگوید
الهی مرا نجاة ده از شیث گذشتم یعقوب میگوید الهی مرا نجاة ده
از یوسف گذشتم ابرهیم میگوید الهی مرا نجاة ده از اسمعیل گذشتم

پیغمبر

پیغمبر صیغرماید الهی از خود گذشتم امتم را نجاة ده خطاب الهی میرسد
یا محمد امتانتان را بپای حساب بیاور پیغمبر جمعی از موحدین
و صلحا را جمع نموده بپای حساب می اورد خطاب میرسد یا محمد
ایشان نیکوکارانند امتهٔ کسر کار و عاصی کردار را بیاور پیغمبر می
اید جمعی دیگر از کسانیکه ثواب ایشان بیش از معصیت ایشان
است جمع نموده بپای حساب می اورد خطاب میرسد که ای محمد
رحمت من شامل حال ایشان میکرد دامنان کنه کار را بیاور
پیغمبر صلعم علیه و اله وسلم می اید جمعی از کنه کاران امت را بپای
حساب می اورد خطاب میرسد ارجانب رب العزة که یا محمد تنخ
عنهم پیغمبر چند قدم از میان امت دور میشود خطاب باتش
جهنم میشود که بگیر ایشان را جهنم احاطه بایشان مینماید باز
پیغمبر بر میگردد بمیان امت اتش از ایشان دور میشود
باز خطاب میرسد یا محمد تنخ عنهم نکند ربنا ایشان را اما اتش
غضب بسوزانم پیغمبر باز چند قدم از میان ایشان دور
میشود باز اتش ایشان را میگیرد باز پیغمبر سر امیسمه بمیان امت
می اید اتش از ایشان دور میشود باز خطاب میرسد
یا محمد تنخ عنهم پیغمبر صلعم عمامه از سر بر میدارد و بخاک می افتد
عرض میکند الهی وعده کردی امتم را نجاة دهی خطاب میرسد

ای حبیب من ایشان معصیت مرا کردند و خلاف قول تو
و ولی مرا نمودند پس آتش فرو میکرد ایشان را پیغمبر میفرماید
یا علی برو فاطمه را خبر کن که امتم هلاک شدند پس حضرت
می آید بر قبر فاطمه میگوید ایدختر پیغمبر الزمان سر از خاک
بردار فاطمه بر میخیزد و عرض میکند یا علی مگر هنوز نزدیک
دنیاست و هنوز حسین من یکه و تنها در صحرای کربلا است
حضرت میفرماید که ای فاطمه امت از دست رفتند پس فاطمه
پیراهن خونین الود حسین را برد و ش و عمامه خونین الود علی
بر سر چکمه پاره پاره حسن با دندان شکسته پیغمبر در طبقی
و دست قطع شده عباس در دست و محسن سقط
شده در اغوش خدیجه و علی اصغر در اغوش فاطمه بلبت
خطاب میرسد یا اهل المحشر غضوا ابصارکم همه اهل محشر برو
در هم افتند و بخوی در محشر میشود که کسی طاقت دیدن
ندارد و صدا بواحسنا و واحسینا بلند میکند پس محمد ایدر
بپای عرش الهی امیرالمومنین میفرماید ای فاطمه امروز
بچه چیز شفاعت مینمائی این امت کنه کار را یا بدنداء
شکسته پیغمبر و یا به پهلو و بازوی شکسته خود و یا بعمامه
پر خون من و یا بچکمه پاره پاره حسن و یا به پیراهن پر
خون

حسین

حسین و یا به محسن سقط شده و یا بکلوی تیر خورده علی اصغر
عرض میکند یا علی امروز شفاعت این امت را بدو دست
قطع شده فرزندم عباس میگیم ای وای بکموی عباس بالا
تر است از همه اهل عالم ذکر کرده است صاحب اسرار الشهادة
که شخصی بزیارة امام حسین میرفت او را کاد یکه ام النبیین کرد
احدی از زنان عالم نکرد وقتیکه حضرت بجانب عراق محمل
چهار دیر خود را او رد خدمت حضرت عرض کرد امی فرمود
ایشان غلامان توانند نه برادران تو فرمود شیر خود را
حلال نمیکنم اگر دست از ریادی فرزندان فاطمه برداریدیا باید
جان خود را فدا نمائید ابنود که در صحرای کربلا اول فعه
سه برادر مادر یرا فرستاد تا جان خود را فدا نمودند پس بعد
از ان علم برداشت و امد در بالای سر برادر عرض کرد
اَتَاذَنُ لِلْبَرَاز حضرت فرمود ابی بجهة الطفال تحصیل کن پس
علم برداشت و مشک را پر اب نمود از شریعه بیرون امد
خنک کردید هر دو دستش را از بدن جدا نمودند احر مشکش
را تیر زدند و شخصی عمودی بر فرقش زد از اسب سرنگون
کردید حسین ببالینش امد فرمود الان انکسر ظهری باقی در
مجالس سابق ذکر شد المجلس التاسعة والخمسون

فی بیان احوال ابن یامین

و فی المجلد الخامس من البحار لما ذهب ابن یامین الی مصر و
ثم یرجع الی کنعان قال یعقوب اللهم اذهبت بصری و اذهبت
ابنی خطاب از جانب رب العزة الارباب رسید که ای یعقوب
بذات خودم قسم است که اگر پسرهای ثور اکشته باشم زنده
تا انکه تو را بوصال ایشان برسانم ای یعقوب این از تو نیسته
تو بود که دیگر چنین کاری نکنی که تو و عیال تو سیر باشند
و بنده حقیقی من کرسنه باشد و کرسنه بخوابد و اصل
کیفیت آن این است که ابو حمزه ثمالی روایت میکند که در
خدمت امام زین العابدین بودم از مسجد صیحد تشریف بردند
بخانه پس در دکه الفضاء نشسته حضرت امام زین العابدین یکنیز
خود سکینه فرمود که انچه سائل بدر خانه می اید محروم مفرما
ابو حمزه من کفتم همه کس که مستحق نیست فرمود شاید در این
ما بین یکی مستحق باشد و محروم شود و برسد بما انچه که بر
یعقوب رسید بواسطه محروم نمودن دعیال را از در
خانه خود پس باید سائل را محروم نکرد کما قال الله تعالی و اما السائل
فلا تنهر یعنی فرمود سائل اکر سوار اسب باشد که خلل و مانند
فلاشته باشد باید محروم نمود او را خلاصه کلام قاعده

یعقوب

یعقوب این بود که روزی یک گوسفند ذبح مینمود نصف
او را بفقرا و مساکین بذل مینمود و نصف او را صرف عیال
خود مینمود یک شبی در فیال دوزخ بود و از جمله خاصان بود.
آمد بدر خانه یعقوب گفت ای آل یعقوب من گوسفند را
غذا دهید آل یعقوب اعتنائی نکردند در فیال را جعبت نمود
رفت در مسجد عرض کرد الهی رفتم بدر خانه اسرائیل الله یعنی
خالص در عبودیت که هیچ شائبه ریبی در آن بین نیست و
گرسنه بودم سئوال کردم مرا محرومم کردند و بمن غذا ندادند
خطاب رسید که ای در فیال او را تنبیه خواهم کرد مالش را می
گیرم چشمش را میگیرم پیراهنش را از او میگیرم پس جبرئیل
نازل شد بیعقوب که ای محمود یعقوب اعادة بلا باشد بنده
خاص ما را محرومم نمودی این بود که امشب یوسف در خواب
که یازده ستاره و آفتاب و ماه او را سجده کردند و قد قال
الله تعم یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رایتهم
لی ساجدین پس یعقوب گفت یا بنی لا تقصص رؤیاک علی
اخوتک پس آنشب محبت یوسف را چندین مرتبه بر محبت سابق
بر قلب یعقوب افزود و حسد اولاد یعقوب آنشب زیاد
شد و یا آنکه خود شنیدند که یعقوب گفت خواب خود را

برادران مکو همینکه صبح شد برادران یوسف بنزد یعقوب
امدند وگفتند که ای پدر یوسف را بمارو انه بیرون که
برویم عیش غانیم قال انی لیحزننی ان تذهبوا به واخاف ان
یاکله الذئب وانتم عنه غافلون دریاطن یعقوب الهام شد
که تواز کردن میترسی بلی گرگان ظاهری اورا اذیت نمیکنند
وگوشت پیغمبر وپیغمزادگان بردندگان حرام است ولکن
درباطن ماگرگانی چند داریم که انها اذیت یوسف میرسانند
این است که ما از خوردن بعضی چیزها پرهیز میکنیم وصیکوئیها
را میکشند ویا انکه از حضرت عزرائیل میترسیم وحال ام
باواجب الوجود است نه بادیگری خلاصه کلام یعقوب راضی
شده خواست یوسف را بعزت روانه صحرا نماید پس جامه صوف
سفیدی بربالایش پوشانید وعمامه اسحق نبی را بسرش
نهاد ودای ادم را در دوشش انداخت وبغلین ستیت را
دربایش کرد وانگشتری در انگشتش کرد وعصای نوح نبی را به
دستش داد وبعضی عصای موسی را نوشته اند واطعمه چند
با بشربه شیری که باشهد امیخته بود بجهت یوسف ببرد وران
ببرد همینکه چند قدمی دور شدند یعقوب گفت ای فرزند
صادی امشب بمانی که از فراق تو من میسوزم همینکه یان

چند

چند قدمی دور شد یعقوب باز از عقب دوید باو رسید
یوسف خود را بپای پدر انداخت یعقوب زنیر کلوی
او را گرفته بلند نمود خواست دستهای پدر را ببوسد
پدر روی او را بوسید پس قدری که رفتند یعقوب
بقد و قامت یوسف تماشا کرد نعره زد و بیهوش شد
پسران برگشتند و در برابر پدر صف کشیدند چون بهوش
آمد باز یوسف را در آغوش کشیده واه سرد از دل پر درد
بر آورد و گفت یا ولدی شَمَمْتُ رائِحَةَ الفِراقِ پس یوسف
برادران را روانه کرد دید از عقب سر نظر بقد و قامت یوسف
میکرد و میگریست سبحان الله محبت هم اینقدر میشود این
یک محبت یک محبت دیگر هم خاطرم آمد در صحرای کربلا محبت
حسین با فرزندش علی اکبر در وقتیکه روانه میدان بود حسین
دست مال در دست گرفته بود و از عقب سر علی اکبر نظر میکرد
و گریه میکرد الخ یا محبت حسین ثم برادرش عباس که هفت دفعه
یکدیگر را بر گردانیدند تا حسین میگفت برادر تو در خیمه زنان
من بمیدان میروم و عباس او را بر میگردانید که برادر شما عیال
من بمیدان میروم اخر الامر او را بخیمه آورده نشانیدند و بهمان
گفت همگذارید برادرم بیرون بیاید پس عباس سوار گردید روانه

المجلس الستون فی بیان کیفیة القرآن

صیدان کرد بدا
بعد اصحاب حیدر کرار — کشت بر دین مصطفی سالار
ای سنائی بقوه ایمان — مدح حیدر بگو پس از عثمان
تا مدیحش مدایح مطلق — زهق الباطل است وجاء الحق
آل یاسین شرف ندود بدو — ایزد او را بعلم بکن نیکو
بهر او گفته مصطفی باله — کای خداوند وال من والاه
سر قرآن بخوانده بود بدل — علم هرد و جهان در او حاصل

قال الله تعالی وَاِذَا قُرِئَ الْقُرْاٰنُ فَاسْتَمِعُوْا لَهٗ وَاَنْصِتُوْا بدان انچه از کتب اخبار و احادیث معلوم میشود قرآن ظاهری دارد و باطنی و باطن باطن تا هفتاد بطن یا هفتصد بطن ظاهر قرآن اوامر و نواهی و احکام و مواعظ و نصایح است و باطن قرآن محمد و آل محمد است کما قال امیر المومنین انا کلام الناطق و همین قرآن ظاهر همینکه اداب او را بجا اورد توا را شفاعت میکند کما ورد فی الحدیث اَلْقُرْاٰنُ شَافِعٌ مُشَفَّعٌ مَنْ جَعَلَهُ اِمَامَهُ قَادَهُ اِلَی الْجَنَّةِ وَمَنْ جَعَلَهُ خَلْفَهُ قَادَهُ اِلَی النَّارِ الّا انّ باطن حدیث خود ایشان شنند این کار قرآن بجهت عمل اخرة ولکن بجهت دنیا و در فی الحدیث اَلْقُرْاٰنُ مَائِدَةُ الرَّحْمٰنِ این است که هیچ کس نیست که از قرآن بهره نبرد جمعی صفعت از کتابت میبرند و فرقه از

راه ساختن مرکبش منفعت میبرند وکروهی از کاغذ و کروهی
از قلم وکروهی از تذهیب نمودن وصاحبان علوم چون
نحوی وصرفی ومعانی بیانی وفقیه واصولی واهل حدیث
واهل حکمت وارباب تکسر واهل تنجیم وطبیب ومنشیان
وشعرا وادبا وعرفا حتی مذاهب باطله استدلال بقرآن میجویند
واز آن بحر زخار منفعت برمیدارند چنانچه هر طائفه بناء
بمجمل وال او که حقیقت قرآنند برد محروم نمیگردد اگرچه
کافر باشد چنانچه یوسف نصرانی در زمان متوکل بناء
بحضرت امام علی النقی برد وصد تومان نذر او نمود حضرت
فرمودند برو که متوکل را بر تو دستی نیست ودر حدیث
وارد است که فَاِنَّ الْبَیْتَ اِذَا فِیْهِ تِلَاوَةُ الْقُرْاٰنِ کَثُرَ خَیْرُهُ
وهرکو کسیکه تلاوة قرآن میکند باید باوضو باشد چنانچه
امیر المومنین فرمودند فرضا قرآنی اگر بارنامه باشد مرا خوش
نمی آید که مهارنامه را بیوضوء بگیرم ودر خصوص تلاوة آن
آدابی در شریعت وارد شده اول طهارت دویم رو بقبله
نشستن سیم بدو زانو نشستن چهارم در اول واخر
دعای مأثور خواندن پنجم اعوذ بالله گفتن ششم
تعظیم کردن وبوسیدن هفتم بر سر وچشم گذاردن مانند

ارقام سلاطین هشتم باحضور قلب خواندن نهم ازورد
خواندن اگرچه در حفظ باشی دهم ایه که ذکر جهنم است
پناه بخدا بردن یازدهم بترتیل خواندن پس ظاهر قران
که بدین نحو حرمت دارد به بین باطن قران که محمد وال محمد
است بحیث نخواسته در کتاب عوالم وارد گردیده که روزی
جناب ختمی صاب وارد حجره فاطمه گردید احوال انحورا انسیه
وحسنین راجویا شد حتی فضه واز علی ع سؤال ننمود
فاطمه عرض کرد یا ابتا احوال هریک سؤال نمودی مگر پسر عم
علی را فرمودند وضوند اشتم نخواستم که بیوصنو اسم مبارک
پسر عم را مذکور سازم چرا که اسم او مشتق از اسم خدا است
تعظیم باسم علی راجع باسم خدا است ومن وعلی را خداوند
افریده از نور احدیة خود قبل از همه موجودات بهزار هزار دهر
چنانچه دلیل بر این حدیثیست که روایت کرده است اوا
سید نعمة الله جزایری در کتاب انوار النعمانیه از بستان الکواظ
ان النبی کان جالسا وعنده جبرائیل فدخل علی فقام له جبرئیل
فقال النبی ص باقی حدیث در جلد انوار الاسماء در عرش بیست
دوم تا بایجا که بسجده افتاد مذکور است وایضا در کتاب
انوار النعمانیه وصاحب کتاب تذکرة العارفین روایت

صیکند

میکند که جبرئیل امد عرض کرد الهی میخواهم منبع ابهای عالم را
بدانم خطاب امد که برو بر سر فرات و ازدبنا له او با له
برو تا بر تو ظاهر کردد جبرئیل امد تا رسید بباغی عرض
کرد الهی اینقدر دانستم که منبع ابها از این باغ است خطاب
شد که وارد باغ شو چون داخل باغ شد ازدبنا له بهر دفت
تا بقصری رسید دیدابها از ان قصر بیرون میاید باز متحیر
ماند خطاب امد وارد قصر شو وارد قصر کردید دید اب
از حجرهٔ بیرون میاید باز متحیر ماند خطاب شد که وارد حجرهٔ
شو وارد کردید دید تختی است مجموع ابها از ان تخت
فرمود میریزد بر تخت برامد دید که شخصی خوابیده و قطیفهٔ
بر و کشیده و ابها از ده انکشتان دست او که شکل الله
است جاریست باز حیران ماند که این بزرکوار کیست
جواب امد قطیفه را برچین تا بشناسی چون قطیفه را
برچید دید امیر المومنین ع است جبرئیل متحیر و سرکردان
ماند ای دوستان علی ع کجا بود در صحرای کربلا در
کنار همان نهر فرات که منبع انکشتان مبارک انحضرت
بود و مع هذا اهل کوفه و شام از فرزند حسین و سائر
اولادش منع نمودند و بالب تشنه چون کوسفند قربانی

سر بریدند وحال انکه هر عضوی از انکشتان خود حسین
دریائی بود اَیقتل ظُلماً یا حسین بکربلا وَفی عضوٍ من
اَنامِلِهِ بَحرٌ یعنی اباکشته میشود حسین در کربلا وحال انکه
در هر یکی از انکشتان او بحریست وبعد از کشتن بدنهای
ایشان ابروی ریکهای کردم ان بیابان بغسل وکفن
وبرهنه افکندند وَلَقَد حَکَت بِنتُ الحُسَین حِکایَةً اَضحَکَت
حَلَّت وبکاءَ مَدامِعَ العُلَماءِ قالَت خَرَجتُ مِنَ الخِباءِ فَلاقَیتُ
لِی حَسبَ الحُسَینِ عَلَی البُوغاءِ یعنی حکایت کرد دختر امام
حسین فاطمه نوعروس حکایتی که عظیم کرد ببسیاری اشک
علماء را چه حکایت کرد فرمود در وقتیکه پدر بزرگوارم
را شهید نمودند ما در انساعت در دو سرا پرده
بیمارم جمع بودیم وانجناب بیهوش افتاده بود ناگاه
متغیر الحال برخواست وَ فرمود دامن خیمه را بالا کنید
دامن خیمه را بالا کردند کریان ونالان نظر بجریگاه افکنند
حالتی بان حضرت عارض گردید که نزدیک بود جان از بدن
افرین تسلیم نماید فرمودند عمه پدرم را کشتند مهیا شی
اسیری باشید پس من با همراهل حرم از خیمه بیرون دویدیم
دو روز چون شب تار گردیده بود وبادهای مخالف میوزید

وقت افطار

وقرص افتاب مانند طشت خون کرده بود ناگاه نظرم
بجسد پدر بزرگوارم افتاد که در صحرا بروی خاک افتاده
بود و سر انور شش در بالای نیزه اَیْنَ الرَّسُولُ وَحَبِیبُ
الْحُسَیْنِ یُرَی کَمُصْحَفٍ قَدْ تُرِکَ فِی الْاَرْضِ مَهْجُورٌ کجا بود
رسول خدا که ملاحظه فرماید بدن شریف فرزندش
حسین را که مانند ورق قرآن بر زمین افتاده که بعوض
سطرها زخمهای شمشیر و خنجر در کنار یکدیگر بر صفحه ان
بدن قرار گرفته و او را مثل قرآنی که در دست کفار
افتاده باشد مترنم و مهجور گذارده اند اَیْنَ الرَّسُولُ
عَنِ الرَّأْسِ الْکِرَامِ عَلَی وَاَیْنَ اِنْسَانٌ یُجَابُ بِدَرْدٍ مَهْجُورٍ
یعنی کجا بود حبیب خدا که نظر کند بر سر فرزندش که
همیشه او بسینه خود میچسبانید و میبوسید منافقین
امه انرا بر نیزه زدند و مانند ماه تابان از صنافقین آن سر را
بهر طرف میگردانیدند اَیْنَ الرَّسُولُ وَتَغْرِیرُ شَفَقَهٍ
تَذَوَّقَهُ بِقَضِیبِ کَفٍّ مَخْمُورٍ یعنی کجا بود رسول خدا تا ببیند
ان لب و دندان را که همیشه انرا می بوسید و می مکید
مکید پسر معاویه شرابخانه خورد ان بر ان لب و دندان
میزد اَیْنَ الرَّسُولُ وَهُمُ السِّبْطِ مُنْقَلِبٌ یَعِیدُوا بِرَحِ الَی

الفسطاط مکسور یعنی اینجا بود پیغمبر که ببیند اسب بی
صاحب فرزند شرا که باین واثر کون و کاکل بر زخون
بهر طرف میدوید و فریاد مینمود که الطلیمة الطلیمة من
قتلت ابن بنت نبیها انجوان در میان کشتها میگشت
و یکیرا بو میکرد گویا صاحب خود را می جست عمر
ملعون گفت که این اسب خاصه رسول خدا او را بگیرید
از ان ملعونان احاطه نمودند بر انجوان که او را بگیرند
بر ایشان حمله کرد و با دست و دندان و لگد چهل نفر را
بدرک فرستاد الاخره ابن سعد گفت دست از او
بردارید ببینم چه میکند چون دست از وی برداشتند
در میان کشتگان یکیرا بو میکرد تا بسر نعش حضرت
رسید پس با سم خود خاک از زمین میکند و بر فرق سر
خود میریخت و از دیده اشک میریخت پس زانوها را تا
کرده گویا با بن حال عرض میکرد ای آقا برخیز سوار شو
تا تر انجیمه برم که دختر ت سکینه تنها میباشد پس کاکل
و یال خود را از خون امام رنگین نموده رو بخیمها نها د
همینکه نزدیک بخیام حرم رسید اهل حرم بیرون امده دور
او را گرفتند یکی میگفت ای ذوالجناح صاحب خود را چه
کردی

یکی

یکی بدو میداد و میکرد بدیکی غبار از بال و کاکل او پاک
میکرد این الرسول عن الایتام شدید مثل النجوم
عن النوق الحدامین ایا کجا بود رسول خدا که بشنود ندای
یتیمان و کوبه خواهران و ناله زنان که مانند ستارها
از هر طرف متفرق شدند و ایشان را بر شترهای بدرفتار
سوار کردند المجلس الاحدی والستون فی بیان او لم یتفکروا
وقد قال الله تعالی اَوَلَمْ یَتَفَکَّرُوا فِی اَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللّٰهُ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا اِلَّا بِالْحَقِّ وَاَجَلٍ مُسَمًّی وَاِنَّ کَثِیرًا مِنَ النَّاسِ
بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَکَافِرُونَ ای لا یومنون بالبعث بعد الموت
الخ یعنی در نزد خود فکر نکردند که خدا یتعالی ایجاد نکرده است
اسمانها و زمینها را انچه در او است مگر حق و لغو بنا فریده
و صفرمایدا یضا اَفَلَمْ یَسِیرُوا فَیَنْظُرُوا یا اولی الابصار یعنی در مخلوقات
تامل کنید و از انها عبرت بگیرید ایضا صاحبان بصیرت و باز
فرموده ان فی خلق السموات والارض لایات لاولی الالباب
بدرستیکه در خلق کردن اسمانها و زمینها علامات قدرت
کامله خالق انها است از برای صاحبان هوش و عقل
بدانکه تفکر بر پنج قسم است اول تفکر قلبی که در خود فکر
کن و به بین از کجا امده و بکجا میروی و بچه جهت تو را خلق

کرده اند ایا بی سبب و جهة تو را خلق کرده اند بجهة خلق
و دلق و جلق نه چنین است بلکه خداوند ما را بجهت
خلق نفرموده کما قال الله تبارک و تعالی اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّما خَلَقْناکُمْ
عَبَثًا وَاَنَّکُمْ اِلَیْنا لا تُرْجَعُونَ بلکه خداوند ما را خلق
فرموده بجهة معرفة کما قال الله تعا وَما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ
الْاِنْسَ اِلّا لِیَعْبُدُونِ ای لِیَعْرِفُونِ پس تفکر در خود نما
و خود را بشناس که تو را از عوالم متعددة تنزل داده
اند تا اینکه باین عالم اورده اند تا معرفة حاصل نمائی
و بدانی که خدا وی هست که این عالم را خلق نموده و
این اشیاء خود بخود موجود نشده اند و چیز یکه ما
خود اشیاء است اشیاء را خلق نموده کما قال الرضا
علیه السلام اَنْتَ ما کَوَّنَکَ نَفْسُکَ وَلا کَوَّنَکَ مَنْ هُوَ
مِثْلُکَ ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود
هستی بخش پس واجب الوجود کسیست او نیست
مثل ابکوئی خدا مانند افتابست و یا مانند ماه و یا
مانند نور و یا مانند روح انچه در وهم تو در اید خدا
غیر او است کُلَّما مَیَّزْتُمُوهُ بِاَوْهامِکُمْ فی اَدَقِّ مَعانِیهِ فَهُوَ
مَخْلُوقٌ مِثْلُکُمْ مَرْدُودٌ اِلَیْکُمْ پس لا اِسْمَ لَهُ وَلا رَسْمَ لَهُ وَلا

کما اینکه نقوه در خواص هود
بلکه زاده ذکر او است

جهة

جهة له ولا مکان له انچه در وهم در اید که توانی نه توانی انچه
در عقل بگنجد که چنانی نه چنانی بعقل ناری چکنم تا کی
بفکرت این ره نمیشود طی بکنه ذاتش خرد برد پی اکی
رسد خس بقعر دریا ونغم ما قال عاشق بمکان در طلب
جانان است معشوقه بیرون زخیر امکان است بامکان
بمکان ان نرود این زمکان اینست که در ره عشق فی المکان
است دکن نموده اند که وقتی ها هیان جمع شدند و گفتند
در خدمت بزرگ خودشان گفتند مدتیست که می شنویم
ابی هست در عالم وما آبی نمی بینیم ابرا بما بنما گفت شما
غیر اب را بمن بنمایید تا من اب را بشما بنمایم یا من اختفی
لفرط نوره والظاهر الباطن فی ظهوره یا رب پرده از
رو دیوار در تجلی است یا ولی الابصار وحضرت امام
حسین میفرماید ایکون لغیرک من الظهور ما لیس لک حتی
یکون هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک
ومتی بعدت حتی یکون الاثار هی التی توصلنی الیک عمیت
عین لا تراک در هر چه نظر کردم سیمای تو میبینم سرهای
سرافرازان در پای تو میبینم دریای کبیر تو بی مثل و
نظیر می تو بالاتر ازین در باد دریای تو می بینم مقصود

از کلام حضرت افتکه نباید از اثر بی مؤثر برد بلکه
قضیه بر عکس است از موثر بی باثر باید برد یعنی از
اشیاء نباید بی موجب الوجود برد بلکه از واجب باید
بی موجود راه برد ای عزیز چشم خود را باز کن و ببین
کسانیکه عشق ظاهری دارند امر بکجا میرسانند که از مال
وجان میگذرند در راه معشوق خود چنانچه ذکر کرده
اند که اصمعی میگوید بیکدشتم دوزنی از بیابانی دیدم
بر سنگی نوشته است آیا معشر العشاق باسر
اشتد عشق بالفتی کیف یصنع میگوید اصمعی من در زیر آن
خط نوشتم بدار ی هوا ثم یکتم سرّه ویخشع فی کل
الامور ویخضع میگوید روز دوم آمدم دیدم نوشته
بود فکیف بداری والهوی قاتل الفتی وفی کل ان قلبه
یتقطع میگوید اصمعی در زیر او نوشتم اذا لم یطق
صبرا وکتمان سره فلیس له شیء من الموت انفع میگوید
اصمعی پس چون روز سیم رفتم بان مقام رایت شابا
وضع راسه علی تحت الحجر ومات ورایت مکتوبا علی
الحجر هذا البیت سمعنا الطعنا ثم متنا فبلغوا سلامی علی من
کان للوصل یمنع فها انا مطروح علی الارض ثاویا لعل الله
العرش

العرش فی العرش بجمع قال الاصمعی فکتبت تحته هنیئا لارباب
النعیم نعیمهم والعاشق المسکین مایتجرع وایضا نوشته
اند که مجنون عامری در ردیف حضرت امام حسن مجتبی
سوار بود رسیدند بطائفه حضرت فرمود اینها کیستند
مجنون عرض کرد لیلی فرمود من کیستم گفت لیلی از هر که
سؤال نمود عرض کرد لیلی آدمهای حضرت برا و شوریدند
حضرت فرمود اگر غیر این گفته بود هر اینه او را از جریده
عشاق بیرون میکردم ایضا ذکر کرده اند که از سؤال
نمودند که خلافت مال علی است یا از ابابکر گفت حق
لیلی است وایضا نوشته اند که پدر مجنون مجنون را برد
بمکه گفت ای فرزند بگیر استان کعبه را و بگو اللهم ارضنی
من لیلی وحبها فقال اللهم منّ علی بلیلی وحبها وقال
یارب لا تسلبنی حبها ابدا ویرحم الله عبدا قال امینا
وایضا نوشته اند که وقتی لیلی مرد مجنون آمد بقبر سؤال
نمود از قبر لیلی کسی با او نشان ندادند او آمد در قبرستان
یک یک خاک قبرها را برمیداشت وبمیوئید تا آنکه به
واسطه بوئیدن خاک قبر لیلی را شناخت وگفت ارادوا
یخفوا قبرها عن حبیبها وطیب تراب القبر دل علی القبر

این است حال عشق ظاهری که خود را فانی در معشوق می سازد
وحال آنکه بجز پوشت وکوشت واب رنگی بلیش نیست
عشقهای کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود
پس بیا به بین عشق حقیقی انبیا را بچه مرتبه میرساند؛
مرتبه میرسد که بجز معشوق چیزی دیگر در نظرش نمی آید
واصل محبت و عشق را مراتب بسیار است یکی میل سهل
دارد و یکی میل بمنصب دارد یکی میل بملک و خانه دارد یکی
میل و محبت بزن دارد هر کس میل و محبت بچیزی دارد یکی
میل است با هر ذره رقاص کشان ان ذره را با مقصد خاص
کشاند کلشنی را تا بگلشن رواند کلخنی را تا بکلخن
همین میلی است کاهن را در اهوخت که خود را برد و پیراهن را با
دوخت اگر بوی ز اسفل تا بعالی نه بینی ذره زین میل خالی
غرض این میل چون کرد دعوی پی شود عشق و
در اید در ملک وپی اینست که اگر پای محبت در ما بین
نبود حقتعم موجودات را از کتم عدم بوجود نمی اورد این است
که صیغ ها ید کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لکی اعرف چون خلقت الخلق کی بیرنج علی جو در موجود
توای سلطان حی ما نبودیم و تقاضامان نبود لطف

تو ناگفته

تو نا گفته ما میشود پس همه موجودات وابسته بمحبت اند
و محبت حقیقی محبت بمحمد و ال محمد است که محبت ایشان
محبت خدا است و دو محبت نیست چنانچه در حدیث وارد
کردیده است که یکروز حضرت امیر المومنین زینب خاتون
در زانوی مبارک نشانده بود زینب خاتون عرض کرد یا
ابه مرا دوست داری فرمود بلی عرض کرد دوستی دو
یکدل نمیکند فرمود چونکه خدا تو را دوست دارد از انجهت
تو را دوست دارم این است که حضرت یعقوب محبت غیر خدا را
در قلب خود قرار داد خداوند او را بفراق یوسف مبتلی نمود
ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه دل منزل ماست غیر را
راه مده یکدل داری نیست یکدوست تو را پس غیر دوستی
محمد و ال محمد جمیعا هباء منثورا است پس عشق و محبت
پیدا میکنی در چنین مقامی عشق و محبت پیدا کن چنانچه
در حدیث وارد کردیده است وقتیکه پیغمبر مبعوث کردید
خدیجه یکروز صبح او را بروی سنگی نشانده بود و خود
در مقابل ان بزرگوار ایستاده بود که ناگاه کفار جهال
اطراف خانه خدیجه را فرو گرفتند و بنا نمودند بسنگ
انداختن بجانب پیغمبر خدیجه ایستاد مقابل حضرت انچه سنگ

بجای یکدل

بجانب حضرت میانداختند او بسینه خود میخرید میگذاشت
پیغمبر ادنیت برسد وهم چنین در جنگ احد بعد از اینکه همه
اصحاب رسول خدا فرار نمودند مگر علی ع ودو سه نفر
دیگر و زن جراحی نسیبه نام همینکه کفار قریش زور آوردند
شدند و سنگ و تیر بجانب رسول خدا میانداختند ان
زن در پیش پیغمبر ایستاده بود و انچه سنگ و تیر بجانب
پیغمبر میانداختند او بجان خود میخرید چنانچه زهیر بن قین
بجلی و سعید ابن عبد الله جعفی همین کار را در صحرای
کربلا کردند چنانچه مروست و قتیکه اصحاب حضرت مشغول
جنگ بودند بعضی از اصحاب بدرجه رفیعه شهادت
فائز شدند کرد یکه بودند و بعضی دیگر مشغول قتال
بودند و بعضی مجروح کرد یکه بودند و لشکر شقاوت اثر انا
فانا حمله میکردند و پیش می آمدند که ناگاه ابو ثمامه
نظر کرد دید وقت ظهر است فهمید که احدی از ایشان جان
بدر نخواهد برد و دیگر میسر نمیشود که در عقب سر جناب
سید الشهدا نماز بکنند آمد بخدمت حضرت در مقابل
حضرت ایستاده حضرت فرمود ای حاجتی داری عرض
کرد آقا جانم بفدایت باد وقت ظهر است و میدانم که امروز

همه

هم ما بفدای تو خواهیم کرد یکدیگر را است که بگذارید یک
دفعه دیگر در خدمت شما نماز جماعت بجا بیاوریم از روی
ان دارم که یکدفعه دیگر در عقب سر شما نماز جماعت بجا
بیاوریم که آخر این نماز وداع ما میباشد قلب صبارک
حضرت بدرد آمده آهی از دل کشید و فرمود نماز را آنان
ندکان محسوب بدارد از این جماعت انقدر مهلت بخواهید
که نماز وداعی بجا بیاوریم حبیب ابن مظاهر پیش آمد
فریاد نمود که ای قوم انقدر مهلت دهید که پسر رسول
خدا نماز بکند ای شیعه ما ملاحظه نمائید به بینید کار
بکجا انجامیده بود و چه قدر بر حسین هم تنگ گرفته بودند
که بجهة عبادت خدا مهلت میطلبید حصین بن نمیر ملعون
این کلام را که گفت که دل شیعیان را بدرد میاورد در جواب حبیب
و ملعون گفت که نماز حسین مقبول نیست قلب حبیب بدرد
آمده فریاد کرد که ای پسر خماره ای مادر بخطا ای پسر خمر فروش
نماز چون تو خبیث و ناپاکی مقبول است و نماز حسین
فرزند پیغمبر که در شان او فرموده حسین منی و انا من
حسین مقبول نیست ملعون در غضب شده بر حبیب حمله
کرد حبیب شمشیر را حواله ملعون از اسب در افتاد حبیب

خواست او را بقتل رساند فریاد کرد که مرا دریابید اصحاب
انمنافق ریختند او را خلاص نمودند پس خضرت ز هیر ابن
قین بجلی و سعید ابن عبد الله را امر فرمود تا در پیش
روی حضرت ایستادند و جناب علی اکبر در عقب سر
حضرت شروع نمود باذان گفتن همینکه گفت الله اکبر
صدای اذان او بگوش زینب رسید فرمود عمر ات بفدای
او از ت باد علی جان در صحرای کربلا در روز عاشورا
دو دفعه صدای تکبیر بگوش زینب خواتون رسید این
یکدفعه بود یکدفعه دیگر وقتیکه جناب سید الشهداء
در دفعه اخر بمیدان تشریف بردند زینب خواتون در خیمه
نشسته بود بیکدفعه اواز تکبیر گفتن لشکر بگوشش رسید
از خیمه بیرون امد دید سر منور برادرش بالای نیزه
الله اکبر میگوید خلاصه کلام پس حضرت با سایر اصحاب
بطریق خوف دو رکعت نماز بجا اوردند و انچه انمنافقان
تیر و سنگ که بجانب انحضرت میانداختند او بین
بجان خود میخریدند انقدر تیر انداختند که سعیدان
کثرت جراحات از پا در امد پس دستها را بلند نموده عرض
کرد الهی گواه باش که در یاری فرزند پیغمبر تو کوتاهی
نکردم

جناب

جناب سید الشهدا امد ببالین سعید سر او را در دامن
کرفته دست مرحمت بر وی سعید میکشید همان
دستیکه در شب بازدهم عاشورا سر بان حرام زاده
الخ پس سعید جان بجان افرین تسلیم نمود اصحاب
شمردند سیزده چو به تیر بر بدن سعید امده بود پس چه
حالت داشت جناب امام حسین که انقدر تیر بر بدنش
امده بود پس چه حالت مانند عقاب پر بال بر اورده
بود چنانچه روایت جناب سید المتهدا لساجدین که می
فرماید من بمرض اسحال کرفتار بودم وغش کرده بودم
وقتی بهوش امدم دیدم یکمرغ خون الودی در بالین
من نشسته چون نظر کردم دیدم پدرم حسین است خلاصه
کلام حضرت نماز ظهر را بجا اورده اما عیدانم نماز عصر را
بجا اورد یا نی نماز عصر را هم بجا اورد ببالین حضرت
امد حضرت چشم خود را کشود فرمود ای شمر انقدر مهلتم
بده که دو رکعت نماز بجا بیاورم ان ملعون کفت انچه میخواهی
نماز بکن اما فرق است ما بین نماز ظهر و نماز عصر را
نماز ظهر را با تیمم بجا اورد اما نماز عصر را بعوض تیمم و وضو
باخون غسل نمود چنانچه در زیارت میخوانی وددم

عسله نماز ظهر را با صحابه بجا اورد اما نماز عصر را کسی
از یاوران حضرت در خدمتش نبود نماز ظهر را
ایستاده بجا اورد اما نماز عصر را نشسته بجا اورد
چرا انقدر خون از بدن مبارکش امده بود که طاقت
ایستادن نداشت نماز ظهر را علی اکبر اذان گفت و
اصحاب هم در عقبش بودند اما نماز عصر را نه علی اکبر
و نه قاسمی و نه عباسی و نه اصحاب بلکی کسیکه از مجبین
بیالین او امد فرزند زاده برادرش عبد الله بن حسن
یکی دیگر جوان نصرانی المجلس ایضا فی بیان التفکر
الثانی والستون وقد قال الله تبارک وتعالی اولم یتفکروا
فی انفسهم الخ بدان انچه از کتب اخبار و احادیث معلوم میشود
تفکر بر پنج قسم است اول تفکر در قلب بود که ذکر کردیم
دویم تفکر در مسائل علمیه و معارف حقانیه از مبدء و
معاد و اوامر و نواهی و کیفیت خلق و حشر و نشر و ایضا
بدانکه مراد از علم یا لغویست یا اصطلاحی است علم بحسب
لغة دانستن است و در اصطلاح و معنی حقیقی ان بمعنی
کشف و ظهور است بر تو که اگر صد هزار نفر بخواهند تو را
از ان امر منصرف کنند نتوانند مانند انکه بگویند کعبه نیست
ما بقول

ما میگوئیم بتواتر رسیده که هست و با انکه بگویند خدائی
نیست و یا حشر و نشر و میزان و صراطی نیست ما بقول
نمیکنیم و میگوئیم همه آنها هست چرا که از همه پیغمبران و اولیا
بر اثبات انها احادیث رسیده و عقلهم حکم میکند که
نبودن اینها و دیگر انکه بگویند دهر اقتضا میکند که
انسان پیدا شود مرد با زن نزدیکی میکند طفل پیدا
میشود میگوئیم ابتداء امر که نه زن بود و نه مردی حضرت
آدم را و حوا را که خلقتهم خلق کرد انوقت انها را اسباب قرار
داد و ایضا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر امده اند ما
امده ایم که شما را بسوی واجب الوجود دعوت کنیم و همگی
صاحب ایات و معجزات بود ند مانند نوح کشتی ساخت
و ابراهیم چهار مرغ سر بریده اعضاء انها را در هم کوبید
و ده قسمت کرد و هر قسمتی را در کوهی نهاد و سر انها
را گرفت در دست و گفت و خواند انها را با سمه دزه
دزه کوشت ان انها سوی میشد و میامد در سر محی حسید
تا انکه هر چهار زنده شدند جناب امیر المومنین و صادق
ال محمد نیز این معجزه از ایشان بروز کرد انسان هم روز
قیامت مانند ان چهار مرغ زنده میشود و هم چنین موسی

عصا اژدها نمود درخت میشد و اسب سواری موسی
بود و ید و بیضا داشت و هم چنین عیسی مرده زنده می کرد
اکمه و ابرص را دفع مینمود و هم چنین پیغمبر ما که انچه پیغمبران
داشتند داشت با علاوه انها بلکه انچه پیغمبران داشتند
همه انا ثر پیغمبر ما بود و کل ای اتی الرسل الکرام بها و انما
انتصلت من نوره هم و ایات موسی التسع منها صلة و
ولولاهم لم یات فیها بایة و هم جعلوا داود فیها خلیفة
عن الله بل عنهم بحکم النیابة باسمائهم احلی الوصیم ابن
و ابن افیهم اکلها غیر مرة و از جمله معجزات پیغمبر ما شق
القمر بود که ابو جهل انکار کرد و دیگری معراج بود که انکار
کردند حضرت فرمود که فلان روز قافله از جانب شام
وارد میگردد گفتند از کجا میگوئی فرمود شبیکه بمعراج
میرفتم قافله را دیدم اتفاقا همان روز موعود بنزدیک
بود افتاب غروب بکند حضرت دعا کردند افتاب برگشت
و ایستاد تا قافله وارد گردید بعد بتعجیل غروب کرد
در عالم از برای چهار نفر ردّ شمس شد یکی جناب ختمی
یکی دیگر بجهة سلیمان بود یکی دیگر بجهة یوشع ابن نون
بود یکی دیگر بجهة امیر المومنین بود که افتاب بجهة او برگشت

در شانزده

درشانزده موضع وهفت دفعه هم افتاب بحضرت تکلم کرد
اول عرض کرد مرخص بفرما تا دشمنانت مرا شفاعت کنن
درنزد حقتعم که مرا عذاب نکنند دویم عرض کرد مرخص
بفرما تا دشمنانت را بسوزانم سیم در زمین بابل تکلم کرد
چهارم بعد از نزول سوره والنجم تکلم کرد پنجم در ایام
ابابکر افتاب تکلم کرد ششم غسل ضرور شد اب حاضر
نبود سطلی از کوثر افتاب بجهت حضرت او رد حضرت اشامید
وغسل نمود فقالت انا الشمس المضیئة هفتم از خلیفه
مفاما نیکه تکلم کرد وقتی بود که عبد الرحمن بن ملجم مرادی
در محراب عبادت فرق همایونش را شکافت وقتی امام
حسن وامام حسین او را در میان کلیمی گذارد ند که نجات
برند همینکه از مسجد بیرون او رد ند حضرت فرمود
حسن جان مرا د عبشرق در مقابل افتاب بدار ید چون
باز داشتند فرمود ای افتاب تو را گواه میگیرم که غمان
صبح مرا درک نکرده افتاب سلام کرد بر حضرت وگواهی داد
واظهار ولایت حضرت را نمود چون حضرت را بنزدیک خانه
رسانید ند فرمود حسن جان مرا بلند کنید ونزدیک بغلم را
بگیرید که دخترانم عینتوانند مرا باین حالت به بینند الخ

باقی روضه در مجالس سابق المجلس الثالث والستون

ایضا فی بیان التفکر وقد قال تعا اولم یتفکروا

فی انفسهم الخ یعنی چرا در نزد خود فکر نکردند که حق تعا

ایجاد نکرده است اسمانها و زمینها و انچه در ما

بین انها است از عجایب مخلوقات و صنایع بحق و

لعوبنیا فریده پس ای عزیز من تفکر کن در این موجودات

و بدیده باطن نظر نما که حق تعا چه صنعت بکار برده

این است که در حدیث وارد گردیده که تفکر ساعة

خیر من عبادة سبعین سنة چهنش این است که بدیده

قلب که نظر میکنی هر چیز ظهور حق در او میبینی چنانچه

مولای متقیان میفرماید ما رایت شیئا الا ورایت

الله معه او قبله او بعده در هر چه نظر کردم سیمای

تو میبینم سرهای سرافرازان در پای تو می بینم

و ایضا فکر که میکند شخص بدقت میداند که عیشق و

این همه موجودات بی صاحب نباشند یک کسی هست

که این همه موجودات را براه میبرد چنانچه شهر بزرگی

بدون نگهدارشته اند حتی هیچ خانه بی صاحب نگذاشته

اند بلکه هر یک نفر را بیک سپرده اند حتی حیوانات بری

و بحری را

وبجز ایزد ای یزدان بزرگ قرار داده الخ پس چگونه
میشود این همه مخلوق که تو خبر نداری چه قدر
مخلوق هست که در حدیث وارد است که والله الف
الف عالم و الف الف آدم و انتم اخر الادمین این که آدم
چه قدر ملائکه حیوانات دارد چه قدر جن هست
وچه قدر حیوانات دیگر مانند حیوانات بری و بحری
وچه قدر نباتات وچه قدر جمادات ومعدنیات هست
وچه قدر عالمهای دیگر ورای این عالم که ما نمی دانیم
هست پس اگر بخواهی فکر کنی در جزئی جزئی موجودات
تا دامن قیامت احصا نخواهی نمود خوب بدقت در
اینها که فکر کردی و دانستی همین که اینها بی صانع
موجود نمیشوند پس خدا را شناختی و از روی معرفت
و دانائی عبادت خدا کردن این است که در آن وقت
فکر تو و ذکر تو و نظر کردن تو براه و رفتن و نشستن
و خوابیدن و کوش دادن تو و تکلم کردن تو همه عبادت
است و در مجلس سابق گفتیم که اصل فکر بر پنج قسم
است یکی تفکر قلبی است که فکر در وجود خودت بکنی
دوم تفکر در مسائل علمیه سیم تفکر و تامل کنی در

عجایب صنع پروردگار عالم و آثار قدرت کامله او در مخلوقات
از انچه باعث ظهور علم و قدرت پروردگار میشود از
جناب پیغمبر ص مرویست که تفکر حجاب دلست که بصیرت
داشته باشد و ایضا از ان بپرسیدند که وارد ترین
عبادات صرف نمودن فکر است در خدا و فکر او است به
انکه فکر در ذات خدا نمائی مراد از فکر کردن در خدا فکر
در عجایب صنایع او است چرا که تفکر در ذات خدا ممنوع است
چنانچه در حدیث وارد است که تفکروا فی آلاء الله و لا
تتفکروا فی ذات الله و از حضرت امام محمد باقر روایت شده
که فرمود تکلموا فی کل شیء و لا تکلموا فی الله فان الکلام فی
الله لا یزداد صاحبه الا تحیرا در آلاء فکر کردن شرط است
و پی در ذات حق محض کناهست حضرت امام جعفر صادق
میفرماید که فکر سبب چند چیز است اول اینکه حسنات
دوم کفاره سیئات سیم روشنائی دلها همینکه کسی
فکر کرد میداند که این عالم را بقائی نیست که با کسی دشمنی
بکند همه اشیاء فانیست بجهة شیء فانی و این جیفه کیست که
کسی دشمنی بکند چنانچه نوشته اند که رسول خدا ص
با صحابه از راهی میگذشت چشم حضرت بر غاله مرده افتاد

فرمود

فرمود که این بزغاله مرده چه قیمت او چیز قدر است عرض
کردند قیمتی ندارد فرمود والله که دنیا در نزد خدا از
این مردار پست تر و بی قیمت تر است اگر دنیا قدری و مرتبه
در نزد خدا داشت هرائینه شربت آبی بکفار نمی چشانید
این است که خداوند صیفرماید که اگر صوص را بدنمی آمد
تا و دان خانه کفار را از طلا میمودیم چرا بهشت او همین
دنیاست دیگر از برای او آخرتی نیست و ان برای مؤمن
این دنیا زندان است که کما ورد فی الحدیث الدنیا سجن المومن
وجنة الکافر در حدیث وارد است که شخص یهودی بحضرت
امام حسن عرض کرد که این حدیث از جد شماست که الدنیا
سجن المؤمن الخ فرمود بلی عرض کرد شما با این جلال و با این
مرتبه و با این حالة فقر و پریشانی حضرت فرمود اگر انمرا
و درجات ما را در آخرت ببینی و ان درکات خود را آنجا
ببینی صیدانی که این دنیا بجهة ما رتدانست و بجهة شما بهشت
خلاصه جهارم از سبب تفکر و سعت خلق یعنی همینکه
فکر کرد انسان در امور ات دنیا میداند بقای از برای
او نیست مثلا شخص فکر بکند در انچه از عمر او گذشته
سال یا پنجاه سال میداند باقی هم میگذرد غم روزی نمیخورد

خلق او وسعت پیدا میکند و غمی و غصه ندارد بجز غم
اخرت و شب و روز در فکر معاد و مطلع شدن
بر عواقب امور خود میباشد نه در فکر خلق و دلق
و خلق بجهة انکه همه اینها خواهد گذشت ناصر خسرو
براهی صکید شت مست و لا یعقل نه چون صیخوارکان دید
قبرستان و صبر زد و بر و گفت هشدار ای نظارگان
نعمت دنیا و نعمت خوانده بین اینش نعمت اینش نعمت خوارکان
چنانچه نوشته اند شیخی قصد سفر کرد و بجانب شهری
میرفت لاکه در انجا گرانی و قحطی بود و مریدی از مریدان
او همراهش بود ان مرید شنید که در ان شهر گرانی و
قحطی است بر خود میپیچید و اوقات بر او تلخ بود که عاقبت
ما چه خواهد شد در انجا نان از کجا پیدا کنیم از کرسنگی
خواهم مرد شیخ واقف بود از احوال مرید گفت چه میشود تو را
این قدر در فکر نانی از طعمهای بهشتی و لحم طیر و حور العین
و لکم ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین الخ مترس تو را نانی و
بی غذا نخواهند گذاشت اگر بمیری هم با نان و غذا پیش خدا
از برای تو در ان عالم مهیا کرده است ۳ از برای غصه
نان سوختی دیده از صبر و توکل دوختی کاسه بر کاسه است
خوان بر خوان

خوان برخوان مدام ازبرای این شکم خوران عام بر سرهر
لقمه بنوشته عیان کز فلان ابن فلان ابن فلان هین
توکل کن ملرزان پا و دست رزق تو بر تو زتو عاشق تر است
وایضا نوشته اند بیک جزیره هست در عالم سبز و خرم و بیک کاوی در آن جزیره هست روزگه می شود
آن جزیره را جمیعا میچرد و قصیل آن را میخورد همینکه شب میشود
میگوید اه که روزی رفت فردا را چه بکنم بچیر بخورفتار
نمایم از کجا غذا بخورم لاغر میشود مانند مو باز صبح که میشود
می بیند که جزیره سبز گردیده و قصیل او بلند شده تا آن جا
گرسنگی در آن علفها می افتد و شروع میکند بچریدن آن
علفها باز شب که میشود میگوید فردا از کجا بخورم ساعتها
از آن جزیره میچرد و می بیند که روزی او اصلا کم نگردیده
مع هذا غصه میخورد کاو آن نفس انسانیست و آن جزیره
این عالم است که همیشه روزی میخوریم و انا فانا روزی می
رسد و فکر نمیکنیم که ایا این چشم روزی ما از کجا می آید
و کی روزی را میرساند چشم در گذشته نداریم که بچیریم بخو
گذشته چشم در آینده داریم که بچیریم خواهد شد نفس ان
کاو است و اندیشه اینجهان که همی لاغر شود از خوف نان

که چه خواهم خورد مستقبل عجب لوت فردا از کجا سازم طلب
سالها خوردی و کم ناید ز خود ترک مستقبل کن و ماضی مگو
ذکر کرده اند که در مصر اتفاقا قحطی شدیدی شد
که مردم از گرسنگی میمردند و شخصی در میان اینها می خندید
گفتند ای مرد مردم میمیرند و تو میخندی گفت من می بینم که
گفتند
الهی خراوان و کاسه بر کاسه چیده شده و شما نمی بینید
گو گفت چشم شما معیوب است و مرهمی پیدا کرده باید
را از الایش و کدورات دنیوی پاک نمود بعد نعمتهای
الهی را دید پاک کن دیده و بپرد بران پاک انداز پس
چشمهای ما معیوب است باید علاج ندیدن او را کرد و
سرمه حقیقی بدست اورد و آن سرمه چشم معشوق است که
از او عاریه باید گرفت و نعم ما قال اِذا رامَ عاشِقُها
نَظْرَةً ولم یستطعها فمن لطفها اعارته طرفا راها به
فکان البصیر بها طرفها قال البهائی سابقا یکجرعه از روی
کرم بر بهائی دریز از جام قدم تا کند شق پرده پندار را
هم بچشم یار ببیند یار را این است که منافقین و کفار را
ان چشم نبود و لهذا بنظر حقارت با نبیا میکفتند ان انتم
الا بشر مثلنا و انچه میکفتند که ما از جانب واجب الوجود

مبعوث بر شما کردیده ایم میکفتند دروغ میکوئید چرا
که نمی دیدند که ایشان اینه سراپای ما حقند تو همی
بینی و من پیچیش مو تو ابرو من اشارتهای ابرو یکی دیکر
انکه کفار و منافقین می دیدند که از ایشان چه معجزها
بروز میکند و هر انی مانند طاوس پر نکی تجلی میکنند و
ایشان این مقامات را نداشتند و لهذا در صدد اطفاء نور
ایشان بر می آمدند چنانچه در زمان پیغمبر منافقین دانستند
که لقب امیر المؤمنین از جانب خدا بجهة حضرت اقدس آمد
و لهذا در صدد آن بر آمدند که نکذاشتند خلافت بحضرت
قرار کیرد و ایضا معلوم است کسیکه در حالتیکه سر در
کتب انبیاء سلف دارد بخواند و قرآن را من اوله الی آخره بخواند
و هنوز ده سال نزول قرآن باقی مانده باشد و فاطمه
زهرا در رحم خدیجه هل اتی بخواند که هنوز نازل نکردیده
میخواهید با ایشان دشمن نشوند ای دوستان اکر علی
در حالة طفولیت قرآن خواند و فاطمه در رحم مادر هل
اتی خواند سر مقدس فرزند این دو بزرکوار در چندین
جا تلاوت قرآن نمود یکی در کوفه دیدا این ارقم میکوید
من در غرفه خود نشسته بودم که ناکاه دیدم که نیزه که سر حضرت

بران نصب بود بجادی غرفه من رسید غرفه روشن شد
کوش فراداشتم میخواند که ام حسبت ان اصحاب الکهف و
الرقیم کانوا من ایاتنا عجبا از شنیدن این ایه و اسم موها
بدمن راست شد و من بر خود لرزیدم و عرض کردم که
یابن رسول الله حمل راسک اعجب و الله ان هذا امر عجیب
یکی دیگر در وقتیکه اهل بیت را با سرهای شهدا بشام
میبردند در یکی از منازل که او را در ان مینامیدند منزل
کردند شخصی از یهود که نام او یحیی بود در انجا سکنی داشت
از خانه خود بیرون امد بتفرج ان لشکر چون سرهای شهدا ان
را دید متوجه انها گردیده نظر مینمود قضارا نظر او بر سر مبارک
امام حسین افتاد دید که این ایه را میخواند وسیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون بچی حیرت او زیاده گردید سؤال
کرد که این سر کیست گفتند سر حسین بن علی ابن ابیطالب
بپدرش را شناختم مادرش که بود گفتند فاطمه دختر محمد
که پیغمبر ما است بچی گفت اشهد ان لا الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله و الله اگر دین جد وی برحق نبود چنین
معجزی از سر فرزندش ظاهر نمیشد پس مسلمان شد اول
عمامه که بر سر داشت برداشته قطعه قطعه نمود و هر یکی را

بیکی

ببکی از اهل بیت داد و چون بمنزل خود رفت آنچه لباس داشت
از برای ایشان آورد و جامه خزی که پوشیده بود با هزار درهم
نزد حضرت امام زین العابدین فرستاد جماعتی که موکل آنها
بودند او را نهیب کردند این چه کار است که پیش گرفته که
دشمنان و الی شام را حمایت میکنی از ایشان دور شو و
الا بضرب تیغ تو را پاره پاره میکنیم بخدائی که این را شنید دو
شهادت او را دریافته بانگ بر غلامان خود زد که شمشیر او را
آوردند بر ایشان حمله نمود و چند نفر بجهنم واصل نمود دور
ان نو مسلمان را گرفته شهیدش نمودند و حال در انجا
دعا مستجاب میکرد دیگی دیگر از جمله مقاماتیکه سر حضرت
تکلم کرد در شام خراب بود چنانچه بر وایتی سهل ساعدی
سهل بن سعد عبد الله شهر دوزی نقل میکنند که در وقتیکه
اسرای آل محمد را وارد شام میمودند من بتجارت رفته بودم
رفیقی هم داشتم نصرانی که بزیارت بیت المقدس میرفت همیشه
شمشیر در زیر لباس محاسبت چون وارد شام گردید بدیدم
شهر را آیین بسته اند و مردم بجمام رفته اند و خضاب کرده
اند و لباس نو پوشیده اند بیکدیگر میرسند مبارک باد
میگویند از شخصی سؤال کردم که ایا عیدی در ما بین شما

متعارف است گیرد ما بین ما نیست گفت ای شیخ فلک عزیزی
گفتم بلی تازه وارد این شهر شده ام گفت ای شیخ نمیدانم چرا
آسمان بر زمین نمی آید گفتم چه شده است گفت ای شیخ پسر
رسول خدا را کشتند امروز سر او را با اهل و عیالش
وارد این شهر خراب میکنند میگوید گفتم از کدام دروازه
وارد میکنند گفت از دروازه ساعات با این رفیق خود
بیرون رفتیم همینکه چشم رفیق من بر سر حضرت افتاد گشف
الله عن بصره فسمع رأس الحسین یقرء القرآن ویقول لا
تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون نادر کتة الشهادة
فقال اشهد ان لا الله الا الله وان محمدا عبده ورسوله ثم
انتضی سیفه وشد به علی القوم وهو یبکی وجعل یضرب فیهم
فقتل منهم جماعة کثیرة ثم تکاثروا علیه فقتلوه فقالت ام
کلثوم ما هذه الصیحة فحکیت لها فقالت واعجباه ان النصاری
یحفظون لدین الاسلام وامة محمد یقتلون اولاده یکی
دیگر در مجلس یزید سر حضرت تکلم کرد المجلس الثالث
والستون ایضا فی التفکر وقد قال بعضهم اولم یتفکروا
یعنی چرا فکر نمیکنند مردم در آنچه در وجود انسان گذاشته
ایم از مراتب عالیه وجواهر های نفیسه که ما بنا فریده ایم

این

این اسمان و زمین و انچه در ما بین انهاست از عالم عقول
تا مقام هیولای عناصر اربعه مکن بحق و باطل و لغو بنیاد
ایم و از روی دقت و فکر نظر کن که چگونه واجب الوجود
نظامی در عالم قرار داده که هر ذره از ذرات موجودات
دلالت میکند بر وحدانیت و در هر ذره از ذرات اثر
صنع خود را در او گذاشته و فی کل شئ له ایة تدل علی انه
واحد اگر یک قطره دل را بر شکافی بیرون اید از او صد
بحر صافی و ایضا میگوید در هر ذره که بشکافی افتا
در میان بینی گفتیم در مجلس سابق که تفکر بر پنج قسم است
یکی از ان تفکر کردن در صنایع الهی است که نظر در اشیا
نمائی و عبرت از انها بگیری حضرت صادق امام رضا می فرماید
که بسیاری نماز و روزه عبادت نیست بلکه عبادت
تفکر و تدبر کردن در صنایع پروردگار است که بدانی
خداوند تعالی چه نحو این اشیاء را خلق نموده که هیچ کس قادر
نیست باین نحو خلق نماید مثلا بدقت نظر نماد در این
نباتات و گیاهها و درختها و میوها و انواع منفعتها
که خداوند انها قرار داده تفکر کن در زراعت که یک دانه که
صیکاری صد دانه بعمل اید فائده اگر یک دانه یک دانه عمل می اید

فائده نداشت وسال دیگر بجهت تخم باقی نمیماند وقوت زراعت
زراعت کننده تا سال دیگر حاصل نمیشد ونظر کن که کندم
را در میان پوست صلبی افریده وبر سر هر دانه وخوشه
نیزه افریده که مرغان نتوانند او را ضایع کنند مانند
طفل در میان مشیمه در رحم مادر و هم چنین تفکر کن در
درختها به بین چگونه خداوند رک وریشه را برای
ایشان قرار داده که بچها را طراف زمین دوانیده که او
بیفتد مانند خیمه که ستون او را بریسمانها کشیده اند
که نیفتد ونظر کن وتفکر کن در افرینش خدا بر گهای
درختها را هر برگی مانند رگهای بدن انسان از هر جانب
کشیده بعضی بزرگ کند وبعضی باریک که اگر بخواهد
انسان یک برگ او را ببیند تا یکسال تمام نمیشود وان
رگهای ریزه را قرار داده که اب بتوسط ان رگها در
جمیع برگها جاری گردد وان رگهای بزرگ بجهت آن
که پژمرده نشوند تفکر کن در هسته میوها یک حکمت
انها آن است که بجای درخت است اگر درخت افتی بروید
او را نکارند تا درخت دیگر بروید وحکمت دیگر آن
است که میوه را نگه میدارد واگر آن نبود همه از یکدیگر
میپاشید

میپاشید تفکر در خود درخت کن سالی یکدفعه میبرد و
حرارت غریزیه او پنهان میشود در زمستان و در بهار
زنده میشود و بحرکت میاید و انواع میوه ها در هر
وقتی از برای تر میاورد مانند انکه تو میهمان عزیزی
داری در هر انی یکنوع غذا و یکنوع حلوایات بجهت او
میاوری و تفکر کن در درختها که میوه دارند مانند امید
که دست خود را دراز کرده اند بسوی تو که بگیر این هدیه را
پس بشناس میهمان دار خود را که چگونه سفره از برای
تو گسترده از انواع طعامها که هر کدام یکرنگ است و شکل
نعمت او را بجا بیاور ادیم زمین سفره عام او است
در این خوان یغما چه دشمن چه دوست تفکر کن و عبرة
بگیر از خلقت انار و انچه در او اشکار است از قدرة کامله
الهی که در وسط و چهار اطراف او مانند پیر قرار داده که
دانهای انار را محافظت فرماید و همه را در میان پوست
محکمی قرار داده اگر وسط دانها از پیها نبود و دانها هم
متصل بود اب بدانها نمیرسید و اگر ان پوست دو و دو را
نداشت از سرها و گرما و افات محافظت نمیشد و ایضا
تامل و تفکر نما در درخت خرما که ماده ان نر دارد مانند

مردان واگر سر او را ببرند خشک میشود واگر در آب بیندازند غرق میشود وعشق پیدا میکند مانند انسان
بدرخت دیگرد رباغ دیگر بوک او زرد ملیشق میروند
از شاخ و بوک اندرخت می اورند بروی این میگذارند
و یا انکه یک ریسمانی میاورند یک سر او را باین درخت
می بندند و یک سر ریسمان را باندرخت دیگر این درخت
باز خرما میدهد و بعضی اوقات دیگر خرما نمیدهد و
نفر یا بلید بگر حیله میکنند ان یکی میگوید که من میروم قطع
بکنم فلان درخت را که خرما نمیدهد تو بیا مگذار بگو
من ضامن میشوم که دیگر خرما بدهد ان شخص می اید و
باغ ریسمان بگردن درخت خرما میاندازد واره یا طبر
بر میدارد که انشخص از عقب میرسد و فریاد میکند که
چه میخواهی بکنی میگوید الساعة اقتلها امروز میگوید من
ضامن شدم که امسال خرما بدهد مکش او را میگوید چیز
بگذار ببینید ازدم باغ راشک کرده و باز هم نمیدهد میگوید
تو ضامن میشوی میگوید بلی میگوید حالا که تو ضامن
شدی گذشتم امروز می ایدد ست بر او میکشد و میگوید
دیدی میخواست تو را بکشد من نگذاردم مرا در ضمانت

نگذاری

نگذاری و این درخت خرما را لحقتم ازما بین اشجار برتری
داده بر درختان دیگر و او را اختیار نموده و عزت داده
چنانچه پیغمبر فرمود اکرموا عمتکم النخله و او مونس انسان است
در قبر چنانچه حریله صیت را اگر صبر بشود از شاخ
او بهتر است و حقتعد در بین ماهها ماه رمضان را عزت
داده که صیفرماید شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن هدی
للناس و بینات من الهدی والفرقان و بیت و بلیله
غسل در ماه رمضان قرار داده است که در هیچ ماهی
نیست و معصیت در این ماه حرمت او بیشتر است از سایر
ماهها چنانچه در زمان امیر المومنین مرد شاعری شراب
کرد حضرت صد تازیانه بر او زد بداد رشوع عرض کرد چرا
او را از سایرین بیشتر تازیانه زدی فرمود چونکه حرمت
ماه رمضان را نکه نداشت علاوه زدم و در صیان
شبها شب قدر را عزت داد مچون شب قدر را هم مستور
شد لا رجب م از پای تا سر نور و از ما بین اعیاد عید
قدیر را عزت داده که صیفرماید یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و ایضا میفرماید الیوم
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام

دینا و از مابین اسماء اسم اعظم را عزت داده که مخفی است
اسم اعظم چون کسی نشناسد سر وی بر کل اسماء باشد
تا تو نیز از خلق پنهانی همی لیلة القدری و اسم اعظمی
و در میان روزها روز جمعه منع نموده حقتعالی را
شرافت داده و بر روح کفار در این روز مرخصند و عذاب
نمیکنند و در روز جمعه منع نموده حقتعالی بیع و شری را
کما قال تعالی و اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر
الله و ذروا البیع ذالکم خیر لکم ان کنتم تعلمون ذکر کرده
اند که شخصی طشتی را ببازار برد که بفروشد پس او را
بیش درهم فروختن خواست قبض ثمن نماید ناگاه
صدای اذان مؤذن بگوشش رسید بایع گفت بدل
کن طشت را انکه دارید بدهید تا من اخذ ثمن نمیکنم بلکه
بعد از نماز بجهة انکه حقتعالی حرام کرده است بیع را
در این وقت چنانچه فرمود یا ایها الذین امنوا اذا
نودی للصلوة الخ پس مشتری گفت من با تو بیمار حرام
چون بنماز رفتند و فارغ شدند و متوجه بازار گردیدند
دیدند که طشت طلا شده مشتری گفت من از تو طشت
مس خریده ام نه طلا مال مال تو است بایع گفت من متو

طشت

طشت صرف وختم ام در دست تو طلا کرد یده من
قبول عینکنم برافعه رفتند قاضی گفت چه زمان این امر شده
کیفیت را گفتند گفت خدا بواسطه اطاعت شما او را طلا
کرد اینده او را بفروشید و ثمن او را دو قسمت کنید
پس بان امر راضی شدند و چنان کردند نصب امیر المومنین
در غدیر خم یوم الجمعه بود قیام قائم یوم جمعه است قیام
کبری یوم جمعه است دو ساعت در او دعا مستجاب
میشود یکی اول زوال دوم اخر روز اگر شیعه در شب
جمعه یا روز او بمیرد شهید مرده است و ارضا بین بقاع
مساجد را عزت داده در حدیث وارد است ان شر
شر البقاع الاسواق و خیر البقاع المساجد و از فضا بین
مساجد مسجد الحرام را عزت داده که عزت داده که احدی
بی احرام داخل نشود و در میان سنگها حجر الاسود را
عزت داده نه جواهر را تا بمرتبه که پیغمبر او را صیو سید و
قد قال النبی ص حجر الاسود حجة فی الارض ارضه و بعد
از حجر الاسود از ما بین احجار یاقوت و الماس بدرخشد
و زمرد و فیروزج و عقیق را عزت داد و از ما بین فقرات
طلا و نقره را عزت داده و از ما بین نباتات کل محمدیرا

عزت داده وازها بین کتب اسمانی قرانرا عزت داد کما قال
لا یمسه الا المطهرون وازها بین طیور زنبور عسل را
عزت داده که واوحی الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا
وازها بین هم اشیاء انسانرا عزت داده که ولقد کرمنا
بنی ادم وازها بین انسان پیغمبرانرا عزت داده وازها
ما بین شهدا پیغمبران را عزت داده وازها بین
شهدا احباب امام حسین را عزت داده به بین چه قدر
عزت داده که خود واجب الوجود عزاداری نمودند ادم
بجهة او نمود وهمه انبیا واولیارا امر نمود که بجهة او عزا
داری نمودند ادم بر او گریست نوح بر او گریست
ابرهیم وموسی بر او گریست عیسی بر او گریست امیر المومنین
بر او گریست چنانچه ابن عباس روایت میکند الخ
المجلس الرابع والستون ایضا فی بیان معنی التفکر
وقد قال تعالی اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات
والارض وما بینهما الا بالحق بدان از انچه از این ایه مفهوم
میشود خداوند این اشیارا لغو وبیفائده نیا فریده بلکه ان
خلقت انیشان مقصودی دارد از انسان وغیر انسان
وبنبات وگفتیم که تفکر کن در اشیاء وبجشیم عبرت

نظر

نظر کن در اشیاء تا انکه معلوم کرد بر تو سر خلقت
هر ذره از ذرات موجودات و گفتیم که تفکر بر چند قسم
است یکی هم تفکر کردن در صنایع الهی است بیا تفکر
کن در عقاقیر و ادویه و گیاهها که هر یک را حکیم
علی الاطلاق برای چیزی آفریده و خاصیتی بخشیده
بعضی از این ادویه و علفها مانند کاسنی و خطمی و
گل بنفشه و تاجریزی و غیر اینها که وقتی انسان مریض
شد چگونه نفوذ میکنند در اعضا و عروق و مواد
غلیظه سودا و بلغمیه را دفع میکنند و مانند شاه
تره و افتیمون که بادها را دفع میکنند و هم چنین حیوانات
وقتی ناخوش میشوند علاج خود را به بعضی علفها
میکنند و نظر کن و دقت کن در این علفها که در بیابان
سبز کرده است که دوتای ایشان مانند یکدیگر نیستند
مانند انسان که دو نفر ایشان شبیه بیکدیگر نیستند
که دلالت میکند بر هستی واجب الوجود که اگر همه شبیه
یکدیگر بودندی دلالت بر این میکرد که دهر چنین
اقتضا کرده است که اینها بیک طریق باشند پس مختلف
خلق شده اند که دلالت بکنند بر وجود صانع حقیقی

پس بدقت نظر کن در منفعت این گیاهای بسیار که در
بیابان یا سبز کرده در مکانی چند که آدمی در آنجا نیست و
چنان گمان میکنی که انیها زیاد است و احتیاجی با نها
نیست نه چنین است بلکه غذای حیوانات وحشی است
مانند آهو و غیر آهو و دانه اش غذای پرنده گان است
و چوب و شاخش هیزم مسافران و شهریان است
بعضی بجهت در باغی پوستها است که اگر انها نباشند پوست
که کفش میکنی و چکمه میسازی و جلد کتابها میکنی و یا
غیر انها در باغی نمیشود و رنگ نمیکرد و بعضی بجهت حصیر
ساختن که همه مردم بان محتاج اند و پیرار همه علف
پیزد است که ظروف ابگینه را که در صندوقها میگذارند
از انها علفها صندوقها پر میکنند که ان ظروف ابگینه
صنایع نشود و نشکند و عبرت گیر و تفکر کن از عدد
انسان و غیر انسان به بین چه قدر خاصیت در انها
قرار داده بجهت باغات و بجهت خربزه و خیار و غیر
انها که انها نباشد میوجات و خربزه و غیر انها بعمل
نمی اید و اگر طالبان کیمیا بدانند که عذره چه صنعت
دارد از برای ایشان هر اینه او را بقیمت گران میخرند

پس اگر

پس اگر تخواهی در یک یک و ذره و گیاهها نظر نمائی
و فکر کنی بخدائی او بجائی میرسی که صفوت مشیوی و
سر انرا نمی یابی مثلا خبر میدهند بتو که حضرت خضر کشتی را
در دریا سوراخ کرد و یا دیواری نزدیک بود بیفتد
او را بپا برساخت و یا طفلی را سر بریده میکوئی یعنی چه
چرا باید خضر که پیغمبر است این کارها را بکند تو که از سر
او مخبر بینیتی او میداند سر شرا که پیغمبر است و معصوم است
و از معصوم خطا سر نمیزند و فعل لغو و بی فائده
کار بد نمیکند انچه میکند همه بامر خدا است و هم چنین
سایر پیغمبران و اولیاء هر کاری که میکنند کلا بامر خدا است
لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون ان پسر اکشتن
خضر بر بدحلق سرانرا در نیابد عام خلق و هم چنین فکر
میکنی چرا پیغمبر در جنگ احد باید مغلوب بشود و یا حضرت
امیر راضی بشود در پیمان بکوفه نشیمن بنشیند از پند و ادنیت بفاطمه
برسانند و غصب فدک را بنمایند و علی پس نگیرد با ان
قوت اسد اللهی و جبرا راضی بشود با معویه بحکم طرفین در
دومة الجندل که عمر عاص از جانب معویه برود و ابو موسی
از جانب حضرت امیر و هم چنین چرا امام حسن با معویه

صلح بکند وچرا امام حسین راضی بشهادت بشود ومانند
برادرش صلح نکرد سرایشها را نمیخواهی فهمید خود ایشان می
دانند چه میکنند هم چنین حقیقت وخاصیت اشیا را هم ایشان
میدانند که راسخون در علم اند چنانچه خواص این علفها و
عقاقیرها را خدا بتعالی بتعلیم سلیمان نمود واو نوشت در
حدیث مذکور است وقتی که داود بامر خدا بنا نمود مسجد
بیت المقدس را بسازد همینکه هنوز باتمام نرسیده بود
که جبرئیل نازل گردید که یا داود وقت رفتن تو است
فرمود ای پیک رب العالمین حیف صد حیف که مسجد
باتمام نرسید گفت انکس که بتو امر کرده بود بسازی بکسی دیگر
امر مینماید بسازد پسر تو او را تمام میکند پس خطاب آمد
بداود ازاله کی کزین پیغمبر بنیکو لقا دل خدا را اندر تفکر
وزین خبر زده مده در دل ملال وغم مخور که چه بنا ید
بجهت این مقام لیک پسر تو کند آنرا تمام کرده او
کرده ٔ تو است ای حکیم مؤمنان را اتصالی دان قدیم
جان کوکان وسکان از هم جداست متحد جانهای شان
خداست پس حضرت داود در حین موعظه از منبر افتاد
ورحلت کرد بعد سلیمان بجای پدر نشست وشروع نمود
بساختن

بساختن مسجد اقصی بعد که مسجد تمام شد هر روز می آمد
بمسجد میدید در محراب علفی سبز کرده ان علف بزبان می
آمد و میگفت ای سلیمان خاصیت من این است ازبرای
فلان مرض خوبم و ازبرای فلان مرض بد و در چندم درجه
میباشم اباحارم یا بارد م تا انکه کتاب بزرگی در خواص
عقاقیر نوشت که الان انچه اطبا حکم میکنند از حکم سلیمان
است تا انکه یکروز می اتفاق در محراب عبادت نشسته
بود که ناگاه دید علفی سبز گشت غیر از ان علفها که سابق
سبز میکرد بتفصیل در مجلس هشتم همین کتاب ذکر شد
باروضه او المجلس الخامس والثلثون ایضا فی بیان التفکر
وقد قال الله تبارک وتعالی ولم یتفکروا فی انفسهم ما
خلق الله السموات والارض وما بینهما الا بالحق واجل
بدانکه همه ان برای استفهام است واستفهام او
تو بیخی است در مقام نفی است که معنی اثبات است ما
انکه من بتو صیقل میدهم چرا بصیقل اعانت نمیکنی یعنی اعانت
بکن یا انکه میگویند فلان کس چرا عاقبت امر خود را
ملاحظه نمیکند یعنی بکند فلان کس چرا پدر و مادر را
اذیت میکند یعنی نباید اذیت نکند صیقل نباید چرا فکر

میکنند یعنی فکر بکنند و وقت بنماند بدیده بصیرت
در وجودشان که افریده نشده است اسمانها و زمینها
و انچه در مابین اینهاست مگر بقاعده و نظام چنانچه
شخصی ایراد کرفت که این عالم را حقتعالی بقاعده و نظام
بنا فریده اربعینات چند ریاضت کشید بعد که از ان
مقام خود بیرون امد و نظری کرد بجانب اسمان و زمین
و دراشیاء کفت والله بذات خودش قسم که بقدر یک
سر سوزن بی نظام نیست خوب بنظام و بقاعده خلق
نموده ماها چشم مان رمد دارد نمی بینیم که با نظام
یا بی نظام مثل ما ماند مثل انشخص کور است که وارد
مجلسی شد که دران مجلس ظروف اطعمه چیده بودند بقاعده
و نظام و پیش خدمت سعی کرده بود که همه ظروف را
بقاعده چیده بود ان شخص کور وارد کور دید و یا دید
مابین ظروف کذاشت و ظروف میشکست و صیحه
چه قدر بد چیده اند این ظروف کذاشت و ظروف می
شکست را بیقاعده و بی نظام و حال انکه ان بیقاعده
از علم چشم او بود ما هم در حقیقت کوریم یکدفعه می
کوئیم چرا باید حقتعالی شیطان را بیافریند چرا فلان کس
صاحب

صاحب دولت است و من فقیر چرا دعای من مستجاب
نمیشود و کذلک چرا فلان کس سلطان گردید چرا
فلان کس وزیر گردید صیگویم چونکه حقتعالی حکیم است
چنانچه طبیب داکه بنزد او میروی در حال مرض دوائیکه
مناسب مرض تواست بتو میدهد یکی را چیز حار میدهد
یکی را بارد یکی را مرکبات میدهد مثلا طفل را پدر و مادر او
دلالی او را نمیخورند او را میگیرند ان طفل گریه میکند
و پدر و مادر او شادی میکنند هم چنین واجب الوجود
عالم سراپرده دم است و نبض همه موجودات در ید قدرت
او است میداند که هر وجودی را چه بدهد یکی را سلطان
میکند یکی را کاسب یکی را وزیر یکی را تاجر یکی را عالم
میکند یکی را کاسب یکی را بنا یکی را فعله یکی را
فقیر نمیشود که همه یک نسق باشند چونکه امر نمیکند
چنانچه در زمان نبی اسرائیل حضرت موسی عرض کردند که دعا
کن یا موسی همه ما صاحب دولت شویم موسی قبول
نموده حضرت موسی عرض کرد الهی نبی اسرائیل همه را
صاحب دولت و ثروت بکن خطاب رسید ای موسی
مصلحت نیست باز موسی عرض کرد حقتعالی همه نبی اسرائیل

در حاله ضاجاة ۳

راضمول کردایند اتفاقا خانه یکی از بنی اسرائیل خراب
شد بهر کس گفت بیا مزد بگیر این خانه را بساز گفت من
چه را فعلکی بکنم همه کارهای مردم معوق ماند اینوبت
موسی عرض کرد الهی تو عالم السر والخفیاتی تو بهتر صلاح
ان بود که باز بعضی فقیر شدند و بعضی غنی پس بسا
چیزها هست که ما سر انرا نمیدانیم خداوند عالم است
بسر انر امور و عرض کردیم که تفکر بر چند قسم است یکی
هم تفکر در صنایع الهی اگر تفکر کنی و سیر نمائی از افلاک
تا کره خاک در همه انها اثار قدرت الهی را ملاحظه نمائی
میدانی که هیچ شئ خود بخود موجود نگردیده همه اشیا
مظاهر قدرت او میباشند ای همه هستی ز تو پیدا شده
خاک ضعیف از تو توانا شده ای ز وجود تو وجود
همه پرتوی از بود تو بوده همه وصفهمی ایضا هیچ ذره
نیست از ذرات عالم صکر انکه از انواع عجایب حکمت الهی در
ان یافت میشود که اگر جمیع عقلای عالم و حکمای تا ابد من
قیامت دامن همت بکمر بر بندند نخواهند عشری از
اعشار انرا بفهمند نخواهند فهمید و مخفی نماند که موجود
که از کتم عدم بوجود امده اند بسیاری را ما نمیشناسیم
همان

همان نادی از انها شنیده ایم پس تفکر در انها ممکن نیست
بلکه تفکر در انچیزهائیست که انرا میدانیم و اصل انها
برد و قسمند یکی انچه دیده نمیشود و بحس در نمی اید
و انرا عالم ملکوت گویند چون عالم عقول و نفوس مجرده
و ملائکه و دیگری انچه محسوس و مشاهده میشود و
از برای ان سه طبقه است یکی عالم افلاک و انچه در او
مشاهده میشود از ستارها و ماه و افتاب و گردش انها
در شب و روز دوم تفکر کردن در کوه خاک و انچه
در ان هست از بلندی و کوه و دریاها و بیابان و
صحراها و اشجار و از رعد و برق و برف و ابر و صاعقه
و امثال انها پس بیا تفکر کن در این عالم که او را مانند سرای
و خانه خلق کرده اند و هر چیه مردم را بان احتیاج است
در ان مهیا کرده اند پس اسمانها را بلند نموده مانند
سقف اینخانه است و زمین را وسیع گردانیده مانند
بساطیست که برای ایشان گسترده اند و افتاب و ماه
و ستاره ها مانند چراغهاست که در این مجلس روشن
کرده اند و جواهرها در کوهها و این نعمتها مانند
ذخیرهاست که برای ایشان مهیا ساخته اند بلکه این

اسمانها مانند قلعهای بسیار محکم است و قد قال الله
تبارک وتعالی الم تروا خلق الله سبع سموات طباقا و
قد قال الله تبارک وتعالی وبنینا فوقکم سبعا شدادا یعنی بنا
کردیم ای مردم در بالای سر شما هفت قلعه محکم سخت
بالای یکدیگر که سر و نهایت ندارد که بدون ستون اورا
افزیده بلی هیچ عمارتی بی ستون نمیشود مگر این عمارت
و بنای وی بی ستون و علت بجهت او قرار نداده و گفتیم
چراغها بجهت این قلعه قرار داده بدون فتیله و روغن
که از خارج باو برسد کما قال تعالی انا زینا السماء الدنیا بزینة
الکواکب این چراغ شمس کوروشن بود نه فتیله میبرد و
روغن بود چند قصر بود در عالم که مانند انها ساخته
نشد یکی قصر شداد بود که بهشت او باشد یکی دیگر قصر
ضحاک که در یمن ساخت یکی دیگر قصر نعمان ابن ضذر
بود یکی دیگر طاق کسری بود که بظلم ساخته نشده بود
واما قصرها نیکه بظلم ساخته میشود اندک زمانیست
که خراب میشود و ناخته در انجا منزل میکند در زمان
ابراهیم ادهم که در بلخ سلطان بود درویشی وارد عمارت
او شد ابراهیم در غضب شد گفت ای درویش چرا

بدون

بدون اذن داخل قصر پادشاه شدی گفت چنین نفهمیدم
که کاروانسرا است گفت قصر سلاطین را کاروان سرا
می نامی درویش گفت قبل از تو کی در اینجا مینشست گفت
پدرم گفت قبل از آن گفت جدم گفت چه شدند ایشان
گفت مردند درویش گفت پس من چه تقصیر دارم که
گفتم کاروانسرا است و ایضا سلطانی خانه ساخت و
جمیع ارکان دولت را در آن قصر مهمان کرد و گفت
هر کس عیبی از این قصر گوید هزار بدره زر باو میدهم
درویشی گفت دو عیب دارد یکی آنکه خراب میشود
یکی دیگر آنکه صاحبش میمیرد پس باید عمارتی ساخت
که خراب نشود و آن دار آخرت است شخصی پولی خدمت
صادق آل محمد داد که من بیکه میروم خانه بجهة من بخر
وقتی برگشت مدخل خدمت حضرت ان بوزرگوار فرمودند
خانه خریدیم که یک حد او بخانه رسول خدا است حد
دیگر بخانه علی حد دیگر بخانه فاطمه حد دیگر بخانه حسنین
اگر قبول داری که فیها الرادو الاخانه بجهة تو بخریم
عرض کرد همین خانه خوبست قباله اش را الفات کنید
در تاریخ مذکور است که هیلول از نزدهارون گذشت

دهاروون در رب عمارتیکه تازه ساخته بود نشسته
بود بهلول را دید التماس کرد که چیزی بود بنویسد بعمارت
بنویسید بهلول پاره زغال برداشت نوشت که رفعت
الطین و وضعت الدین رفعت الجص و وضعت
النصر فان کان من مال ربک فقد اسرفت والله لا یحب
المسرفین وان کان من مال غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین
ایضا نوشته اند در کتاب ابواب الجنان در نصیحت
بهلول هارون را گفت مرا نصیحت کن گفت ایها الا
قصور هم وهذه قبور هم ناصر خسرو برای میگذشت
مست لا یعقل نه چون میخاره کان خلاصه کلام این طاق
کسری در شب وفات پیغمبر ص بلرزید و چهارده کنگره
او بریخت چند دفعه ساختند باز خراب شد و یکی از
علمای فارس هم در خواب دید که شتران صعب اسبان
عربی از دجله بغداد کشیدند و در بلاد عراق منتشر
شدند چون کسری که انوشیروان باشد این احوال
دید تاج برگذاشت و همه ارکان دولت را خواست
و ایشان را خبر داد در این اثنا نامه رسید که آتشکده
فارس خاموش شد بخر سماوه اب پیدا کرد در ما
سماوه

ساه وخشک شد غم کسری زیاد شد وانعالم هم خواب
خود را گفت کسری گفت تعبیرا وچیست گفت حادثه
در ناحیه مغرب واقع شده پس کسری جمع عمود صنجمین
وکهنه را گفت تعبیر این امور چیست تماما عاجز
شدند کسری نامه بنعمان بن منذر نوشت که عالمی از
علمای عرب را بسوی من بفرست که مسئله غامضی
رو داده است از او سؤال کنم چون خبر بنعمان رسید
عبد المسیح ابن عمرو غسانی را فرستاد چون وارد شد
وقایع را باو نقل کرد عبد المسیح گفت من نمیدانم ولیکن
خالوی دارم سطیح نام که در شام است او عالم بغرائب
است اگر اذن صیدهی بروم از او سؤال نمایم کسری
گفت بروم بزودی خبر بیاور وقتی عبد المسیح وارد
شام گردید که سطیح مشرف بر موت بود گفت در نیم
از راه دور ورنج بسیار از نزد بنزرگی آمدم بجهت
سوالی وعمقصود نرسیدم سطیح دیده گشوده گفت
عبد المسیح طی مراحل نموده وبسوی سطیح آمده او را
فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای تفسیر دیدن
ایوان وخاموش شدن نیران وخواب دیدن اعلم

علمای ایشان وخشک شدن دریاچه ساوه ای عبدالمسیح
مبعوث شود پیغمری که صاحب عصای کوچک باشد
ودریاچه ساوه خشک شود الخ ملک شام وعجم از تصرف
ایشان بیرون رود وبعدد کنکرهای قصر که در بخشیر
است از ایشان سلطنت خواهند کرد وبعد سلطنت
از ایشان زایل خواهد شد این را گفت وسطیح مرد وسطیح
در سیل العرم متولد شده بود وتا زمان سلطنت
دوتواس زندگانی کرد زیاده از سی قرن زندگانی کرد
که هر قرنی سی سال است وسطیح اعضای او استخوان
نداشت بغیر از سر وگردن او پس عبدالمسیح بسرعت خود
را بکسری رساند وکیفیت را نقل کرد کسری گفت تا
چهارده نفر سلطنت بکنند طول خواهد کشید اما
ندانسته بود همینکه اراده الهی بتعلق بگیرد بتمام کردن خا
داده بان واحد اوضاع ایشان را بیکدیگر میزند وحکم می
نماید بملائکه که موکل فلک اند افلاکیکه بتعلق بسلطنت
دارد بتعجیل میکشند پس دوازده نفر ایشان در ملت چهارده
سال منقرض شدند وباقی دیگر تا زمان عمر بودند
زمان عمر لشکری فرستاد بعجم بر سر ایشان عجم را خسیخ
کردند

کردند و یزدجرد فرار نمود بسمت خراسان دو پسر او
سر بنیس شدند و خود یزدجرد در اسیا کشتند و
بسیاری را از اهل عجم بمدینه اسیر بردند و در فا-
ایشان شهربانو بود و قتیکه اسرا را وارد مسجد رسول
خدا نمودند شهربانو امد در گوشه مسجد نشست عمر
امد و دست دراز کرد که برقع از روی او بردارد و
صورت او را ببیند بزیر دست عمر زد و نگذاشت
و بزبان پهلوی گفت که روی پروین حسرو پرویز
سیاه باد که نامه پیغمبر را پاره کرد و ما را به بندگی
که ما را اسیر کردند عمر گفت این کبر زاده ما را فحش
او را بکشید امیر مؤمنان فرمود ای عمر فحش نکوید
این زبان پهلویست نمیفهمی عمر گفت او را بفروشید
حضرت فرمود یا عمر لا یجوز بیع بنات الملوک هاینین
فروختن دختران پادشاهان و بقید بندگی در اوردن
هرچند کافر باشند یا علی اقا قربان مروت کردم
بودی که ببینی دختر فاطمه نوعروس را که در شام
خراب در مجلس یزید شخصی برخواست و گفت بنید
یا امیر هب لی هذه الجاریة لتکون خادمة لی اه واویلا

فاطمه چون این کلام راشنید خود را بدامن زینب
خواتون انداخت عرض کرد یا عمتاه او عمت و استخذ
من خولجه زاده ام بچه سان نبدکی کنم فقالت زینب
کذبت والله لوهت ماذلك لك ولا له یزید گفت اگر
بخواهم میتوانم زینب خواتون فرمودند مکر از دین جدم
بیرون روی و کفر باطنی خود را بروز دهی یزید
ملعون سر بائین کرده اصلا تکلم نکرد امر دد و بار
بیزید گفت یزید گفت بس کن خدا تو را لعنت کند
گفت مکر اینها کیستند گفت اولاد پیغمبرند یکی دیگر
یزید را مسخره بود ظهر نام از اتفاقات امروز که
اسرای ال محمد را وارد مجلس یزید کردند یزید هم فرستاد
که بیا امر د مسخره وارد مجلس کردید دید ارذهام
غریبی است از یهود و نصاری در بالای کرسیها
و زرین و جمعی از زنان در یک عقب سر مجلس و یک
جوان بیماری غل و جامعه در کردن در یکسمت چنین
فهمید که ایشان از اهل حبشه و زنکبارند پس
تبسمی کرده امد بنزد تخت یزید گفت خوب و قشنگ است
او را بخندانم و از او جایزه بگیرم گفت یا امیر سالهاست

که در

که در خانه واده شما خدمت معویه بپدرت را و تو را
کرده ام الان از تو بدین چیز میخواهم ای ملعون گفت: آنچه
میخواهی بخواه گفت یکی از ان زنان را بمن بخشد و بدید
و چاد رام کلثوم را گرفت حضرت ام کلثوم رفت را
بجانب مدینه بنموده و فرمود انا دیک یا جده او یا خیر
مرسل حسینک مقتول و نسلک ضایع بروایتی
حضرت ام کلثوم او را نفرین کرد ند دست او خشک
گردید و بجهنم واصل گردید و بروایتی که چنین همینکه
اسم پیغمبر را شنید قال انتم من ای الاسارای ام کلثوم
فرمود ما از اولاد پیغمبریم که بر ندیما را اسیر نموده
ا نمسخره بیرون دویدند مردم حیران ماندند که چه شد
مسخره را بعد از چند دقیقه وارد محلس کردید دست
خود را قطع نموده بدست دیگر گرفته در نزد پر ندید
ایستاد و فریاد کرد ای پر ندید لعنت خدا بر تو باد ای
پسر هند جگر خوار پسر رسول خدا را میکشی و دختران
و خواهران او را اسیر خود شهر بشهر گردانیدی و در
محلس ناحرمان واداشتی اف بر تو باد سر او را در مجلس
شراب در میان طشت طلا میگذاری پس دویدی

بخدمت سید السجاد عرض کرد اما فدایت شوم بر من مشتبه
شده بود اما میشود توبه من قبول کرد حضرت
فرمود بلی توبه تو قبول است امر دچرا دست خود
قطع نمودی عرض کرد دستیکه به پیغمبر
خود دراز کرد دسزاوار قطع کردنست بزید امر کرد
که او را کشتند ای عزیز ملاحظه کن مردی دست
خود را قطع میکند دوستی و محبت این است اما خدا
لعنت کند ساربان حرام زاده را که چه کرد در شب یازدهم
عاشور اچنداد نیت بان دست رسانیدند و چند
دست از بدن قطع شد الخ المجالس السادسة فی
التفکر و
الستون ایضا فی بیان التفکر وقد قال الله تبارک وتعالی
فی انفسهم ما خلق الله السموات والارض وما بینهما الا
بالحق یعنی این بنی نوع انسان که هیچ نبود ند وماده
نداشتند وما ایشانرا فیض حیات بخشدیم چرا فکر
نمیکنند در وجود خود شان وملاحظه نمایند که بنیاد
است ولجب الوجود اسمانها و زمین را و انچه ثابت
ست در مابین اسمان و زمین از عجایب مخلوقات
مکر براستی و درستی که از جمله انچه در مابین اسمان

و زمین

و زمین است خود انسان است و گفتیم که جمیع موجودات
که ما اندکی از انها میفهمیم سه طبقه اند یکی از
انها افلاک بود و گفتیم نظر کن و تفکر نما در خلقت
افلاک به بین به چه نحو انها آفریده شده مانند قلعه
مستحکم از جمله افلاک عرش الهی است که اهل تنجیم او را
فلک اطلس و فلک غیر مکوکب مینامند یعنی ساده
و در لسان اهل شرع عرش مینامند و عرش در لغة
از عریشه است و عریشه تخت را میگویند مانند
بلقیس که عرش او را وصف شده و یکی از معانی عرش مطلق
بلندی را میگویند و معانی دیگر دارد عرش ورای
این معنی اول انها علم الله تعالی که محیط بجمیع اشیاء است
مانند همین عرش حسی که فلک نهم است که احاطه دارد
بر جمیع افلاک که زمین مانند نقطه در وسط قرار گرفته
که شبانه روزی یکدوره طی میکند و جمیع اسمانها
دیگر بواسطه او گردش میکنند مانند کشتی و دوری که
اگرده کشتی دیگر بر او بسته شود همه را با خود میبرد
پس مراد از عرش در این مقام علم است چنانچه صادق
ال محمد میفرماید در معنی این وسع کرسیه السموات

والارض فقال السموات والارض وما بينهما فی الکرسی
والعرش هو العلم الذی لا یقدر علی احد قدره واشاره
بهمین معنی است کهمراد از عرش علم است قوله حق تعالی
که میفرماید ویحمل عرش ربك فوقهم یومئذ ثمانیة
مراد از این هشت نفر که عرش الهی را برمیدارند چهار
نفر از سابقین که نوح وابراهیم وموسی وعیسی
وپیغمبران دیگر که در پیش بودند کلا علمشان از این چهار
نفر است که بر دارند این چهار تا میباشند گفت پیش
از خلق عالم سریر عرشنا کان علی الماء استقر اب خیر
اصل حیوة کل شئ وجعلنا من الماء کل حی وچهار دیگر
جناب محمد وامیر المومنین وحسنین اند ویکی دیگر از
معنی عرش عالم امکان وماسوی الله است چنانچه در قرآن
الرحمن علی العرش استوی وارد گردیده که یعنی مستولی
شده است مظهر عظمت او فیض او در هر ذره از ذرات
مخلوقات که دلالت میکند بر غرایب صنع او وظهور
قدرت واجب الوجود که بیرون است از تحت عداد و
حد احصا ففی کل شئ له ایة تدل علی انه واحد پس همه مخلوقات
عرشند از برای فیض واجب الوجود یکی دیگر از معانی عرش

مراد

مراد دلهای مؤمنین است که محل معرفة الهی است چنانچه در
حدیث وارد گردیده که لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن
یسعنی قلب عبدی المومن کفت پیغمبر که حق فرموده است
من نگنجم هیچ در بالا و پست در دل مؤمن بگنجم ای عجب
گر مرا خواهی در ان دل طلب و در حدیث وارد است که
این عرش بعدد همه موجودات قائمه دارد و در هر قائمه
چندین هزار قندیل او بزاست و در هر یک از انها ان
قدر مخلوقات حقتعم خلق کرده است که هیچ کس نمیداند
چه قدر است و در حدیث وارد است که ملکی در کنار
عرش اله طواف میکرد و هزار بال داشت عرض کرد الهی می
خواهم سیر عرش تو را بنمایم و عظمت عرش را بدانم خطاب
رسید چه قدر بال داری عرض کرد هزار بال که از بالی
تا بالی هزار سال راه است خطاب رسید وجود تو اندک و
پر و بال اندک است این وصف تو در جنب عرش من
قطره نیست تو با این پر اندک کی توانی بعرش رسید
عرش جوهریست از نور محمد و ال علی و فاطمه و حسن و
حسین و بعدد خلایق از جن و انس و طیر و ملک و غیره
با بها دارد و وسعت میان هر دو پایه را خداوند اعلم

داناست املک عرض کرد الهی قوتم بده خطاب رسید بخوان
انچه میخواهی عرض کرد الها صد هزار بال و پر میخواهم فاصله
میان هر پری صد هزار سال راه باشد خطاب رسید که
دو چندان که از من خواستی دادم انگاه ان ملک با دویست
هزار بال و پر پرواز نمود بیک قائمه از قوائم عرش الهی
نرسید انگاه اقرار بعجز خود نمود و گفت سبحان من لا
غایة لعظمته انگاه خداوند علی اعلی ذکریا بره بال و پر او را
زیاد کرده و قوه او را زیاد کرده و بیست هزار سال دیگر
پرواز نمود از این پایه بان پایه نرسید خجل شده فرو ماند
خطاب رسید برگرد بمقام خود اگر تا قیامت پرواز نمائی
بیک قائمه عرش هرا طی نمیتوانی لکن بکنی عرش با این عظمت ان
نور محمد و ال محمد خلق شده و عرش با این عظمت هیچ چیز او را
بحرکت در نمی اورد مگر از چند چیز یکی انکه کسی قطع صله
ارحام بکند عرش بحرکة می اید یکی دیگر انکه در دل
برخیزد با خدای خود راز و نیاز بکند و عبادت بکند
خدا را و با خدا اضاجات نماید عرش از شوق بحرکة می اید یکی
دیگر همینکه عالمی یا مؤمنی بمیرد از فوت این عالم و این مؤمن
عرش الهی بحرکة می اید بلکه از فوت عالم سوراخی در دین
پیدا

پیدا میشود یکی دیگر کسی بکبیره ظلمی بکند و یا معصیتی
نکند عرش الهی بحرکة نمی آید بلکه قلب امام ع مکدر میشود
این است که در حدیث وارد است همینکه شیعه عبادت
کرد امام زمان مسرور میشود و همینکه معصیت میکند
قلب امام میگردد یکی دیگر طفل یتیمی گریه بکند و یا اذیتی باو
برساند و یا سیلی بصورت طفل یتیم بزنند باز در این
هنگام دریای غضب الهی بتلاطم می آید و عرش الهی
بتزلزل در می آید این است که پیغمبر و امیرالمومنین و سایر
ائمه هر جا طفل یتیمی را میدیدند او را پرستاری مینمودند
و همیگذاشتند که قلب او بشکند و یا اذیت برسد چرا که
اذیت یا و اذیت بخدا است و التفات باو در حقیقت واقع
خدا منظور داشته چنانچه در روایت شک که در موصل طبیبی
بود در زمان امام حسین او یزید بن معویه را امام میدانست
شخصی بود از شیعیان حضرت در صدد این برآمد که او
را هدایت نماید گفت اعتقاد بیزید مکن که اباء و
اجداد ش همگی فاسق بودند و ما در معویه هند بود
که مسمی گردید باکلة الاکباد و الان امام عصر امام حسین است
که عالم بما کان و ما یکون میباشد او ست حجة خدا بر تمام

موجودات واوست مدبر امورات ومال او وقف محتاجان
ویتیمان است ان مرد حکیم در قلب خود نیت کرد که
امتحان کند دو همکی همسایگی ان مرد طبیب مرتی بود بی
شوهر طفل یتیمی داشت ان مرد بیمار شد باید خدا ان
طبیب را هدایت کند وطریق هدایت مقامات دارد هر
کسی را بطوری هدایت میکند چنانچه حق تعالی کرک را می
فرستد که برود متعرض کوسفندان ابوذر شود تا انکه برود
بمکه اسلام بیاورد وهم چنین بعرب میرساند که بسوی
را برداربرود بمدینه رود در مقام مجادله باحبیب ما برآید تا
هدایت یابی وهم چنین قریش می اینداذن عروسی
رفتن فاطمه را بخواهند حقتعالی میفرماید اذن بده که جمعی بدا ین
اسلام در می اینده وهم چنین است حالت این طبیب مرتی
را مریض میکند تا او ایمان بیاورد ان مرد پسر خود را نزد
ان طبیب فرستاد که شما بخانه من بیائید وبا علاج مرض
مرا بکنید طبیب با مرد گفت الان وقت امتحان است اما
امتحان بجهة خود انسان است نه امام ان طبیب گفت علاج
مرض ما در تو حکمراسب است گفت ما فقیریم حکمراسب از
کجا بیاوریم گفت برو بنزد امام حسین از او طلب نما مقصود

او ان بود

اوان بود که به بیند کوم و رحم ان بوزرکوار را که لازمه
امامت است امانمیدانست ان حکیم که حنبت و انچه در
او است ارخوان او است این همه عکس محی و رنگ
مخالف که نمود یکفروغ رخ ساقی است که در جام افتاد
خلاصه ان یتیم بدرخانه جناب امام حسین امد و کیفیت
را عرض کرد که مادرم مریض است و علاج او را بجکوا ب
گفته اند ان بوزرکوار فرمود یک اسب ابراسطبل بیرون
اورده کشتند و جگر او را ان طفل بیرون اورده او رد
بنزد طبیب پرسید اسب چه رنگ بود گفت فلان
رنگ گفت این رنگ اسب جگر او علاج مرض نمیکند باید
فلان رنگ باشد دیگر بار ان طفل یتیم بخدمت حضرت
امد و حکایت طبیب را عرض کرد انجناب فرمود اسب
دیگر کشتند انطفل جگرش بنزد طبیب برد باز گفت چه
رنگ بود گفت فلان رنگ که تو گفتی من سهو کردم باید
فلان رنگ باشد باز او را روانه خدمت حضرت کرد خلاصه
الخبر اسب خاصه حضرت را بکشتن داد طبیب مروانی
چون مشاهده این احوال نمودند بر خواشته بدرخانه
حضرت رفت و عملا ارمان حضرت عرض کرد که مرا بطویله

انجناب بردیچون داخل شد دید پنج اسب را سر بریده
اند سؤال نمود چرا این اسبها را سر بریده اید گفتند
بجهة طفل یتیمی که مادر او را طبیب معالجه بحکم آشنا
نموده بود ان طبیب بدر خانه نشست تا انجناب بیرون
آمد بپای مبارک انجناب افتاد و بوسه داد و عذر خواهی
نمود و از خلص شیعیان گردید انجناب فرمود سبب
تو این امر گردید گفت انجناب بجهة زیادتی ایمان او فرمود
بیا تا که چیزی دیگر ملاحظه کنی انجناب دعا کرد و گفت الهی
بجهة رضای تو این اسبها را کشتم بحق جدم و پدرم و
مادرم این اسبها را زنده کردان پس هر پنج اسب زنده
گردید و در حدیث دیگر روایت شده است از انس بن
مالک که یک روزی رسول خدا از حجره صابر که بیرون
تشریف آوردند بجهة نماز عید و جمعی از صحابه در خدمت
حضرت بودند تا انکه رسیدند بکوچه که جمعی از اطفال
مشغول بازی بودند باقی حکایت باروضه در ریاض
گبود در مجلس پانزدهم ذکر شده **المجلس السابعة والستون**
ایضا فی بیان معنی التفکر وقد قال الله تبارک وتعالی
اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات والارض وما
بینهما

وما بینهما الا بالحق یعنی چرا تفکر و تدبر نمیکنند این بنی
نوع انسان در نفس خودشان از روی دانش و بینش
و عقد که بنا فریده است و از کتم عدم بوجود نیاورده
واجب الوجود این اسمانها و زمین را و آنچه مخلوقاتی که
در مابین این اسمان و زمین است مگر بحق و برای
تفکر کنید اولا در نفس خودتان و ثانیا در آفاق یعنی
در وجود و آفاق تفکر کنید کما قال الله تبارک و تعالی سنریهم
ایاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق صدق الله
یعنی زود است که بنمائیم بایشان ایات و برهان و علامات
خودمان را در آفاق که موجودات است و در وجود
خودشان یعنی اگر بخواهد واجب الوجود را بشناسید
در این دو چیز که یکی وجود خودتان است و دیگری
آفاق است تفکر کنید اولا گفتیم که تفکر بر چند قسم است
یکی تفکر در وجود انسان و دیگر تفکر در آفاق و صنع
الهی تفکر کن در اضعف حیوانات که پشه و زنبور است
اولا تامل کن در وجود پشه که با این خودی جثه او
خداوند تعالی او را بر هیئت فیل که بزرگترین حیوانات
است خلق نموده و از برای او خرطومی چون خرطوم فیل

قرار داده وجمیع اعضای که از برای فیل هست در ان خلق
کرده بعلاوه دو بال و دو شاخ این است که خدارا بچند
توحید بکنید میگوید اِنَّ لِلّٰهِ زَبانِیَتَیْنِ یعنی از خدا
دو شاخ است که خدارا باین نحو شناخته است اگر
واین صفة کمال میدانند از برای خدا اگر ما باین نحو خدارا
توحید بکنیم کفر است وقائل بجسم شده ایم از برای خدا
وهمین نحو است توحید ما در نزد توحید انبیا واولیا
که اگر انها هم باین نحو توحید بکنند خدارا کفر است
خلاصه کلام دو دست ودو پای کشیده ودو چشم و
دو گوش از راست کافت وسر وشکم از برای او قرار داد
ودر بالا ان موضع غذا مقرر داشت وجمیع قوائیکه
در محافظت بدن ضرور است از غاذیه وجاذبه ودافعه
وماسکه وهاضمه ونامیه عطا نمود واورا بغذائیکه
خون حیوانات است دلالت کرد وبالش داد که با نها بطلب
غذا پرواز کند وخرطومش داد که از ان خون را بمکند
وخرطوم را با نهایت باریکی مجوف کرد تا خون صاف
از ان بالا رود واز اطریقه فرو بردن خرطوم در بدن
حیوانات وسکیدن تعلیم کرد واز ارذ شمنی انسان

اگاه ساخت و یاد داد که انسان چون دست بلند
کند و حرکت دهد قصد تو را دارد پس راه فرار
اموخت و گوش انرا چنان شنوا کرد اینکه حرکت
دست را ازدور حس میکند و فرار میکند و چون دست
ساکن شد بان معاودت مینماید و انرا دو حدقه عطا
کرد که موضع غذای خود را به به بیند و بسمت ان صید
کند و چون یک حدقه او را اثر نبود که کرد و غبار از حدقه
دور کند تعلیم ان نمود که کرد و غبار از حدقه دور کند
و انرا صیقلی دهد و باین سبب حیوانات خورد مانند
مگس و پشه علی الاتصال دستهای خود را بحدقه میزند
و ذلیل کرده اند به پشه نمرود را بعضی از مفسرین ذکر کرده
اند که ابرهیم نمرود را دعوت کرد بتوحید ان شقی گفت
من با خدای تو جنگ میکنم پس روز زیرا تعیین کرد و
با لشکر بیرون امده صف کشیدند و ابراهیم در برابر
تنها ایستاد حقتعالی انقدر پشه فرستاد که هوای را تار
کرده اند و بر لشکر نمرود تاختند و همگی را هلاک کردند
نمرود منفعل شد نظیر این حکایت در زمان امام حسن
عسکری یکی از خلفا امر نمود که لشکر او هر کدام توبه ان

خاك او رو ند بالای یکدیگر ریختند مانند کوهی شد
با حضرت بالای ان تل رفتند گفت به بین لشکر را
حضرت اشاره کرد ند زمین تا اسمان مملو شد از ملائکه
هر کدام سوار اسب ابلقی و باد و شمشیر انملعون غش کرد
خلاصه کلام نمرود با ان معجزه حضرت ایمان نیاورد
تا انکه حق تعم پشه ضعیفی را امر نمود که بدماغ او رفت و
بخوردن مغز سر مشغول گردید و بجلدی او را بیتاب
کرد که جمعی را موکل کرده بود در حدیث وارد گردیده
که حضرت عزرائیل خطاب کرد که تو را برکه رحم بیشتر امد
از این خلائق که قبض جان انیشان نمودی حق تعالی عزرائیل
میگفت ای نقیب برکه رحم امد تو را از هر کثیب عرض
کرد الهی من نپنهان نمیتوانم کردن زیرا که تو عالم السر و
الخفیاتی کاشکی حقتعم مرا بعوض او قربان مینمود خطاب
رسید که بگو عرض کرد الهی روزی کشتی را غرق کردم پس
فرمودی قبض روح کن اهل کشتی را بجز زنی و طفلی من هم
را قبض روح کردم و ان زن و طفل در تخته پاره افتادند
تا انکه موج انیشان را بساحل دریا انداخت ایضا فرمودی
که مادر او را قبض روح کن همینکه مادرش را قبض روح

کردم

کردم ان طفل بیمار در ماند بسیار بر من تلخ گذشت بواسطه
جدا شدن ان طفل از مادرش حقتعالی فرمود ان طفل را
من در جزیره افکندم چه جزیره که از سوسن و گل و ریحان
سبز گردیده و درختهای میوه دار و چشمهای آب جاری
و مرغان خوش الحان مشغول خوانند کی بستر او را از
برگ درختان کردم و با فتاب گفتم که او را اذیت نکند
و باد را گفتم آهسته بر او بوزد و یک پلنگ بچگان
آورده بود گفتمش سر بر بندگی طاعت نموده بپرسی گفتم او
را زبان امو ختم بعوض انکه شکر نعمتم را بجا بیاورد
خلیل مراد دانش اندا خت ملاحظه کن حقتعالی از مادر
مهربان صد هزار مرتبه مهربان تر است والا پلنگ درنده
با انسان چه نسبت دارد این است که همه حیوانات شعور
دارند چنانچه حضرت امیر بچه شیر را بگرگ ماده سپرد که
شیر دهد مثلا یک اب از اسمان می اید در دریا در صدف
مروارید در دهن افعی زهر میکردد کقطر الماء فی الاصداف
در و فی بطن الافاعی صار سما خلاصه بعد از انکه نمرود
ابرهیم را در اتش انداخت و اتش گلستان گردید امر کرد
ابرهیم را اخراج کنند و نگذارند مال خود را ببرد نزد

قاضی مراغه رفتند قاضی گفت یا مال او را بدهند
و یا عمر او را که در اینجا تلف نموده پس مال او را دادند
پس ابراهیم با لوط بجانب شام رفتند و ساره در صندوقی
گذاشت و قفل زد چون بنزدیک شهر رسیدند یکی از
عشاران عشر اموال ابراهیم را گرفت خواست بصندوق
دست دراز کند ابراهیم فرمود انچه میخواهی حساب
و او را مکشار اضی نشد پس او را کشود دید زلیخت
بپادشاه جزه دادند صد و قرا با ابراهیم نزد سلطان
بردند خواست دست دراز کند دستش خشک
شد از ابراهیم خواهش کرد تا دعا کند دست او
خوب شود تا سه دفعه سوم از عقیده خود
برگشت ابرهیم دعا کرد خوب شد پس تعظیم ابراهیم
نمود کنیزی داشت هاجر بسیاره بخشید خود ابراهیم
خواست از انشهر برود سلطان او را مشایعت نمود
از عقب سر ابراهیم صیامد خطاب شد با ابراهیم که
ما بیت پس ابرهیم عقب ایستاد و سلطان از گفت
پیش برو که خدای من گفته که تو را تعظیم کنم سلطان
فورا اسلام اورد چنانچه در زمان فرعون موسی

تعظیم

تعظیم سجده نمود و اول امر نمود ایشان اسیر خود را اندا ختند
اینقدر تعظیم دینشان را خزید و از مری امدست و پاهاشان
برید و هم چنین حرمت دختر حاتم و پسرش را بپیغمر مانکه
داشت که اسلام اوردند شنیدم که طی در زمان رسول
نکردند منشور ایمان قبول فرستاد لشکر بیشمار و نذیر
کرفتند جمعی از انیشان اسیر بفرمود کشتن بشمشیر کین
که ناپاک بودند ناپاک دین زنی کفت من دختر حاتم
بخواهید از این نامور حاکم بفرمان پیغمر پاک رای
کشادند زنجیرش از دست و پای دران قوم باقی نهادند تیغ
که رانند سیلاب خون بید دیغ بزاری بشمشیر زن کفت زن
مرا نیز با جمله کردن بزن مروت نه بینم نهائی زبند
بتنها و یارانم اندر کمند همی کفت لرزان بر احوال طی
بسمع رسول امد او از وی به بخشید انقوم را از عطا
که هرکز نکرده د اصل کوهر خطا همینکه این حکایت بسمع انشروز
رسید هم را بخشید یا رسول الله فدای وجود مبارکت شوم
نتوانستی دختر حاتم را با خالت به بینی و بر او رحم نمودی
و او را حرمت داشتی کجا بودی در مجلس عبید زیاد بدین
که حکم بقتل دخترت علیا جناب زینب خاتون نمود در وقتی

که او را با سایر اولاد پیغمبر داخل مجلس اثملعون نمودند اثملعون
گفت الحمد لله الذی فضحکم و اکذب احادیثکم زینب فرمود
الحمد لله الذی اکرمنا علی نبیه و طهرنا من الرجس تطهیرا
و انما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر و هو انت یا عدو الله
و عدو رسوله اثملعون گفت کیف رأیت صنع الله باخیک
و اصحابه فرمود بجز خوبی از ایشان چیز دیگر ندیدم یا ملعون
سیجمع الله بینک و بینهم یوم القیمة فاستعد للجواب و انی
لک هیهات فغضب ابن زیاد و هم بها فقال له عمرو بن حریث
امرأة و الامرأة لا توخذ بشیء من منطقها فالتفت ابن زیاد
العین الی علی بن الحسین فقال من هذا فقیل علی ابن الحسین
فقال الیس قد قتل الله علی ابن الحسین فقال له علی ع قد کان
لی اخ یسمی علی بن الحسین قتله الناس فقال ابن زیاد بل
الله قتله فقال علی بن الحسین یتوفی الانفس حین موتها
قال ابن زیاد الک جرئة علی جوابی اذهبوا به فاضربوا
عنقه فسمعت عمته زینب فقالت یا ابن زیاد انک لم تبق
لنا احدا حسبک من دمائنا و اعتنقته و قالت والله لا
افارقه فان قتلته فاقتلنی معه فنظر ابن زیاد اللعین
الیها و الیه ساعة ثم قال عجبا للرحم دعوه فامر براس الحسین فوضع

بین

بين يديه فى طست من ذهب فجعل ينظر اليه ويتبسم فى وجهه
فضيب يضرب به ثنايا الحسين وكان الى جانبه زيد ابن ارقم
صاحب رسول الله وهو شيخ كبير فلما راه يضرب بالقضيب
ثناياه قال له ارفع قضيبك عن هاتين الشفتين فوالله
الذى لا اله الا هو لقد رايت رسول الله يقبلهما ثم انتحب
باكيا فقال له ابن زياد ابكى الله عينيك ابتبكى يا عدو الله
لفتح لولا انك شيخ قد خرفت وذهب عقلك لضربت عنقك
فنهض زيد ابن ارقم من بين يديه ورفع صوته يبكى ويقول
يا اهل الكوفة صرتم العبيد بعد هذا اليوم قتلتم ابن فاطمة
وامرتم ابن مرجانة حتى يقتل خياركم ارضيتم بالذل

المجلس الثامنة والستون ايضا فى بيان معنى التفكر

وقد قال تعالى اولم يتفكروا بدان انچه از كتب اخبار و احاديث
معلوم ميشود اين تفكر و تدبر از براى انسان است كه جوهرى
است از عالم حق ديگر كه او را بدين عالم اورده اند و سر او در دن
او بدين عالم بواسطه لباطت بود كه شائبه ربوبيت
بر سر او پيچيده بود او را تنزل دادند بعالم ناسوت تا
قدر بداند و تا وقت مراجعت اداب و رسوم مجلس سلطان
را بداند و تا وقت اين است كه بحسب ظاهر تا كسى در خانه

سلطان خدمت نکند منصب نیندهند پس در درگاه الهی
بطریق اولی این است که هریک از پیغمبران که در عالم ذر
زودتر بلی گفتند مقرب درگاه الهی گردیدند و از ایشان
سیّد ما کشته سالار هم اول هم آخر در این کار پس
همه چیز بتعلیم و خدمت است فلا تحظر کن حقتعم بموسی می
فرماید برو خدمت خضر را بکن تا آنکه از او علم اخذ کنی
و اگرچه میشود که یک سر اینکه خدا امر نمود بموسی که برود
نزد خضر و اخذ علم کن و رفتن موسی نزد خضر و سوراخ
کردن خضر کشتی را و کشتن آن طفل را و دیوار را ساختن
که خراب نشود همین باشد که در دم آگاه شوند والا خود
موسی میدان است و اگر موسی نمیرفت بنزد خضر سر این
احکام که در ضمن هریک از آن حکم خضر علوم غیر متناهیه
ثابت است کی میدانست این است که اگر کسی بدیده باطن
نظر کند میداند که این سر حکم را که خضر بجهة موسی ظاهر
نمود از هر باب از هزار باب علم کشوده میشود اینست
که حضرت امیر میفرماید که رسول خدا تعلیم کرد بمن هزار
باب علم که از هر باب هزار باب کشوده میشود چنانچه
پیغمبر ما احکام الهی دید و دانست که جبرئیل نازل شود می
دانست

دانست وهم چنین در نازل شدن جبرئیل و آوردن
ایات قران و هم چنین پرسیدن پیغمبر معنی بعضی از
ایات را از جبرئیل بجهة همین است که اگر ابتداء بدون نزول
جبرئیل صفر مود بعضی از صحابه قبول نمیکردند و لهذا
صبر مینمود تا جبرئیل نازل میشد انوقت صفر مود بصحابه
خلاصه کلام خطاب رسید بموسی که میدانم تو واقفی
باین امر و لکن میخواهم مردم را از این امر آگاه کنی این است
که همه علوم بواسطه سؤال و جواب است اگر سؤال و جواب
نبود کسی صاحب علم نمیشد چنانچه پیغمبر صفر مایند خذ
العلوم من افواه الرجال لیس بر فودش خدای دو لباب.
چون بپرسیدی بیا بشنو جواب موسیا تخمی بکار
اندر زمین تا خود تو هم وادهی انصاف دین همینکه
موسی نزاعت کرد و خوشرو دانه کرد و وقت چیدن
او شد داس برداشت و کندم را بنا نمود ببریدن پس
خطاب آمد ای موسی چرا میری اینها را زحمت کشیدی
و بجد کمال رسیدند الان بریدن چه ثمر دارد عرضا
کرد الهی در اینها دانه هست و کاه هست کاه لایق انبار
نیست و دانه هم لایق کاه دان نیست باید از یکدیگر جدا

بشوند دانه لایق نیست در انبار کاه کاه در انبار کنند هم
بناه خطاب رسید که این دانش و تمیز را از که آموختی
عرض کرد الهی این تمیز را تو مرا دادی گفت تمیز دم تو دادی ای
ای خدا گفت پس تمیز بود چون مرا در این خلایق
جواهر خوب و بد هست باید از یکدیگر سوا بشوند که
کدام یک معرفت توحید حاصل نموده اند و کدام یک عمر را
ضایع کرده اند واجب است اظهار این نیک و بناه همچنان
کا اظهار کند همار کاه هر اظهار است این خلق جهان
تا نماند گنج حکمتها نهان گنت کنزا گفت مخفیا شغف
جوهر خود کم مکن اظهار شو این است که خداوند این همه
تاکید دارد در امر و پیغمبرها میفرستد بسوی ما که ما را
دعوت کنند و هم چنین بهشتی و جهنمی خلق نمود و کعبه را
افزیده و امر نمود بزیارة او و او امر و نواهی قرار داده و
صوم و صلوتی قرار داده و نظام و حکمی در دین تعیین
نموده و گفته که بگوا یحمد حلال محمد حلال الی یوم القیمة و
حرام محمد حرام الی یوم القیمة و هم ما را مهلت داده تا از دین
برگردیم و فرموده است لا یغلق باب التوبة حتی تطلع الشمس
من مغربها کلا بجهة امتحان و امتیاز ما است که شاید ما اصل
خود را

خود را کم نکنیم و بدانیم که از کجا آمده ایم و بکجا میرویم و الا
ذات واجب الوجود احتیاج باینها ندارد این است که اینچه
مردم اذیت به پیغمبرها میرسانیدند تا میتوانستند صبر می
کردند بر اذیت ایشان که شاید این مردم هدایت بیابند
و اصل خود را کم نکنند چنانچه در زمان حضرت نوح سه
قرن گذشت از قوم نوح که پدران مردند و فرزندان
ایشان ماندند و ایمان نیاوردند و هر روز از بوار کوار
را انقدر میزدند که بیهوش میشد و چون بهوش میامد
باز مردم را دعوت مینمود و هر روز پسران خود را در
حالت طفولیت میاوردند بر سر نوح باز میداشتند و
میگفتند ای پسر اگر بعد از ما بانی اطاعت این پیر را مکن
و روزی مردی پسر خود را بود و ش که فتر بنزد نوح آمد
وصیت کرد که اطاعت او را نکنی و او را اذیت بکن ایمن
ولد الزنا گفت ای پدر شاید که من پیش از انکه این وصیت
بجا اورم مرگ من برسد و این اذیت محروم شوم سنگی بمن
ان نامرد سنگی بلعوف زاد محمود داد ان سنگ را اندا خت
سر مبارکش را شکست خون بر رخسارها یونش فرو
ان خون را پاک نموده عرض کرد رب انی مغلوب فانتصر

بکرونزی اورا چندان زدند که بیهوش کردید اورا
در کلیمی نهاده بخانه بردند سه روز بیهوش بود چون
بهوش آمد عرض کرد رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا
فلم یزدهم دعائی الا فرارا و اخر نفرین کرد بر قوم خود و گفت
رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا اما بخلاف پیغمبر ما
که اصلا نفرین ننمود و صیغ صود اللهم اهد قومی انهم لا
یعلمون با ان همه اذیت که بان بزرگوار نمودند و دفعه
پیشانیش را شکستند یکی در مکه ابوجهل ملعون بان
دفعه دیگر در مدینه در غزوه احد ابن قمیه ملعون سنگی
انداخت و پیشانی حضرت را شکست انقدر اذیت بان
بزرگوار نمودند که فرمود ما اوذی نبی مثل ما اوذیت اخر
کار بجائی رسید که ملکی ان بزرگوار را زهر دادند
اول زن یهودیه و چند مرتبه هم عایشه و حفصه زهر
دادند شفا یافت پنج بزرگوار را زهر دادند یکی همین
بزرگوار بود یکی دیگر فرزندش جناب امام حسن یکی
دیگر جناب امام موسی کاظم در رطب یکی دیگر حضرت
امام رضا یکی دیگر فرزند انها او امام محمد تقی بود خلاصه
بجهة وداع اهل بیت جناب رسول خدا بمسجد احد و

فرمود

رسول
فرمود یا بلال هلم الی الناس مردم در مسجد جمع شدند
خدا با نهایت ضعف با لای صبر تشریف برده حمد الهی
بجا اورد فرمود معاشر اصحاب ای بنی کنت لکم ایا
جهاد با دشمنان دین نکردم ایا بپیشانی مرا نشکستند
ایا از کر سنکی سنک بر شکم نبستم قالوا بلی یا رسول الله
جزاک الله عنا افضل الجزاء پس بعد از وداع روانه خانه
ام سلمه شد ام سلمه عرض کرد فدایت شوم شما را غمکین
می بینم فرمود خبر ارتحال من از دنیا بمن رسیده فلا یستمعن
بعد هذا الیوم صوت محمد ابدا ام السلمه عرض کرد وا ویلا
واحمدا از حزن بزرگ که هیچ حزنی با ان نخواهد رسید
همین کلام را جناب سید الشهداء در روز عاشورا در اخر
وداع فرمود در وقتیکه امد بدر خیام حرم و نادی یا علی
صوته یا اهل بیتی یا زینب و یا ام کلثوم و یا سکینه و یا رقیه
و یا صفیه علیکن منی السلام هذا اخر السلام و هذا اخر
الکلام دیگر صدای مرا نخواهید شنید پس در شب رحلت
خود حضرت رسول علی و فاطمه و حسنین را طلبید راز
بسیار با فاطمه فرمود پس علی ع کریست گریه بسیار پیغمبر
فرمود یا علی لیس هذا اوان البکاء فقد حان الفراق بینی

وبینک یا علی وصیتهای پیغمبر بفاطمه کرده ام انچه بکوید
اورا تصدیق کن شمارا بخدا سپردم وبر ولایت کشف
الغمه حسنین حاضر نبودند فرمود یا بلال ایتنی بولدی
الحسن والحسین چون بلال ایشان را حاضر نمود رسول
خدا ایشانرا بر سینه خود جای داده میبوئید ومیبوسید
جناب امیر علیه السلام حاست ایشانرا از سینه انحضرت دور کند
فرمود یا علی دعهما یشتمانی واشمهما ویتمرغ واطنی و
منهما فیصیبان من بعدی من نزوالا وامرا عضالا لیس حون
وداع رسول خدا با اهل بیت باخر رسید از شدة زهر در
بدن حضرت اندکی غش عارض او شد ابن عباس میکوید
که در انحال صدای کوبیدن در خانه بگوش فاطمه رسید
فرمود کیست کوبنده در جواب داد انا رجل غریب باتی
روضه در مجلس هشتم بتفصیل گذشت المجلس التاسعة
والستون ایضا فی بیان معنی التفکر وقد قال الله تبارک وتعالی
اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات والارض
وما بینهما الا بالحق یعنی چرا تفکر نکردند مردم در وجود
خودشان وبدقت ملاحظه نمودند که حضرت مبدا فیاض بدایع
اسمانها وزمین را وانچه در مابین انیشان است از موجودات

که از

که از جمله انها تفکر در صنایع اموجودات خود انسان است
مگر بحق و راستی و گفتیم که تفکر بر چند قسم است یکی از
جمله انها تفکر در صنایع الهی است که در انها تفکر نمائی
تفکر کن در زنبور به بین حکیم علی الاطلاق از ذات همان
ادمی و عسل افریده یکی از او شمع میسازند که روشنی
بخش شبهای تاریک است و یکی دیگر شفا است از هر دردی
که عسل باشد و او را تعلیم کرد تا از کلها و شکوفها غذای
خود را بردارد و از کثافات اجتناب کند و از برای اشیاء
سلطانی قرار داد که او را یعسوب مینامند و همه را
مطیع او گردانید و او را عدل و سیاست اموخت تا یکی
را بر در خانه نگاشت تا دربان باشد که هر کدام علف بدی
خورده ماند و یا بر کثافات نشسته بگذشت و بسوی او
وحی نمود که در بلندیها و کوهها و درختها منزل کند
و موم خانه بسازد تا از افات محفوظ باشد کما قال الله
تبارک و تعم و اوحی الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا
پس این زنبور عسل یکی از ایات صنع الهی است و در باطن ایات
مراد ان نحل محمد و ال محمد است بلکه این ایه فوق همه
است که ال محمد بنود حقتعم ظهوری نداشت و

عبادت کرده نمیشد کما فی الحدیث بنا عبد الله وبنا عرف
عرف الله لولانا ما عبد الله وما عرف الله شیر حق کن لفظ
کن را باعث وبانی نبود عالم امکان نر نتها انچه
صیدانی نبود نیز در حقیقت واقع شناسا حقتعم
نیست در هیچ مقامی فکر بواسطه محمد وال محمد کما قال تعم
ومن یطع الرسول فقد اطاع الله وقال ایضا قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله وقال النبی ص من
رانی فقد رای الحق کور مرا بینی خدا را دیده
صدق بر کو دیده و رانده شدن شیطان همین است
که در وقتیکه قالب ادم را خداوند بید قدرت افرید
که حضرت طینة ادم بیدی اربعین صبلها وروح بر او
دمیده شد وامر شد بملائکه که او را نفخت فیه من روحی
فقعوا له ساجدین وامر بشیطان هم شد شیطان بنظر
خود بینی نظر نمود قالبی دید دیگر نور رسیغمبر وائمه را نیز دید
در او که نور خدائیست عرض کرد خلقتنی من نار وخلقته
من طین وانا خیر منه پس رانده درگاه الهی گردید و یکی دیگر
انکه وقتی که جان بن جان در زمین هر زه کی کرد خداوند
ملائکه را فرستاد که ایشان را بقتل رسانیدند واین شیطان

طفل

طفل بود و او را از زیل صنا میدند اشیر کودند بن دند
باسمان مدقی در اسمان عبادت میکرد موضعی نماند که
در اسمانها عبادت نکند و هفتاد هزار ملائکه که هر
کدام رئیس هفتاد هزار ملائکه دیگر بود در پای کرسی او
مینشستند ابتان را موعظه مینمود و هر زمانیکه تسبیح از دست
او میافتاد سبقت میجستند که زودتر بدست او بد
بجهة تیمن و تبرک و طوق لعنتی در عرش الهی معلوم بود
و در لوح محفوظ هم نوشته ثبت شد که یکی از این جمع مردود
خواهد شد و این طوق بگردن او میافتد و همه ملائکه
بخود گمان میبردند و او بخود گمان را نمیبرد و همه میگفتند
اگر ما را حقتعم غضب کند عزازیل را واسطه مینمائیم تا
انکه دوباره جان بن جان طغیان و سرکشی کودند حقتعم
عزازیل را سرکوده جمعی از ملائکه نموده بزمین روانه نمود که
ابتان را بقتل رسانید تا سه دفعه چهارم در قلب
شیطان خلید که اگر خدا بخواهد خلیفه در زمین غیر من
قرار بدهد من اطاعت او را نمیکنم تا انکه صدای در ملکل
سموات از جانب حقتعم داده شد که انی جاعل فی الارض
خلیفه که خبر میدهد بجمه مردم که میخواهم ولی عهد قرار

بدهم وعزرائیل را اخر همه ملائکه حقتعم فرستاد از خاك
زمین اورد واو را در میان مکه وطائف خمیر نمودند الی
چهل سال همینکه کالبدا و را درست کردند ان ملعون
بر کالبد ادم نمود بدون اذن داخل بدن ادم کردند که
لاتدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم همه اعضا وجوارح
ادم را کردش نمود تا انکه دید قلعه در بدن ادم در نهایت
استحکام خواست که وارد بر ان قلعه بدن شود راهی نیافت
دید که راه ندارد انچه باطراف وجوانب ان قلعه کردید راهی
بان قلعه نیافت سر کردان مانده که ناکاه دست حق بر سینه
ان ناپاك خورده او را از ان مقام که محل ظهور حق است
که ما وسعنی ارضی ولا سمائی لکن وسعنی قلب عبدی المؤمن
دور کردانید مدعی خواست که اید بتماشا که راز
دست غیب امد و بر سینه نامحرم زد کفت پیغمبر که حق
فرمود ست من نکنجم هیچ در بالا وپست در دل مؤمن
بکنجم ای عجب کرمرا خواهی در ان دل صیطلب پس بعد
از انیکه روح بر بدن ادم دمیده شد این ملعون سجده
نکرد پس حقتعم امر کرد تا دزی بر سر پا نمودند وانملعون
را بردار زدند تا انکه قاعده باشد از برای سلاطین دوی
زمین

زمین که دزد و ابر دار بزنند و انچه داشت همه را بنا راج
برند تا عبرت دیگران باشد و ندا در داد که انّ لعنتی علیک
الی یوم الدین تا قاعده باشد بجهت دیگران که هر که بطریقه
میخواهد رفتار نماید او هم مانند عزازیل رانده درگاه الهی
است و کیفیت دمیدن روح بر بدن ادم ان است که
روح را سوار مرکب نفخه ازلی نموده او را با اعزاز و احترام
با چندین هزار هزار فوج ملائکه بر بدن ادم نمودند و
قلعه بدو در روح من ارا سه کشیدند که او در زندان محفوظ
باشد این است که شیطان بر جمیع بدن انسان راه دارد
و گردش میکند مانند خون در عروق و اعضا بجز قلب
انسان راه دارد و گردش میکند مانند خون در عروق
چون از روح حقیقی بران قلعه جای گرفت دید جای بسیار
تاریکیست سالها در قلب قرب الهی بود الان از ان مقام
دور افتاده سر اسیمه بر گردید که سوار مرکب شود و
بمقام اصلی خود بر گردد دید مرکب را برده اند و بدور
او حصاری کشیده اند و او را در دیار غربت گذاشته اند
گردش کرد تا بقلعه دماغ رسید ادم عطسه زد و بر
خواست و گفت الحمد لله رب العالمین جواب احمدیر حمک الله

ادم اه سوزناکی از دل برکشید از بسکه ناله و بیقراری
نمود او را اندکی سنه ربود چون چشم گشود حقتعالی
خوارا از جهة چپ او که نفس او باشد افرید که مونس باشد
شاید ادام بگیرد با وی بیقراری ننمود که ملائکه بجوش
امدند حق تعالی امر نمود بملائکه که او را باخواباسمانها
برند تا نظر در صنایع الهی نماید و شاید ادام بگیرد
و عالم ملکوت و جبروت را باو نمودند باز ادام نگرفت
و گویا میگفت سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم
شرح درد اشتیاق هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش هر که او از هم زبانی شد
جدا بینوا شد گرچه دارد صد نوا پس حقتعالی امر فرمود
تا ادم و حوارا به بهشت برند شاید ادام بگیرد و مقام
اصلی از خواطرش محو کردد پس خطاب رسید بادم که با
ادم اسکن انت و زوجك الجنة و بخوریدا آنجا
الهی بجز صبوه بگذرخت کما قال الله تعالی و کلا منها رغدا
حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین بعضی
گفته اند درخت گندم بود بعضی درخت انگور گفته اند
و بعضی انجیر گفته اند و بعضی درخت کافور گفته اند

و بعضی

وبعضی گفته اند شجرهٔ ولایت بود آدم حسد برد بر مرتبه
ولایت وحوا بر مرتبه فاطمه زهرا وبعضی گفته اند شجرهٔ طبیعت
وهواست ودر هر جا که ادم وحوا می نشستند فی الحال
انار جنت در پیش روی ایشان سبز میکرد وشیطان در
ان وقت ممنوع بود از داخل شدن در بهشت وعداوت
ادم در قلب او متمکن بود میخواست که بهر حیله که باشد
ادم را از بهشت دور سازد وچون پیشتر خزانه داری بهشت
با او تعلق داشت واهل بهشت او را میشناختند کاهی
بر حوالی بهشت میگذشت واز اشنایان حال ادم میپرسید
تا خبر یافت که ادم از خوردن گندم ممنوع شده ابلیس را
سر رشته حیله بدست افتاد با مار وطاوس بجنبیکه در
قدیم با ایشان داشت مشاورت کرد در دخول بهشت
از ایشان مدد خواست مار او را در دهان گرفته بر بهشت
داخل کرد بطوریکه خازنان بهشت مطلع نشدند چون
ابلیس داخل بهشت شد در اطراف ادم میگشت ووسوسه
میکرد تا وقتیکه ادم بر تخت نشسته بود وحوران وغلمان
بر کرد وی کمر خدمت بسته بودند انواع میوه بجهت
او حاصل بود ناگاه بر زبان ادم گذشت که خوب جائی است

بهشت اگر مخلد بودیم ابلیس از سخن غیبت دانست بشکلی
مجهول بسر راه آدم آمد و در زیر درختی کوبه کنان و
نوحه کنان و فریاد زنان ایستاده آدم نظر بروی افتاد و
پرسید که چه کسی و نوحه چرا میکنی گفت از جمله کونیانم
و بر حال زوال دولت شما گریه میکنم که تا حشر بازگنید
فراش قضا بساط شما را بر میچیند و ملک شما بزوال میرسد
و دولت شما بدیگری منتقل میگردد آدم از این کلمات
اندیشه در دلش افتاد ابلیس دید تلبیس او اثر کرد بطریق
نصیحت گفت هل ادلکم علی شجرة الخلد یعنی چون می بینی که
تو را دلالت کنم بدرخت جاویدی که چون از میوه آن
تناول کنی جاویدان در این منزل بمانی انگاه آدم و حوا را
اشاره بآن درخت منهیه کرد ایشان ابا نمودند و گفتند
ما را از تناول این نهی کرده اند و قاسمها انی لکما لمن الناصحین
انملعون گفت این درخت آن درخت منهی نیست و حوا را
مائل بجانب ابلیس میبود و این نهی نهی تنزیهیست نه نهی تحریمی
قدری گذشت حوا را تنها دید او را فریب داد خود بعد
آمد بنزد آدم که حکایتی نیست من خوردم آدم هم خورد
فی الحال تاج کرامت از فرق ایشان افتاد و حلل و حلی

بهشت

بهشت از بدن ایشان دور شد و بجانب هر درخت که
میشنافتند از ایشان دور میشد ادم از برهنگی بهر طرف
گریزان بود خطاب امد که از ما میگریزی ادم عرض کرد
بل حیاء منک یا رب عاقبت ببرک انجیر ستر عورت نمود
فرمان امد که ادم و حوا و طاوس و مار و ابلیس از بهشت
بیرون بروند در حالتیکه بعضی بر بعضی دیگر دشمن باشند
و در زمین قرار بگیرند تا اجل موعود ادم دست حوا
را گرفته از بهشت بیرون امدند جبرئیل گفت دست از
حوا بدار که هر یک بجائی میباید رفت حضرت ادم دست بر
داشت بکوه سراندیب هبوط نمود و حوا در جلده و نزد
در هند این است که ادم و حوا بهم رسیدند حضرت
ادم سیصد سال گریست و چهل روز نه غذا خورد و نه
اب اشامید و در زمان خلقت ادم بر ساق عرش تماشا
کرد شجها از نور دید الله محمد ص و علی و فاطمه و حسنین
سئوال نمود که اینها نام کیست خطاب رسید که اینها فرزندان
تواند اگر ایشان نبودند تو او هر چه در عالم هست از عرش
تا فرش نمی افریدم خطاب رسید که این نامها را یاد گیر
تا در وقت درماندگی مرا باین نامها بخوان تا بفریادت رسم

تا وقتیکه ترک اولی از او سر زد و سصید سال گریست از آن
جبرئیل نازل شد که یا آدم مگر اسماء از خواطر محو شد بخواب
خدا را بحق ایشان فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه که
مراد اسماء، بعضی گفته اند توبه آدم بسبب چیز بود حیا و گریه
و دعا گریه بر هر درد بیدرمان دواست چشم گریان
چشمه فیض خداست در حدیث وارد است وقتیکه آدم
تفحص حوا را میکرد عبور او بکربلا افتاد چون بموضع شهادت
مظلوم کربلا رسید پای آدم بسنگی خورد و خون جاری گردید
عرض کرد الهی هل حدث عنی ذنب آخر فعاقبتنی فمنعت
وحی رهین را گردیدم گدو رفتی روی نداد مگر در این
سرزمین خطاب رسید که گناه تازه نکرده ولکن تقتل
فی هذه الارض ولدک الحسین ظلما وجورا پس خون تو با
خون حسین که در بلیه شریک باشی از پای آدم خون جاری
نشد مگر قلیلی اما مظلوم کربلا از کلو تا ناف هزار و پنجاه
و یک زخم همینکه نفس میکشید از همه اعضاء او خون
جاری میشد از پای آدم قطع نشد مگر یک رگ اما حضرت
سید الشهداء تیر سه شعبه را شقی میشومی بر قلب حضرت زد
که رگ وتین او قطع شد چنانچه در زیارت میخوانی السلام
المذبوح

المذبوح الطعين والمقطوع الوتين فقال ادم يارب
ايكون الحسين بنبيا نذا رسيد كه نه لكن فرزند محمد
مصطفى است ادم سئوال كرد يد كه كيست قائل او ندا
رسيد كه لعنت كرده شده همه اهل اسمانها وزمين
پس چهار مرتبه بر قائل او لعن كرد جبرئيل نازل كرديد
عرض كرد يا ادم ولدك هذا يصاب بمصيبة تصغر عندها
المصائب ادم فرمود اى جبرئيل بيان كن شمه از مصيبتها
او را جبرئيل ذكر مصيبت نمود از براى ادم وادم شروع
نمود بگريستن فقال جبرئيل يا ادم يقتل عطشانا غريبا
وحيدا فريدا ليس له ناصر ولا معين چنانچه حكايت هذا نزل
بن نافع فقال جبرئيل ولو تراه يا ادم وهو يقول وعطشا
واقلة ناصراه ويحول العطش بينه وبين السماء كالدخان
انقدر تشنه ميشود كه عطش حايل ميشود درميان او و
ميان اسمان مانند دود فقال جبرئيل يا ادم فلم يجبه
احد الا بالسيوف وشرب الحتوف يعنى اى ادم در مثل
چنين وقتى كسى ندا اى او را جواب نميدهد مگر شمشيرها
تيز واشاميدن مرگ فقال جبرئيل فيذبح ذبح الشاة
من قفاه كما ورد فى الحديث قال الرضا لريان بن شبيب

یا ابن الشبیب ان کنت باکیا فابك علی الحسین فانه یذبح
کما یذبح الکبش قال جبرئیل ویشهد قتله اعدائه
ولباس بدن او را ببرند و یغارت می
وسر مقدس او را با سرهای اصحاب او و بنین نمود
با زنان و دختران او شهر بشهر میکردند ای امه
هر کس رسید یك لباس او را برد بجدل ملعون آخر
هم انکشتر را برد فبکا ادم وجبرئیل بکاء الثکلی ابنه
ادم وجبرئیل گریستند هریك از انبیا که بابین زمین
رسیدند گریستند ابرهیم وموسی وعیسی وحضرت
امیر هم بابین زمین آمدند و بر او گریست **عقب المجلس**
العاشرة السبعون ایضا فی بیان معنی التفکر
وقد قال الله تبارك وتعالی اولم یتفکروا فی انفسهم
ما خلق الله السموات والارض وما بینهما الا بالحق
یعنی چرا تفکر نکردند در جان در وجود خود شان
که بنا فریده است واجب الوجود اسمانها و زمین را
وانچه در ما بین اسمان و زمین است مگر بر اساسی
وحق گفتیم که تفکر بر چند قسم است اول تفکر در
وجود خود بکن وثانیا تفکر کن در صنایع الهی تا انکه

از تفکر

از تفکر تواند برای تو مقام علم الیقین وحق الیقین و
عین الیقین حاصل شود واصل علم برد وقسم است
یا بطور تعلیم است که شخص بتدریج علوم را از
تعلیم معلم یاد میگیرد اول مقدمات میخواند وکم کم
ترقی میکند تا بمقام عالی میرسد واین زمان قوهٔ ملکه
از برای او حاصل میشود شخصی میشود مجتهد و عالم
باحکام دین پیغمبر واخذ مسائل را از کتاب وسنت
میفهمد واحکام الله جاری مینماید واین زمان حکم او
حکم خدا است وپیغمبر وائمه است وبهمین شخص است
که صادق آل محمد میفرمایند حکمه حکم الله وراده ردّه
علینا وبا انکه بطور تعلیم نیست واین هم برد وقسم
است یکیتم از او بریاضات شرعیه است که نفس امّاره
را بکشند تا انکه نوری در قلب او پیدا شود که ان
نور اتصالی پیدا میکند بتزد ائمه پس میریزد در قلب
او علوم بسیار که بواسطه ان نور علم صنایع وبدایع
وغیرانرا صید انند وان نور همان نوریست که امام ع
در حدیث میفرمایند اتقوا فراسة المؤمن فانه
ینظر بنور الله وبواسطه همین نور علم غیب صید انند

میدانید فرمود رشید هجری که یکی از ضعفاء شیعیان
ما بود علم منایا و بلایا را میدانست ما نمیدانیم سلمان
یکوقتی شتر عسکر که شتری بود که عایشه سوار او بود
وبجنگ بصره رفت این شتر بچه بود صاحب او او را
که در مدینه بفروشد سلمان او را دید او را دید او را
ادنیت کرد و گفت این بچه شتر را در اینجا مفروش مردم گفتند
سلمان چرا او را ادنیت میکنی گفت شما نمیدانید این بچه
شتر عسکر جنی است باین شکل در آمده و هم چنین رشید
هجری جزء داد از کشته شدن خود ش و جوانین را گفت که
فردا خواهی مرد شخص دیگر را گفت فلان وقت میمیری
و هم چنین میثم تمار جزء از اینده میداد و کیفیت کشته شدن
خود را گفت و این امور ات نیست مگر بواسطه کشتن
نفس امارة بالسوء و دوستی ائمه این است که در حدیث
وارد گردیده که لیس العلم بکثرة التعلم بل نور یقذفه الله
فی قلب من یحب و ایضا امام صیفر ما بد من احبنا و زاد
فی حبنا و سئل عن مسئلة نفثنا فی روعه جوابا
لتلك المسئلة و قال النبی ص لیس العلم فی السماء فتنزل
الیکم و لا فی الارض فتصعد الیکم بل تخلقوا باخلاق
الروحانیین

الروحانیین حتی نظهر لکم اب کم جو تشنگی او در بدایت
تا بجوشد ابت از بالا و پست و یا انکه مؤید من
عند الله اند که نفوس قدسیه دارند که نه احتیاج
بریاضت دارند و نه احتیاج بدرس خواندن دارند
مانند پیغمبرها ئمه که از مادر که متولد میشوند عالم بما
کان و بما یکون میباشند و روح القدس در باطن
ایشان میدمد که بواسطه روح القدس عالم بما کان
و بما یکون میباشند حالت طفولیت ایشان با حالت
بزرگی ایشان تفاوت نمیکند چنانچه حضرت صاحب
دو ساله بود بلکه بزرگوارش جواب مسائل سعید بن
عبد الله قمی را فرمود بدون انکه عبد الله سئوال بکند
یکی حکایت انکه واگذاشت پیغمبر اختیار طلاق زنان
خود را بعلی ع چه معنی دارد یکی دیگر حکایت موسی
که کفش پای پوست میته بود ایا صحیح است یا خیر یکی دیگر
اسلام ابو بکر و عمر که از روی طوع و رغبت بود که
اینها و یا جبر بود جواب فرموده بلکه از روی طوع و
رغبت بود که اینها با کفر یهود مخلوط بودند و سلطنت
پیغمبر را از بابت سلطنت بخت النصر میدانستند و از

بابت طمع امدند اسلام اورد ند که شاید پیغمبر با نشان
حکومتی و یا سرکردگی عطا بکند و حال انکه سرکردگی
هم که عطا میکرد فرار میکرد ند کما قال ابن ابی الحدید
ولیس ینکر فی حنین فراره فی احد قد فر حتی فاه و
خبیر ایس بعد از اینکه مایوس شدند از پیغمبر از انکه
حکومت بانشان عطا بفرماید و پیغمبر از این عالم رحلت
کرد بغض و عداوت خود شان را بر و زدادند با انکه
انهمه معجزه از حضرت پیغمبر دیده بودند و انهمه تاکیدات
در مواضع متعدده در باب امیرالمؤمنین شنیده
بودند مع هذا همه را پشت سر انداخته و همه معجزات حضرت
پیغمبر را حمل بر سحر مینمودند از انجمله یکروز ی رسول
خدا در مسجد تشریف داشتند و حضرت امیر مؤمنان
هم تشریف داشتند و همه جمعی هم از صحابه بودند که از
انشان ابابکر بود حضرت در بالای منبر بودند در حالت
موعظه که ناگاه شعبانی وارد گردیده بود در مسجد رسول
خدا اول دفعه بود بحضرت امیر سلام کرد و بعد بسرور
کائنات تا آخر حکایت که بعد از پیغمبر معجزه انکه رسول
خدا از این دنیا رحلت نمود هنوز او را غسل نداده
بودند

بودند وکفن ننموده بودند در سقیفهٔ بنی ساعده
اجتماع نمودند بجهة امر خلافت وغصب حق زوج
البتول واولی را از نزد حضور امام قرار دادند وآن
انجا بمسجد رسول خدا شتافتند وابابکر بمنبر رفت
اول کسیکه پایه پله منبر گذاشت وبا او بیعت نمود
شیطان بود گفت الحمد لله که تورا در این مقام دیدم
پس سایرین یک یک آمدند بیعت کردند وبعضی را
جبراً وقهراً وردند بیعت کرد مگر کسیکه بیعت نکرد
اهل بیت بودند اولی گفت هیچ کس بیعت ننمودند مگر
علی با اهل بیت او وبعضی از صحابه بفرست که بجهة بیعت
حاضر شوند گفت کاری بعلی نداشته باش گفت تو می
فهمی اولا اینکه او ابن عم پیغمبر است ودردم باو اعتماد
دارند او که بیعت کرد باقی لابد بیعت میکنند وثانیا
انکه احکام قرآن از ناسخ ومنسوخ ومحکم ومتشابه وظاهر
وباطن قرآن وعلوم پیغمبر جمیعا در نزد اوست چنانچه
علم صغیر باید که پیغمبر باب از علم تعلیم من نمود که از هر
بابی هزار باب گشوده میشد پس اگر فرد اکسی سؤال
از هر چه باید که ما نمیدانیم او عالم است پس غلام خود

را فرستاد که برو بعلی بگو وصی و رسول خدا تو را میخواهد
تا سر دفعه حضرت اعتنا ننمودند تا آنکه دوم بار آن
جابر خواست با خالدبن ولید و غلام خود قنفذ
و سه نفر مانند زوجه حمالة الحطب هیزم بدوش
خود گرفته بدر خانه جناب امیرالمؤمنین آمدند
در آن وقت صدیقه کبری معجر بر سر بسته بود و جسم
شریفش بجهة رحلت پدر بزرگوارش ضعیف
و در عقب در خانه نشسته بود که ناگاه دومی در
را کوبید و فریاد کرد یا علی در را بگشا والا آتش بدر
خانه تو خواهم زد و خواهم سوخت اغظلومه در عقب
در فرمود که ای خذلان تو را با ما چه کار است چرا ما
را ایمنی و غرادری خود نمیگذاری و از خدا نمیترسی
که میخواهی بدون اذن من داخل خانه من شوی و
حال آنکه خدا فرموده است لا تدخلوا بیوت النبی الا
ان یؤذن لکم در بیکه کرده بود او جبرئیل در بانی حین
رحلت
واقع است که میخواهد بی اذن داخل خانه پیغمبر نگردید که
پیغمبر عزرائیل بدون اذن داخل خانه پیغمبر نکردید که
در حدیث وارد است که پیغمبر فرموده ای فاطمه آتش

بده

بده واکر اذن ندهی تا دامن قیامت بدون اذن تو
داخل خانه نمیشوم انملعون کوش بسخنان انصید بقه
نکوده اتش در عقب در افروخت و در خانه وحی
الهی را سوخت اه همین اتش بود که در فقره رفته تا
در کربلا بخیام حرم حسین ع رسید این عمر اتش
بدر خانه علی زد و اما ان عمر اتش بخیمه حسین زد
انخیمه که کلیس حورش طناب بود شد سرنکون زباد
مخالف حباب وار چون عمر ملعون در خانه انمعصومه
راسوزانید و بپای نحس خود لکد بر در زد و انوا شکست
اندر بر پهلوی انمظلومه خورد بنوعیکه استخوان پهلوی
او را شکست چون ان پیحیا دید که انمظلومه از داخل
شدن در خانه ممانعت مینماید شمشیر خود را باغلاف
بلند کرد بر پهلوی انمظلومه زد انمظلومه در دم ابجانب
مرقد سید انبیا نموده عرض کرد یا ابتا یا رسول الله
دختر ترا در ریاب و شروع نمود بناله و افغان لشن
سید اوصیا انخالت را که ملاحظه نمود از جای خود بر
خواست وان پیحیا را بلند کرده بر زمین زد که کردن
و دماغ او مجروح شد خواست او را بقتل برساند ان

حضرت ابحق رسول الله قسم دادند تا دست برداشت
و بروایت معتبر این است که وصیت رسول الله را
خواهرش ام کلثوم که او را امر بصبر فرموده بود و لهذا دست
از او برداشت و فرمود که ای فلان اگر وصیت نبود
نبود هر اینه بر تو ظاهر میشد که بدون اذن داخل
خانه من نمیتوانی شد آه آه روزی مانند روز
عاشورا نیامد زیرا که چون نعره های ناله فاطمه زهرا بلند
شد جناب امیر المومنین حاضر بود امعصوم را حمایت
نمود لکن در روز عاشورا چون خیمهای سپاه
آتش زدند همه زنان حیران و سرگردان با ناله و فغان
رو بیابان نهادند نرسید الشهدای خواهر داشتند و نه
عباسی و نه اصحابی که ایشان را یاری کنند شخصی
گوید وقتی آتش بخیمهای حسین ع زدند دیدم طفل
کوچکی پیراهن عربی پوشیده بود دامنش آتش گرفته بود
الخ چون ملعون از وصیت آگاهی یافت و خوطر
جمع شد که امیر مؤمنان مامور بصبر است مانند شغال
شروع نمود بفریاد زدن پس منافقین هجوم آوردند
شیر خدا را دست گیر نمودند ریسمان بگردن حبل المتین

دین

دین نهاده‌اند خواستند که با این هیئت بمسجد برند فا
پیش آمد که نمیگذارم که پسر عمم را باین طریق خواری
ببرید دست انداخت کمر حضرترا گرفت ای ملعون
بغلام خود گفت که بزن غلام تا زیانه کشید بر بازوی
فاطمه زد که بازوی او شکست فاطمه مدهوش گردید
و محسن نام سقط شد اگر این ضرب زیانه بر بازوی
فاطمه نمیزدند و در پهلوی فاطمه نمیخوردند و محسن
نام سقط نمیشد در دوران عاشورا تا زیانه بر بدن زینب
خاتون نمیزدند و حرمله تیر بگلوی علی اصغر نمیزد پس
حسنین بر بالین مادر مظلوم مرد و دیدند و او را
بهوش آوردند فاطمه وقتی مدهوش گردید حسنین در
بالین او بودند و او را بهوش آوردند اما وقتی جناب
امام حسن هم از ضربه زوجه خود غش کرد برادرش حسین
و اهل و عیالش در بالینش بودند اما عمه‌ائم کجا بود
فاطمه که ببیند همان حسنین را که نمیتوانست کردد
کنیزان او ببیند سر ساعت در صحرای کربلا عمش
کرده بود کسی بالین او نیامد مگر شمر بن ذی الجوشن
وقتی فاطمه بهوش آمد سؤال نمود کو ابن عم گفتند او را

بمسجد بروند باجمعی از زنان بمسجد آمد وخوست
مقنعه از سر بکند الخ **المجلس فی بیان التفکر**
وقد قال الله تبارك وتعالی ولم یتفکروا فی انفسهم ما
خلق الله السموات والارض وما بینهما الا بالحق
چونکه حقتعالی دیده نمیشود وبحس در نمیاید واینجه تو
تفکر کنی که حقتعالی مانندان نیست
ونه در ظاهر دیده میشود ونه بحس باطن ونه بعالم
عقل ونه بروح ونه بعالم نفس ونه بعالم طبیعت ونه
بعالم ماده ونه بعالم مثال ونه بعالم حسم ونه بعالم
حواس حسی باطنی ونه بحواس ظاهر از چشم وغیره
چراکه هر شئی از جوهر خود وجنس خود را ادراک میکند
وخدا از جنس اینها نیست واینجه بفکر تو در آید ان
نیست که کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه هو
مخلوق مثلکم مردود الیکم بعقل نادنی حکیم تا کی بفکر تو
این ره نمیشود طی الخ ولهذا خداوند امر کرده است تو را
که تفکر کنی در حقیقت خودت ودر آفاق که ادع الی
سبیل ربك بالحکمة والموعظة الحسنة الخ اولا بدانکه
واجب الوجود تو را خلق کرده واز کتم عدم بوجود
آورده

مقصود

مقصود او این است که معرفت در حق واجب الوجود
پیدا کنی و بعد او را عبادت و معرفت بچندین طریق
حاصل میشود یکی آنکه بتعریف فاعلی که فرموده لیس
کمثله شیء و قل هو الله احد و کذلک آیات دیگر یکی دیگر
آنکه بتعریف عالی تو را دلالت بمعرفت خود نموده این
هم یا باعتبار آفاق است و یا انفس اما آفاق آنکه از
موجودات نظر کنی و از اثر پی بمؤثر بری که الاثر یشیر
صنعه مؤثره یکی دیگر در وجود خود سیر کنی که سیروا
فی الارض و در جای دیگر میفرماید ان ارضی الله واسعة
و پیغمبر فرمود من عرف نفسه فقد عرف ربه اگر خود
شناختی خدا را شناخته خیال مکن که خودشناسی
امر آسانی است چنین نیست خودشناسی امر بسیار
مشکلی است اگر همه جزئی از جزئی عالم آفاق را که
عالم کبیر است شناختی خود را نشناسی اتزعم انک
جرم صغیر و فیک انطوی عالم الاکبر و انت الکتاب
المبین الذی باحرفه یظهر المضمر پس نظاهر عالم اصغر
توئی پس باطن عالم اکبر توئی ظاهر انشاخ اصل
میوه است باطنا بهم رشد شاخ هست هر چه

در عالم کبیر که عالم افاق است موجود است از عرش
و کرسی و لوح و قلم و هفت اسمان و افتاب و ماه
و ستارها و ملائکه کلا در تو موجود است بکنظر
انکه نظر عالی نمائی در خود که اول از معدن ببنات
و از نبات بحیوان و از حیوان انسان و از انسان
ملک و از ملک صفت ربوبیت پیدا کنی که بابن ادم
اطعنی اجعلک مثلی ملا از جمادی بردم و نامی شدم
و از نما بردم در حیوان سر زدم الخ بکنظر دیگر مثال
عالم افاق و عالم کبیر عرش دارد که بعد دهم موجود ات
قائمه دارد و اگر تا قیامت یک ملکی که صد هزار هزار
بال داشته باشد که بقدر ما بین اسمان و زمین و
پر و از کند یک گوشهٔ قائمهٔ عرش الهی را طی نمیتوانند
بکند و کرد ش هم اسمانها بواسطه ان عرش است که
شب و روزی یکدوره طی میکنند و از او نور کسب می
کنند افتاب و ماه و سایر ستاره کان در وجود
تو هم حقیقتهٔ عرشی قرار داده که ان قلب تو است که
در حدیث وارد است که قلب الانسان عرش الرحمن
که قلب علة فیض منبسط الهی است که در حدیث دیگر

فرمایند

قیام

فرماید ما وسعنی ارضی و لا سمائی لکن وسعنی
قلب عبدی المؤمن گفت پیغمبر که حق فرموده است
الخ پس قلب عبد مومن محل فیض الهی است که و سعت
او را خدا میدانند و بس که ملائکه هم در انجا راه ندارند
در اینموضع که نور حق دلیل است چه جای گفتگوی
جبرئیل است و گردش و حیوة همه بدن و جنود او
از قلب است بواسطه ان جوهر رقیقی که در قلب
گذاشته شده که بخار از او بر میخیزد و شیاطین در قلب
راه ندارند چنانچه وقتی شیطان در بدن انسان
گردش نمود و ارد قلب نتوانست شود که او صندوق
سر الهی است مانند انسان که هر چه داشته باشد و
اهل و عیال او بر متاع او مطلع باشند یکجعبه
باصندوق داده که بعضی اشیاء نفیسه را در او وحی
گذارد و کلید او همراه خود شو میباشد که کسی دیگر
بر او مطلع نمیشود و دیگر اینکه عالم افاق ذات الکرسی
دارد و هفت اسمان دارد در وجود تو هم خداوند
ذات الکرسی قرار داده و هفت اسمان قرار داد
ذات الکرسی تو عقل تو است و هفت اسمان تو

هفت پردهٔ است که در دماغ تو قرار داده و اسمانها هفت
کوکب سیاره دارد در تو هم هفت کوکب سیاره قرار داد
از برای عالم کبیر افاق لوح و قلم قرار داده لوح تو سینه تو قلم
تو خیال تو که انچه از خارج میشنوی او در لوح سینه
مینویسد اسمان ملائکه دارد در وجود تو هم ملائکه
هست که ان قوی باشد عالم افاق زمین دارد بدن
تو هم مانند زمین است زمین کوه دارد که استخوانهای
باو است بدن تو هم کوه دارد که استخوانهای تو باشد
زمین چشمها دارد از اب شیرین و شور و تلخ و پنجره
در بدن تو هم چهار چشمه گذاشته اب چشم شور اب دهن
شیرین اب گوش تلخ اب دماغ پنجره در بهشت چهار نهر
است که رنگهای انها مختلف و داخل یکدیگر میشوند
همین چهار چشمه در سر تو متصل بیکدیگر و اصلا داخل
یکدیگر میشوند زمین نهرها دارد از اب بدن تو
هم دارد این رنگها که در بدن تو است که خون از انها
جاری است زمین در او طلا و نقره هست این قوی
سر تو هم طلا و نقره از او عمل میاید چهار اب از او
بوجود میاید در عالم چهار باعناصر هست که خاک
و باد

و باد اب و اتش است بدن تو هم مرکب از این چهار عناصر است
در عالم چهار باد است در وجود هم چهار باد است
میوها تمام میشود و برگها خزان میشوند و عزرائیل حامل
نور اخضر است و این نور تعلق تعلق بحضرت امام حسن
محتبی دارد و عزرائیل خادم ان بزرگوار است و در
وقت رحلت ان بزرگوار صورت مبارکش سبز
گردید در وجود تو دو رگ است که حیوة تو بان
دو رگ است یکی رگ و تین که رگ در قلب است او
که پاره شد انسان میمیرد یکی دیگر رگ اکحل که ان رگ
که پاره شد انسان میمیرد حکایت سعد بن معاذ و سعد
یکی سعد بن جبل یکی دیگر سعد بن معاذ اهتز العرش
لموت سعد بن معاذ حکایت بنی نظیر و کشته شدن
ایشان در عالم هم رگی هست که حیاه اشیاء بدوست
وان خیط ابیض است ان بابت فهم مردم تعبیر بخیط شدن
واز نظر امام محسم بخیط گردیده چنانچه حکایت امیر مومنان
که امر کرد انمرد را در دکان قصابی کشت بت در گردن
او بود پس حیوة هم موجودات باذن الله در دست
امام است حکایت این است جابر جعفی و رفتن امام

محمد باقر در روضه پیغمبر و اشاره بر روضه پیغمبر بواسطه انکه
قطب است و فیض از انجا بائمه و سایر موجودات میرسد
پس ای عزیز من تفکر کن در وجود خودت به بین جمیع
موجودات فرد افرد که خلق نموده از هر یک نمونه در تو
خلق کرده و پیغمبر بجهة تو فرستاده یکی پیغمبر داخلی یکی
پیغمبر خارجی پیغمبر داخلی عقل تو است و پیغمبر خارجی صندو
چهار هزار پیغمبر که ختم ایشان محمد بن عبد الله است که حقتعم
او را مبعوث گردانید بجهة تو که تو را از این قید کثرات
برهاند و بسر منزل حقیقی برساند حضرت امام حسن عسکری
میفرماید بعد از اینکه رسول خدا تجارت شام را موقوف نمود
باعلاوه چیزهای دیگر مثلا ملئکه را بسیط خلق کرده و او
همیشه یا راکع است ساجد نیست و یا ساجد است راکع
نیست و یا قائم است که قاعد نیست و کذلک اسمانها را بسیط
خلق کرده که یک جهة کردش میکنند کردش مختلف ندارند
اما تو را مرکب خلق کرده از چهار عناصر و از برای تو احکام
مختلف قرار داده از نماز و روزه و از حج و زکوة و جهاد
و از صدقات و هبات و مکروهات و محرمات و از برای هر یک
عمل تو ثواب بسیاری قرار داده قطع نظر از واجبات بتو صبر

پیغمبر

پیغمبر صفر باید پنج خصلت است که هر یکی که از امت من از
ان پنج خصلت را مواظبت نماید خداوند عالم او را در
بهشت ساکن گرداند اول از ان پنج خصلت شب و
روز لا اله الا الله بگوید

بنا بخواهش

آستان قدس رضوی
مؤسسه کتابخانه و موزه ملک

بنا بخواهش بعضی از دوستان شمه از فضایل امیر مؤمنان
بعز عرض شیعیان باید رسانید تا بدانند که کلید ابواب
الغزوات وحلال مشکلات وحبیب معضلات انکه آن
صولت سر پنجه شاهین قضا بال نسرین فلک را بشکند
چون اردك دلدلش را چوکران کرده تو از وی رکاب
کرد از خنك سبك سیر فلك برده بتك ذوالفقارش
دو زبان داشت بهنگام جدل بود بر خصم دغل محبت
قاطع هر یك حضرت ختمی مرتبت در زمان خود مامور
بجهاد که شد هشت غزوه وسریه نمود فتح جمیع غزوات بدست
حامل الهرولات اسد الله الغالب بود جان عالمی بقربان چنین
وجود چه او بر کشد ذوالفقار از غلاف زهیبت فتد
لرزه بر کوه قاف عنان کر کند سست سنگین رکاب
رباید به نی افسر افتاب سیفه بارح للحراب بارق القراب
علة الاجل آله الوجل یکی از غزوات که معظم ترین جنگهای
قصر الذهب است در زمانیکه شاه صف شکن محبوب القلوب
هر انجمن امیر المومنین ابو الحسن از غزاة نخله بافتح وفیروزی
مراجعت کردند در بین راه ان ولی الله بنزول اجلال فرمودند
جماعتی از عرب بخدمت انعالی الاصل والنسب امدند زبان

شکایت کشودند که ای اقا نرسد کار عالمی بنظام که نه پای
تو در میان باشد در این نزدیکی قصری است که اورا
قصر الذهب مینامند در ان قصر اژدهائی است عظیم و
بنهایت جسیم راه عبور و مرور مردم مسدود کرده
واکثری را هلاک نموده چون حضرت شنید فرمودند
کجاست خالد و قتاده و مقداد عرض کردند لبیک حاضریم
فرمودند الساعه میخواهم بروید جزیی از ان قصر بیاورید
دست ادب بر سینه گذاردند بر اسبان خود سوار
شدند با جمعی روانه شدند پیشاپیش ایشان خالد صرف
وقت رفتن ایشان افتاب ایشان بوسط
السماء رسید وقت ظهر بود وقتیکه مشرف بر قصر
شدند افتاب عالمتاب پرتو نقاب بجانب مغرب انداخته
بود لذا از مرکبان خود بزیر امدند نماز مغرب و عشا را
گذاردند از اکل طعام فارغ شدند شب را همانجا استراحت
نمودند یکی از اصحاب حراست و پاسبانی ایشان مینمود
همینکه طلیعه فجر نمودار شد بر خواستند وضو کرفتند
نماز کردند مشغول تعقیبات شدند تا اینکه افتاب
عالمتاب سر از دریچه مشرق بیرون اورد عالم روشن شد
برخواستند

برخواستند براسبان خود سوار شدند تا بیک فرسخی ان
قصر رسیدند نگاه کردند خاک زمین را دیدند که تمام
خاکستر است هرچه قدر نزدیک میشوند دودی میبینند
که تمام عالم را سیاه کرده چون اینحالت را مشاهده کردند
انگشت حیرت بدندان گرفتند راوی گوید دیدیم یک
کوه سیاهی را که مثل شب تار بود کاهی بیرون نشست کاهی
بشکم ودست نگاه کردیم دیدیم همان اژدهای کذائی است
که در نظر ماه کوه می نمود همان مار است که در نظر ما شب
تار مینمود دیدیم ان اژدها قصد ما را دارد زدوزر
بانگ کردون شنید خراهیدن اسب جنگی بدید زجای
اندر آمد چه کوه سیاه تو گفتی که تاریک شد هر دو ماه دو
چشمش چه چشمهٔ تابان زخون همی آتش آمد زکامش برون
دهن باز کرده چه غار سیاه همیکرد غران بدانیشان
بجانب ما می آمد همینکه خالد وقتاده واصحاب انحالت را دیدند
واسبان بوی دیدند دو دشنیدند خود را بعقب کشیدند سران
کمند اطاعت بیرون کردند هرچه خواستند نکند اری اسبان
کنند ممکن نبود یکمرتبه نگاه کردند دیدند دو فرسخ از قصر
بعقب افتاده اند رعب عظیمی بدل ایشان افتاد وحشت و

اضطراب بر ایشان غلبه کرد تمامی غش کردند بهوش نیامدند
همینکه بهوش آمدند با فرار مشقت خود را بعسکر ظفر اثر
حضرت حیدر رسانیدند خود را بقدم مهر بیمش انداختند
حضرت فرمودند شما را چه شده که رنگ از رخسارتان پریده
خالد عرض کرد حالت بیان کردن کیفیت را نداریم که چه بر
سر ما گذشت حضرت فرمودند کیفیت را بیان کنید که من
خودم انشاء الله خواهم رفت کیفیت را بعرض حضرت رسانیدند
حضرت فرمودند که من عهد کرده ام که بدون اذن حضرت
ختمی مرتبت شمشیر نکشم ایا کسی هست که من عریضه بخدمت
پیغمبر عرض کنم ببرد و جواب بیاورد یکی از اصحاب که نامش
عمر بود عرض کرد انا یا امیر المومنین مطیع و فرمان بردار این
این بنده خاکسار است ولیکن میخواهم که دعا کنی زمین نلرزد
پایم بچپیده شود که بطی الارض بروم حضرت قبول کرد ان
شخص آمد بمیان خیمه لباس نازک در بر کرد خنجر زیر کمر بست
بخدمت امام ایستاد حضرت قلم و دوات طلبیدند نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب کتبه علی بن ابیطالب
الی خیر خلق الله و امینه علی وحیه اما بعد یا رسول الله
بفرمان لازم الاذعان تو بقبیله عامر بن حجاج رفتم و خواندم

ایشان

ایشانرا اطاعت خدا و رسول الله اباکردند ازاین مطلب
کشیدم شمشیر را و کشتم ایشانرا ولیکن حبرا و ردند که
این مکان قصریست که او را قصر المذهب مینامند در او
ارژدهائیست بزرگ که بزرگتر ازاین ارژدها هرگز
نشنیده و با هیبت و سطوت تر دیده نشده ان ارژدها از جنس
اجنه است و در ده اش اجنه است راه را بر مردم بسته است
خالد و ولید را فرستادم با جماعتی از مسلمین طاقت بر دن
شدن را نیاوردند اسبهای ایشان رم کرد نجدی سعا
مطیعا ان کتابت را پیچیده بدست عمر داد و رفت مدینه
الرسول شد در این بین جبرئیل بر خاتم النبیین نازل شد
عرض کرد یا رسول الله حقت سلام میرساند میفرماید
لیرعم تو در حفظ و امان منست میخواهم که فتح این قصر بدست
زبردست علی ابن ابیطالب باشد ایات قرانی محرو سه بدان
قوم بخواند و حمله بر ایشان بنماید جبرئیل عروج بر اسمان
کرد پیغمبر مشغول عبادت بود اذا یطرق بطارق یطرق
الباب حضرت فرمود در را از برای عمر باز کنید که یکمرتبه
عمر وارد شد سلام کرد نامه حضرت امیر را بدست بشیر ندبر
داد عرض کرد یا رسول الله بیرعمت علی این عریضه را عرض

کرده این رقعه از بدایع کلك بیان اوست وین نکته
از نتایج طبع وبیان اواست حضرت بنوی از مطالعه
اش فارغ شد کاغذ ودوات وقلم طلبید فرمود تا
بنوشتند حضرت امام حسن ناگاه نور چشم علی عمار
حاضر شد رسول خدا فرمود حسن جان بنویس ودر
بقیت بان نکار کاغذ بیار کاغذ[۲] از برای پدرت کاغذی از زبان من بنویس.
حضرت امام حسن با کمال شوق وفتهای ذوق مینوشت
پیغمبر املا میفرمود او انشاء میکرد که بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد فقد وصلنی کتابك وفهمت خطابك نامه ات
بمن رسید از مضمونش مطلع شدم خداوند امر کرده
تو را که بان قصر بروی وحمله برایشان کنی وتمام ایشان
از قبیل جنیانند پنجاه هزارند باصورتهای مختلفه
حفظه الله باملائکه مقربین بهمراه تو هستند والله مطلع
علیك ورحمة الله وبرکاته ان کتابت را داد بدست عمر
بوسید ودر وانه حضور امیرالمومنین کرد بدقاصد رسید
ساخت معطر مشام من درحین نامه داشت مکرنا ختن
این نامه نیست بلکه پی تحفه باغبان چیده از چمن بنفشه و
بچیده وبر سمن بتجیل هرچه تمامتر خود را بامیر کبیر رسانید

در این

در این هنگام امام فرمود باصحاب خود که عمر را استقبال کنید
مسلمانان برخواستند استقبال عمر نمودند تا اینکه بخدمت
امیرمؤمنان مشرف گردید لما وصل الی الامام قبل وسلم
الکتاب الیه واخذ منه عمر برون آورد آن کتاب جهانتاب
را بدست امیرالمومنین داد حضرت کتاب را باز کرد فاذا
هو خط ابنه الحسن فعندها بکی الامام شوقا الی ولده الحسن
والخیر الحسین چشم امام برخط نور دیده اش حسن افتاد
گریه بر او مستولی شد زیرا که مشتاق لقای فرزندش
بود مثل اینکه ظمآن روز عاشورا چشم حسین برخط برادرش
حسن افتاد که حضرت بعمو تیش داده بود همینکه نامه و تعویذ
برادرش را خواند گریستن شدیدی حضرت قاسم
از عمو اذن میدان گرفتن خواست امو حسین او را اذن
نداد تا اینکه بعویذ نشان داد حسین او را اذن داد امیر
المؤمنین عازم قصر شد زره بر بدنش پوشید اصحاب ظفر
انتساب آماده و مهیای جنگ شدند در راه کودکان
در رکاب ظفر انتساب ابوتراب رفتند تا به نزدیک زینبی
رسیدند که تمام خاکستر بود خوف و واهمه اصحاب را فرو
گرفت امیرالمؤمنین فرمود جانثاران من راه طی کنید

وواهمه برخود راه ندهید مستعد جان داد و منتظر فدا شد
بودند تا بنزدیک آن قصر رسیدند همینکه یک میل دیگر
داشت که بآن قصر برسند امیرالمومنین از اسب پیاده شد
امر نمود که سجادهٔ عبادتش را گسترانیدند مشغول عبادت
شد تمام اصحاب اطراف آنجناب را احاطه نموده بودند
عمار یاسر میگوید میدیدم مقل پارچه های آتش بود که
بسمت ما می انداختند دود آن زمین تمام عالم را سیاه
کرده بود از شدت حرارت آن زمین تشنگی بر تمام اصحاب
غلبه کرده بود ترس و واهمه ایشان را فرو گرفته بود
همه یکمرتبه غش کردند عمار میگوید من زود تر از همه بهوش
آمدم دیدم امیرالمومنین وارد محراب عبادت نشسته ولی
صورت نازنینش مانند غنچه گل شکفته گردیده است
مسلمانان دو برابر کفار در میان معرکه از کثرت غیرت و شجاعت
صورتهاشان سرخ میگردید یکی امیرالمومنین بود و یکی فرزند
عزیزش سید الشهداء حسین بود هلال میگوید وقتی
که حسین از اسب بر زمین افتاد با اینکه هزار زخم کاری
در بدن داشت صورتش مانند گل سرخ بود وقتیکه نفس
میکشید خون از زخمهای بدنش میجوشید هرگاه که یک نفس

کشیدی تا آخر

آستان قدس رضوی
مؤسسه کتابخانه و موزه ملک

آستان قدس رضوی
مؤسسه کتابخانه و موزه ملک

چون جبرئیل امین از جانب حضرت رب العالمین خلعت
خاتم النبیین صلی الله علیه و اله رسید مژده تزویج فاطمه را
و به پیغمبر خدا رسانید رسول اکرم سرور و مشعوف گردید
بلال را که عروسی پرداخت بلال بابر بنی حضرت در الجلال
مهاجر و انصار را در مسجد حاضر گردانید بعد از اجتماع مهاجر
و انصار و ازدحام صغار و کبار رسول مختار دست عبد
کردگار را گرفت بر منبر در آنه کرد پس دست خدا یای پیغمبرها
خطبهٔ در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و هر چه در
عرش خداوند پیمانند در امر تزویج جاری فرمود ملائک
گواه بودند در فرش نیز حبیب خدا جاری نمود مهاجر و انصار
آگاه و گواه شدند هفت افلاک را از سیارات چشم تماشا
بسوی زمین و لیط عنبر از بساط انشاط رشک هشت خلد
برین کردید عرش اعظم سند اطلس بر بر یا گشید فصول چهار
کانه در اعتدال عناصر بر بیت غشرت کدهٔ بهار آمده زحل
علامانه خلعت میکرد مشتری از ثوابت در مجمع حور نشید
بدفع چشم زخم سپند صبح و مسیو خت عطارد تیر بر دیدهٔ بد
بین مید وخت برخ فراش استانه زهره باد ائمه ماه در
چغانه آفتاب بماه نوازی افلاک چون چرخ فلک بباری در

کارخانهٔ جناب آدم کدخدا حضرت حوا که با نوای مطبخ سرا بوخ
بسقلن تشنه کان سرکار ابراهیم با تشن افروزی پیدا
روح الله بنفخهٔ روح القدس باد بن یحیی طشت میزد موسی بمار
چو به عصی نسقچی گری میکرد اسحق مشک بزم میسود داود
به نغمه سرود به اهنگ رود بود هود راه مینمود لوط با
پرهنه خدمت میکرد صالح بصلح و صفای مجلسیان و القرنین
از تفاخر باعرشیان شاخ برآورده یعقوب با کوب
پاشنه مینواخت مسیح روح الارواح میخواند یوسف چاکر
کف میزد ایوب در چشمه سار عیش غوطه خورده بود
جشن نمود که گوم دل خود را گرفت صیت سرور سراکنده
بسیط خاک کوش زد سکنه بساط افلاک گردید از حضرت
غفور دستور و سرور خواستند خطاب الهی که بکوشید
بعیش و سرور که از زمین این بزم زمین را نازش بفلک
و انسان را فخرها بملک است خطاب برسید بجبرئیل امین
که بعرصه ربع در آی و زمین را سیر بنمای عذاب را ز اموات
بردار و سعد اصغر را با سعد اکبر در یکخانه آر نوز عرشیم
را مضاعف کردان که امشب حبیبه ام فاطمه بخانه ولی کار
خانه ام علی مرتضی قدم رنجه میدارد از نوال عیش انخدمه

یکسره

یکره اهل امکان لقمه حیات خوردند و از مجلس ولیمه اش
بهره بردند انجذره را بر استر اهبت سوار کردند همه
و انصار یمین و یسارش را گرفتند پیغمبر خدا در پیش
روی فاطمه زهرا راه میرفت جبرئیل از یمین میکائیل از
یسار و جمعی از ملائکه از دنبال بودند تسبیح و تقدیس
میکردند جوانان بنی هاشم و دختران عبد المطلب را حزن
میخواندند که ناگاه ضعیفه سائله در بین راه استر اهبت
را گرفت عرض کرد خواهرون من امشب خوابگاه تو بین فلک
اطلس است و حجاب تو از زبال ملک است از جلباسی
عالم تو را چه کنندی که بحریر پرند لطف مرتضی خورسندی
اگر سلیباس بخز حقیقت پس عریانم تو را نمی گذارد که جامه بهن
نپرده ارض بگذری فاطمه زهرا پیاده شد پیراهن نوی
که پوشیده بود از بدن نازنین خود پیرون کرد بضعیفه
سائله بخشید خدا بمحض اظهار سائله از برهنگی راضی
نشدی که یک ساعت انسائله برهنه بماند پیراهن باو
دادی بدنش را پوشانیدی بنا دنار مویت قسم است
که بپیرت حسین هم در روز عاشورا پیراهن داد اما
سلمانان وقتی که فاطمه زهرا پیراهن صید از دیک زخم

بدن نداشت اما پیرش حسین مظلوم وقتی که پیراهن صد
زخم تیر بالای تیر تا اخر

کتابخانه مجلس شورای ملی

آستان قدس رضوی
مؤسسه کتابخانه و موزه ملک

آستان قدس رضوی
بنیاد ملک و موزه ملک
مؤسسه کتابخانه

آستان قدس رضوی
بنیاد ملک و موزه ماشین
مؤسسه کتابخانه

آستان قدس رضوی
بنیاد ملک و موزه مانی
مؤسسه کتابخانه

آستان قدس رضوی
مؤسسه کتابخانه و موزه ملک

آستان قدس رضوی
بنیاد ملک و موزه ملک
مؤسسه کتابخانه

آستان قدس رضوی
بنیاد فرهنگی و موزه ملک
مؤسسه کتابخانه